۱۰

۱۰۵۲۲

از لطائف غریب در ترجمه حدیث مفضل از مجلسی ...
قصیده حمیریه و مناجات قاضی ... شیرازی
که عبدالرحیم حسینی ... در ...
شریف و مناجات ...

ن-۹۹۳۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب مجموعه ۱- نسخه ... ۲- ترجمه حدیث مفضل از
مؤلف مجلسی ۳- قصیده عینیه سید حمیری با ترجمه منظوم فارسی
موضوع ۴- مناظره میر یوسف علی استرآبادی و ... نورالله شوشتری
شماره قفسه
۵- ... ابوالحسن شریف و غیره

شماره ثبت کتاب
۸۶۳۷۰

۱۰۵۲۲

بازرسی شد
۳۷-۶

بازدید شد
۱۳۸۴

خطی «فهرست شده»
۱۰۵۲۲

ازین طایفه فرزندان آدم علیه السلام از هیچکس نسل نماند و جمله منقطع شدند
واین طایفه جمله مسلمان ورحیم دل بودند و از پسران و دختران نوح بودند

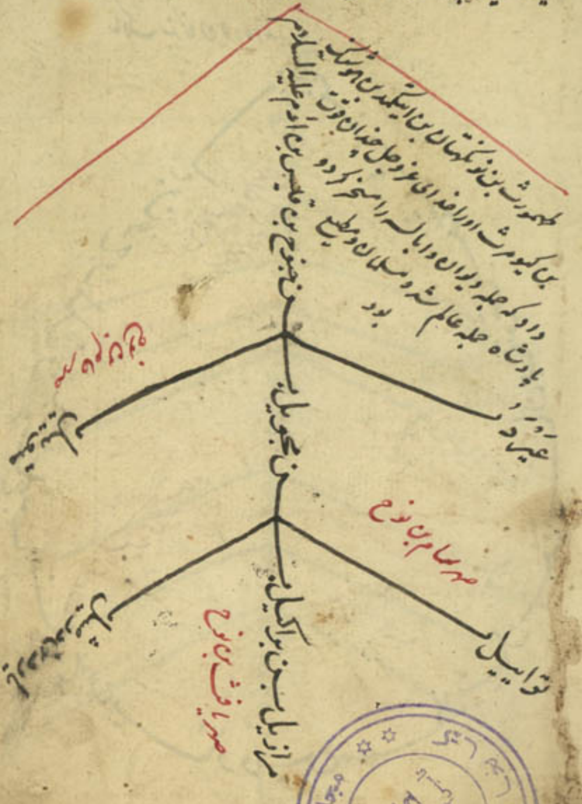

جمله مردمان لعل سپید از نسل او بند و میانه عالم فرزندان او دارند
و از این نسل هیچکس هرگز بنده نشده و به بنده کی نیفتاده اند و همیشه
مالک بندگان بوده اند

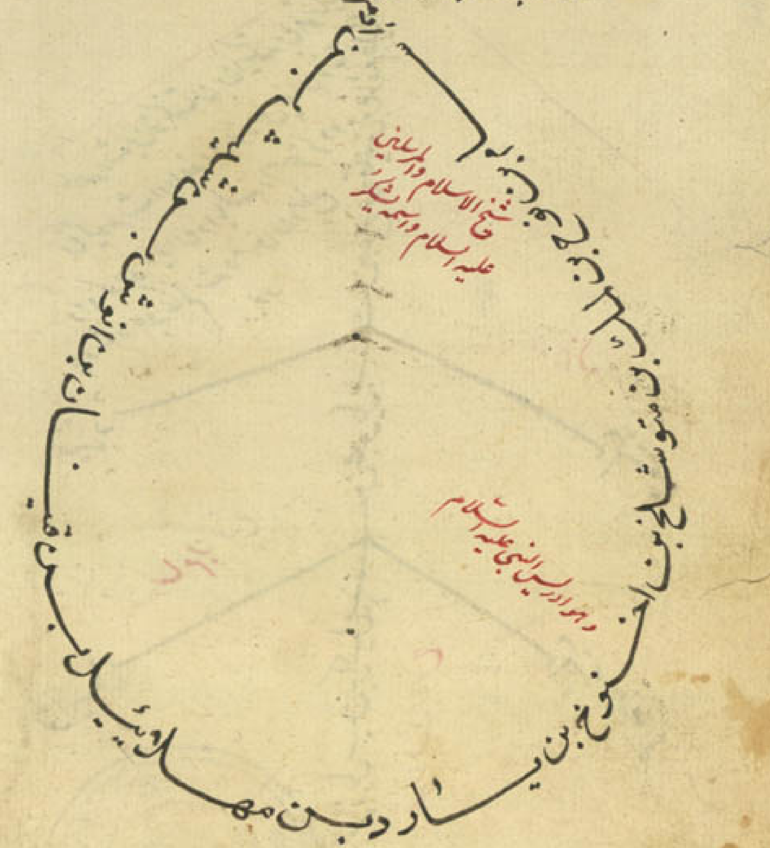

جمله شهرها بدین

جمله شهرها بدین ناحیها معروف است و ایشان بنا کرده اند

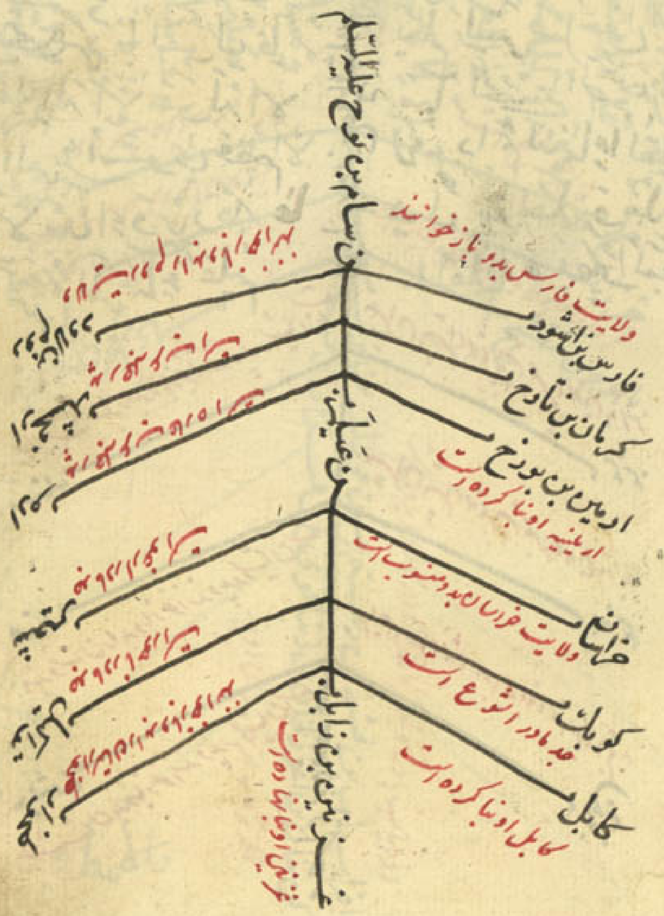

بسم الله هذا ... قدح الرحمن الرحيم ٢

بسم الله وباسمه المبتدى بربّ الآخر الاول الاولى
لا غاية له ولا منتهى خلق الارض والسموات العلى
الرحمن على العرش استوى له ما في السموات

جمله شهرها و ولایتها بدین نامها منسوب است

وما في الارض وما بينهما وما تحت الثرى وان
تجهر بالقول فانه يعلم السر واخفى الله
لا اله الا هو له الاسماء الحسنى الرحمن على
العرش استوى عظيم الآلاء دائم النعماء القاهر
الاعداء ورازقه ... في حكمه وملكه
الرحيم الرحماء عليم العلماء بصير البصراء

حام بن نوح علیه السلام

سند — ولایت سند را بدو بازخوانند و پدر ایشان است
[illegible]

هند — هندوستان را بدو بازخوانند و پدر ایشان است
[illegible]

حبش — حبشستان بدو بازخوانند و پدر ایشان است
[illegible]

مصرایم بن حام

این جمله لعل

این جمله لعل سپید و بنده اند و در بنده گی عزتی دارد

یافث بن نوح علیه السلام

خلج — پدر جمله خلج است
خزر — خزران را بدو بازخوانند پدر ایشان است
یاجوج بن یافث — پدر یاجوج ماجوج است

[illegible]

افراسیاب بن ... بن ترک بن یافث
[illegible]

والاولیاء الانبیاء

این طایفه جمله پادشاهان بزرگ بوده اند و کافر و بر کیش ای عاصی بودند

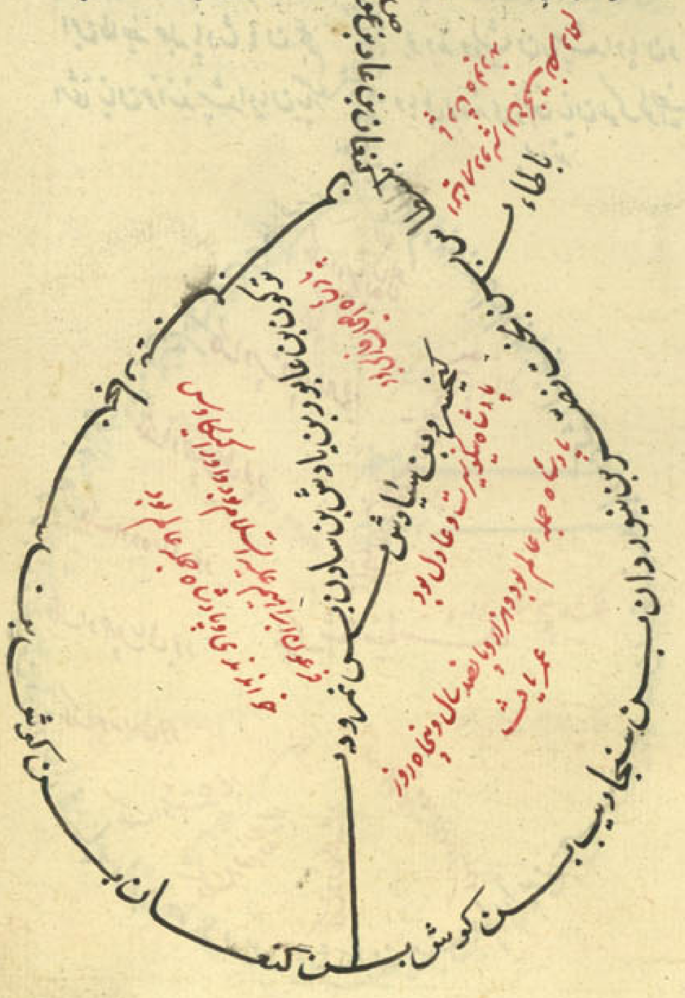

و رازق و خالق الاخلاق و قادر علی ما یشاء قدیر

این طایفه را عرب عاریه خوانند اول کسی که در عالم به لغت فارسی سخن گفت ایشان بودند

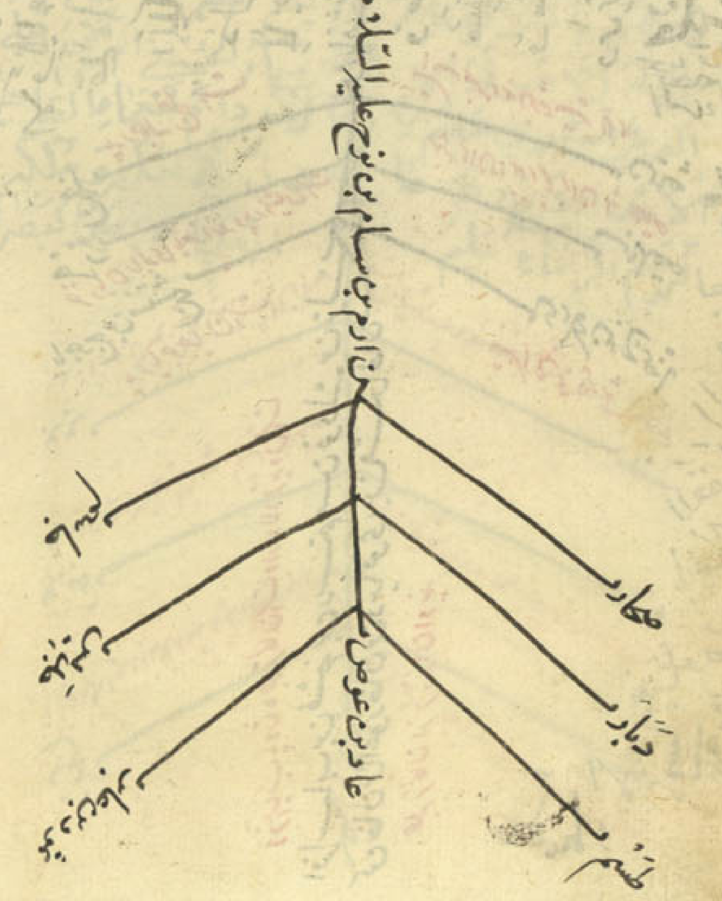

این طایفه جمله

این طایفه جمله پادشاهان عجم بودند و ایشان را پشدادیان و اشغانیان خوانند پشدادیان پارس و بابل بودندی و اشغانیان ملوک طوایف بودند

این طایفه را ملوک

این طایفه را ملوک ساسان و اکاسره خوانند پادشاهان بزرگ بودند

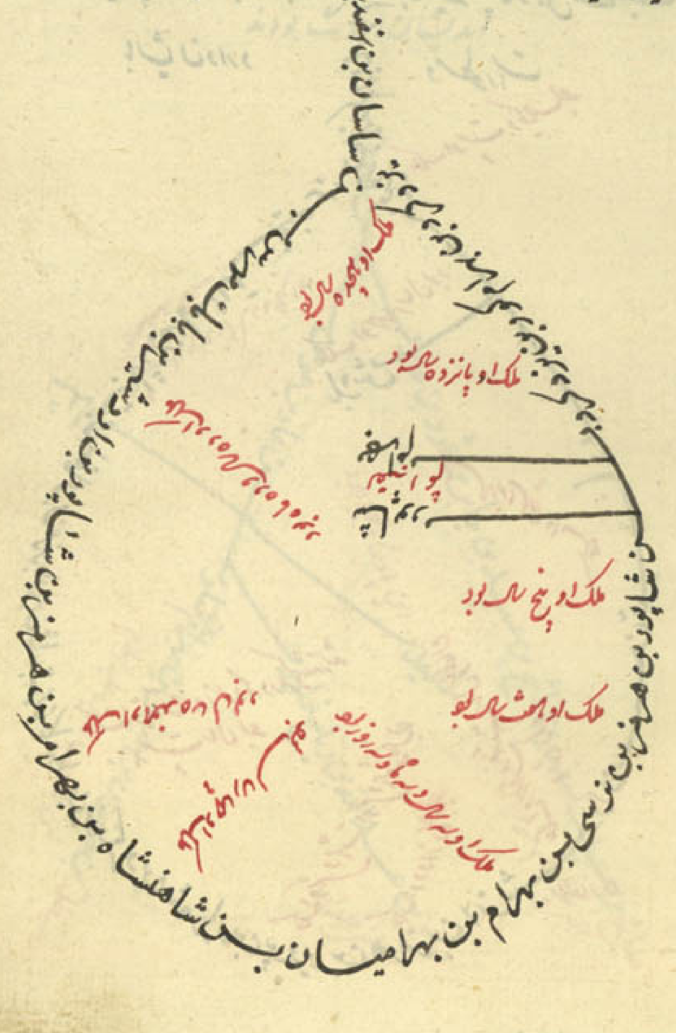

این طایفه پادشاهان بزرگ بوده اند و ابو حنیفه پیشنماز اهل سنت نسبت باشان دارد

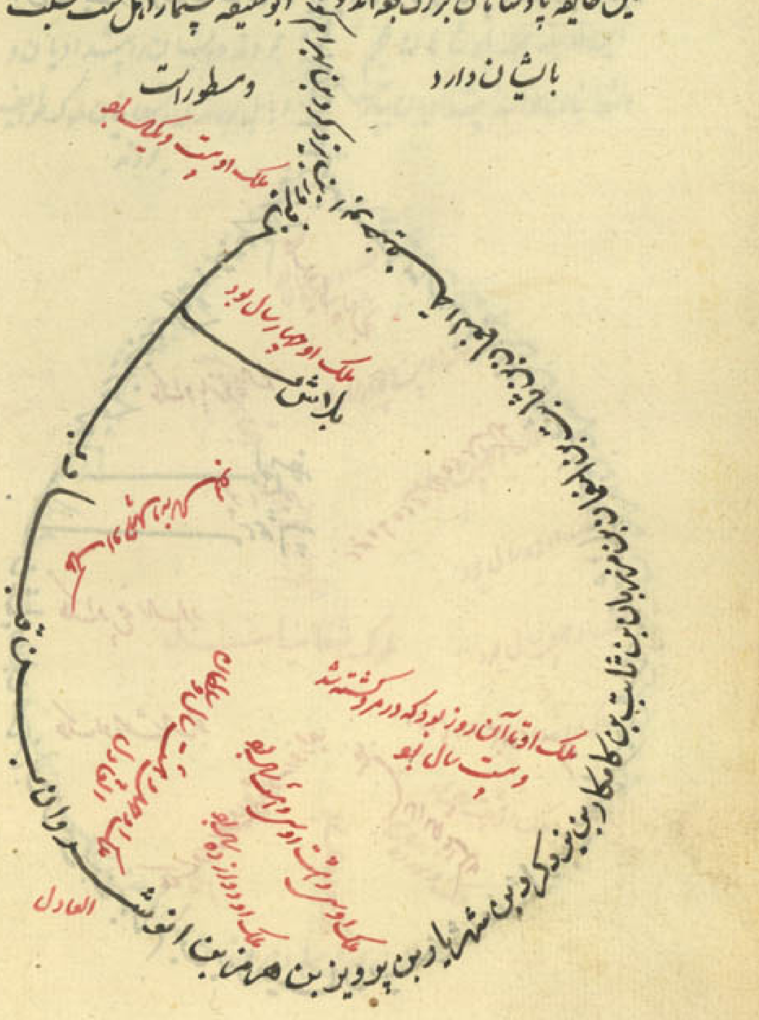

این طایفه را عادیان

این طایفه را عادیان و ثمودیان خوانند و این سه پیغامبر از ایشان بودند و بدیشان مبعوث بودند

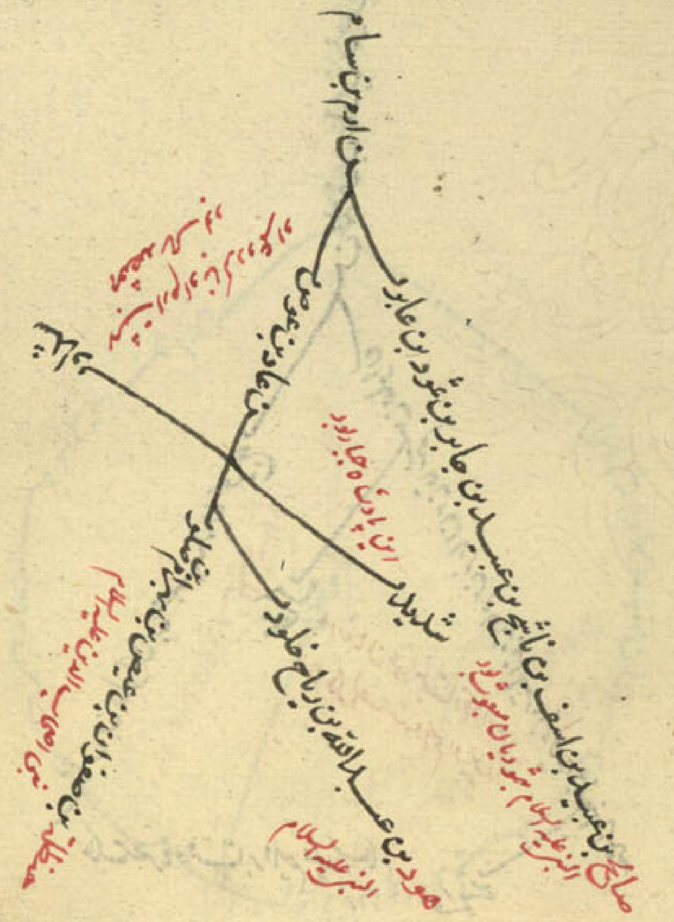

این طایفه را پادشاهان عمالقه خوانند وجباران فراعنه بودند

این طایفه را فراعنه خوانند وجباران قوی بوده اند

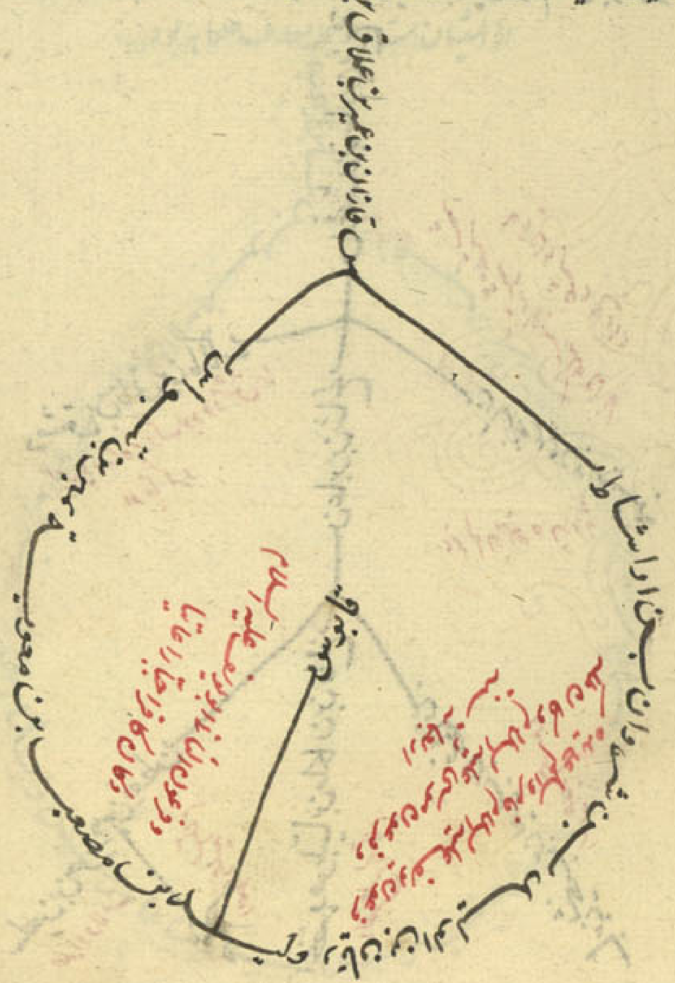

این طایفه را حمیران و قحطانیان خوانند و در یمن بودندی و ابو موسی اشعری از ایشان است و از جمله معارف صحابه بود

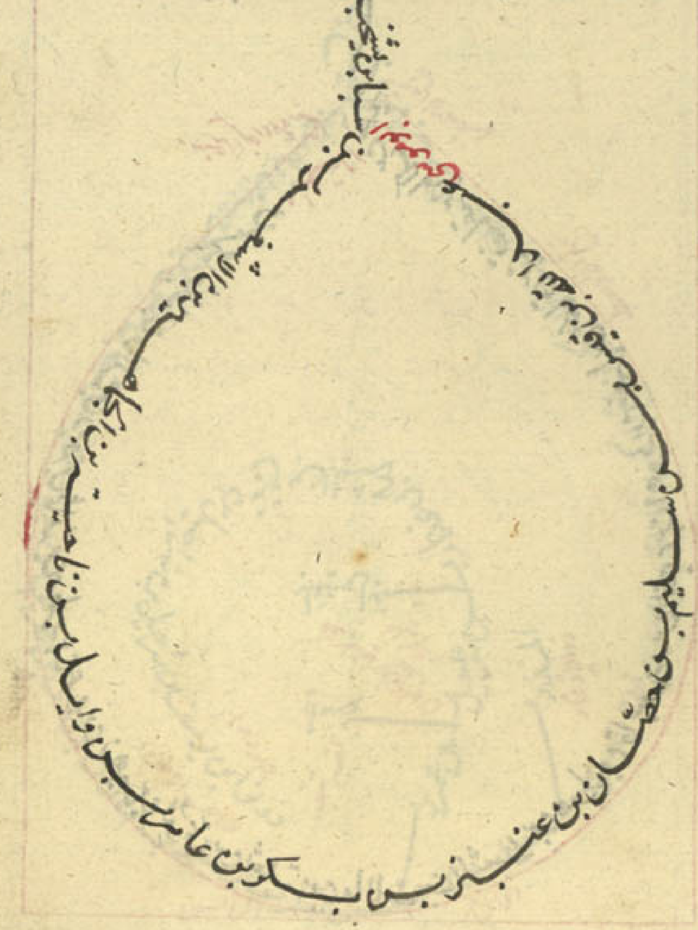

این طایفه پادشاهان بزرگ بودند و جرهمیان بزمین حرم ساکن بودند

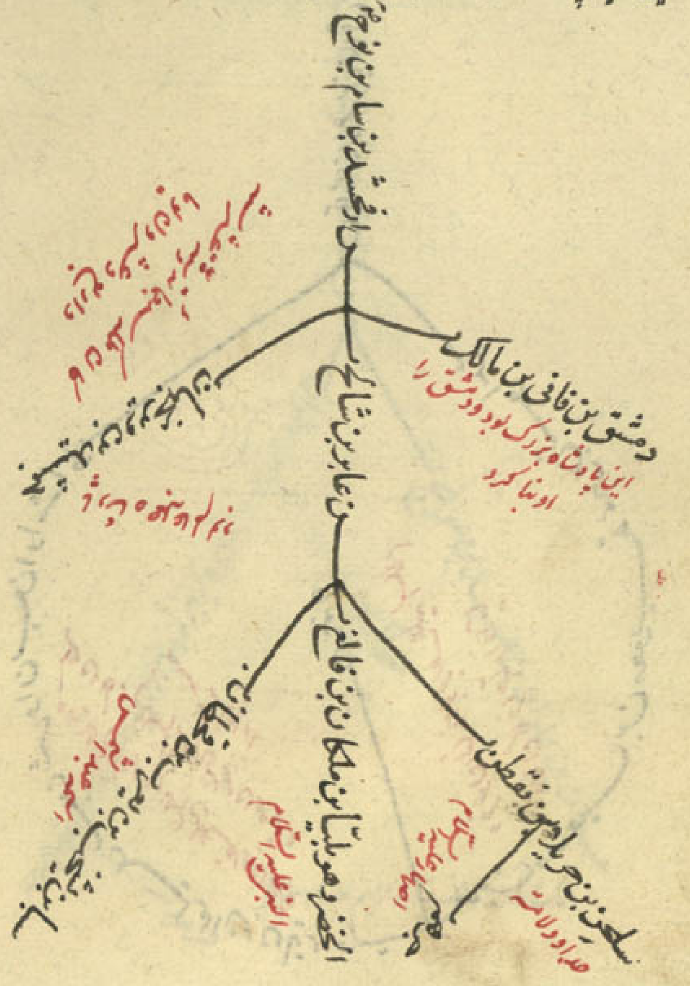

این طایفه را حمیران

این طایفه را ملوک حمیر و تبابعه خوانند و پادشاهان قوی بوده اند

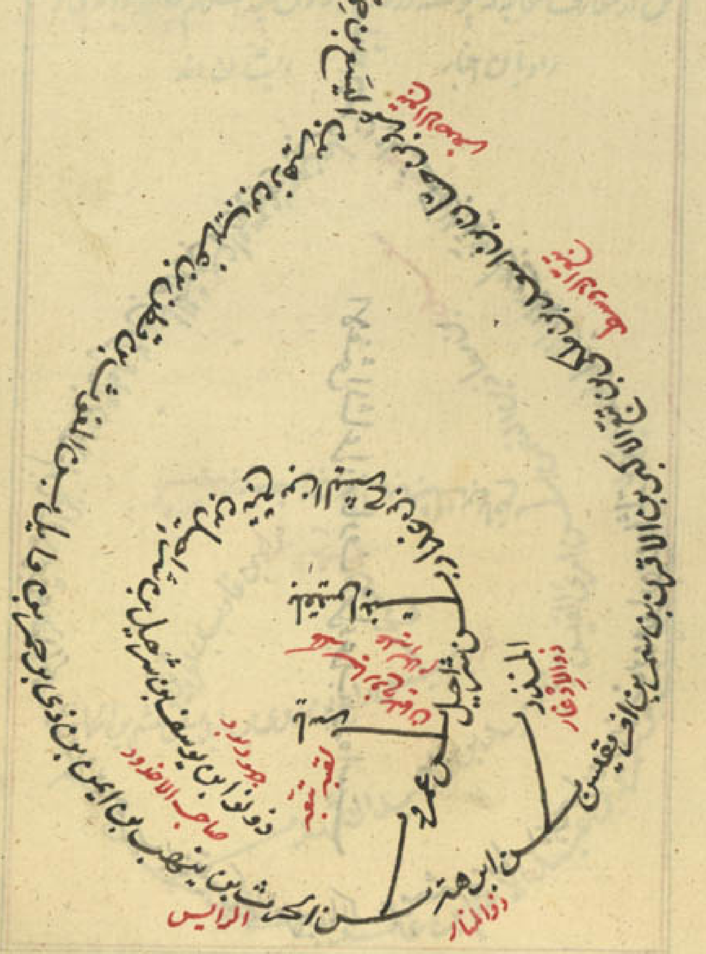

این طایفه را بنی قضاعه خوانند و مقداد اسود از ایشان است و از صحابه بوده است

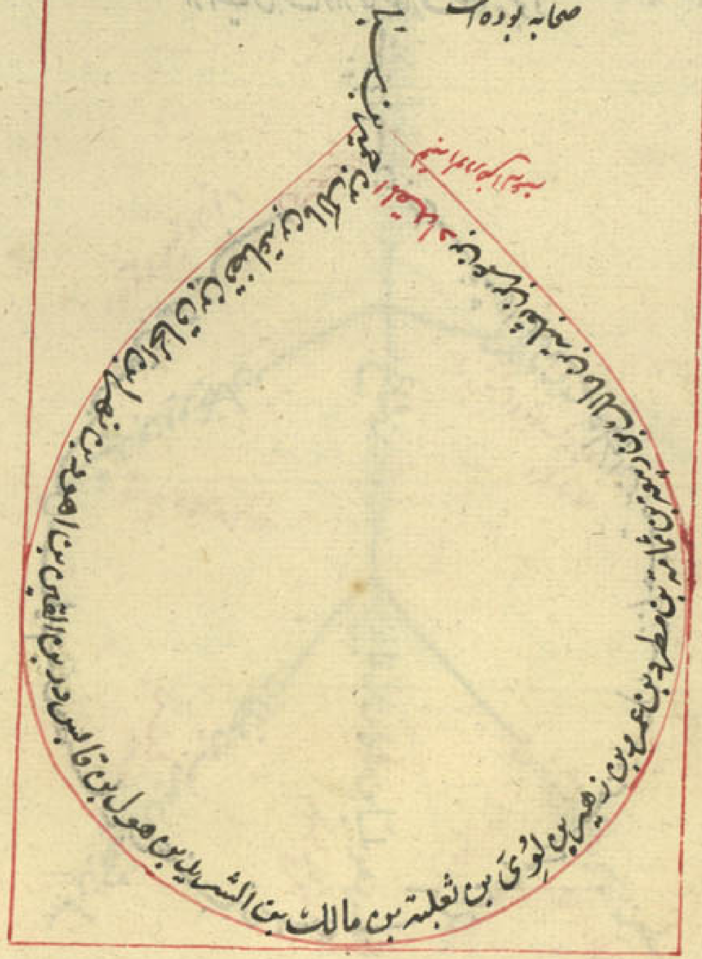

این طایفه از ملوک حمیر

این طایفه را بنی کهلان خوانند و از معارف اهل یمن بوده اند

الافنوی الشاعر از معارف شعرای عرب بوده است

بن قیس عامر بن مالک بن حشم بن حاسد بن بجیلان

این طایفه را بنی وایلی

این طایفه را بنی اوس خوانند و این هم اوسیان انصار پیغامبر بوده اند و بیشتر از معارف صحابه که پیوسته در حضرت رسول علیه السلام حاضر بودندی و راویان اخبار ایشان اند

رافع بن سعد بن ابد بن حشم بن الحارث

زید بن الاعبد الاشهد

بن عبد الاعلم بن عاصد بن غنمان

این طایفه را بنی کعب خزرجی خوانند و تن از انصار و راویان اخبار اند

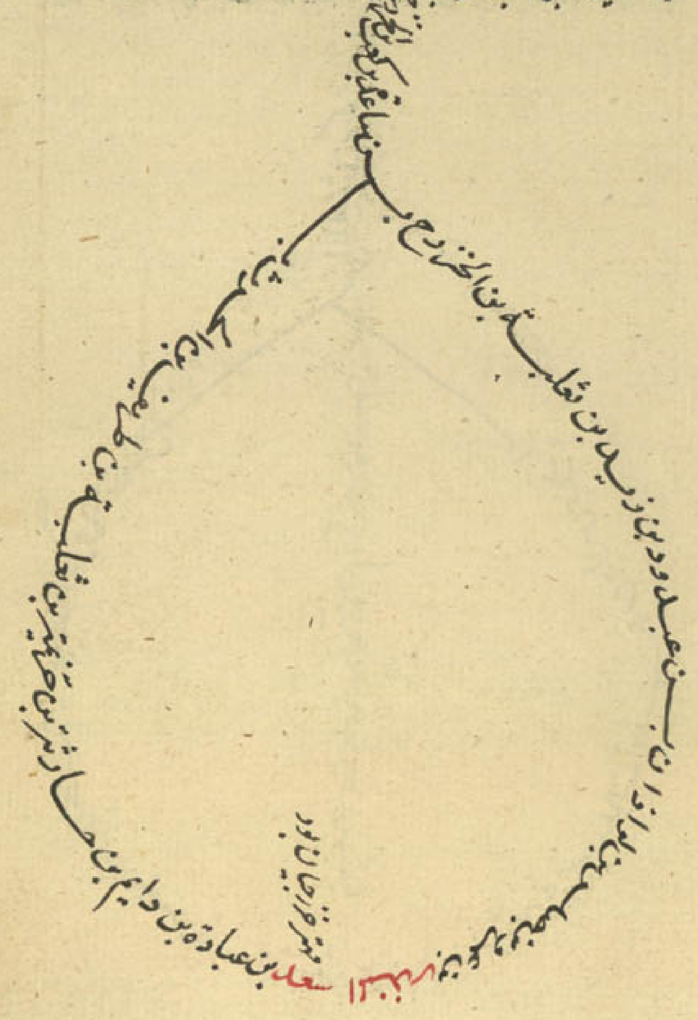

این طایفه را بنی عوف مالک اوسی خوانند و هم از انصار و راویان اخبارند

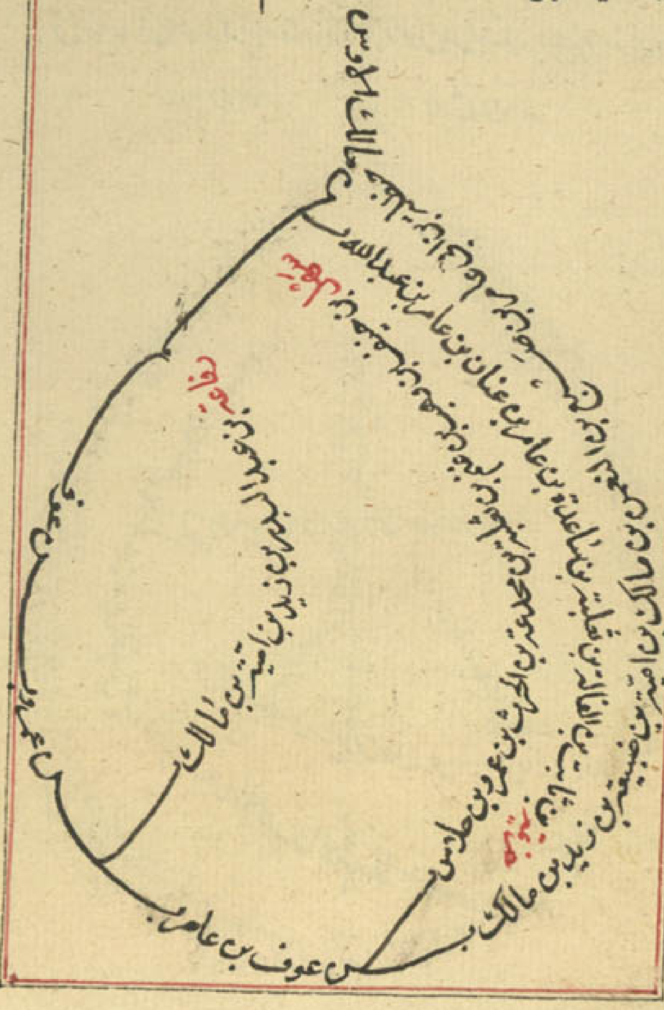

این طایفه را بنی ثعلبه بن کعب خزرجی خوانند دو تن از صحابه اند

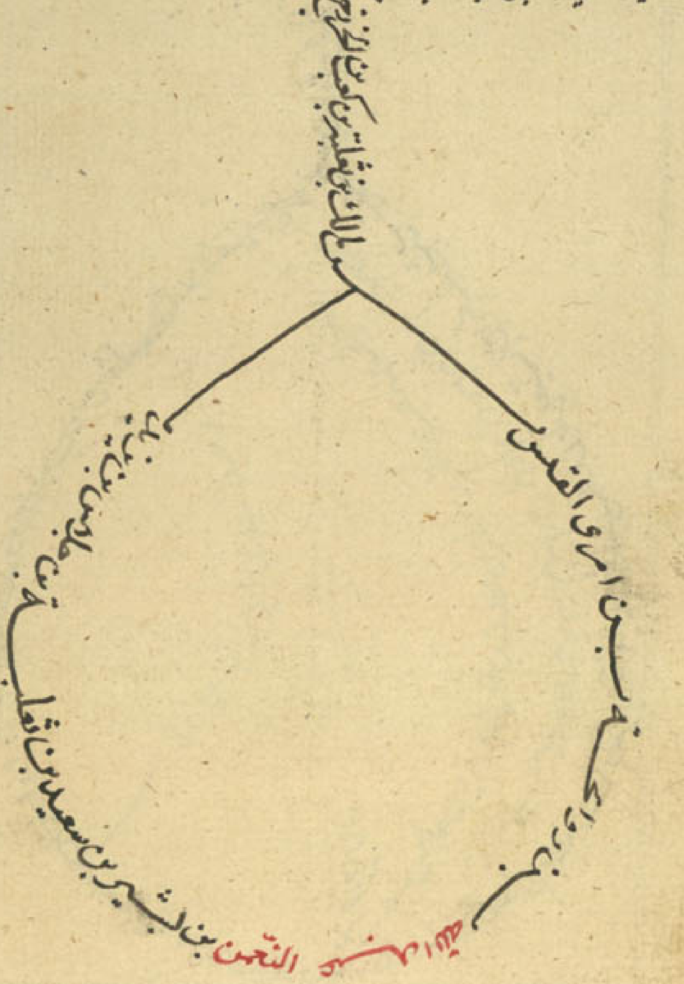

این طایفه فرزندان عیص

این طایفه فرزندان عیص بن اسحق علیه السلام اند ذوالقرنین و ایوب از نسل اویند

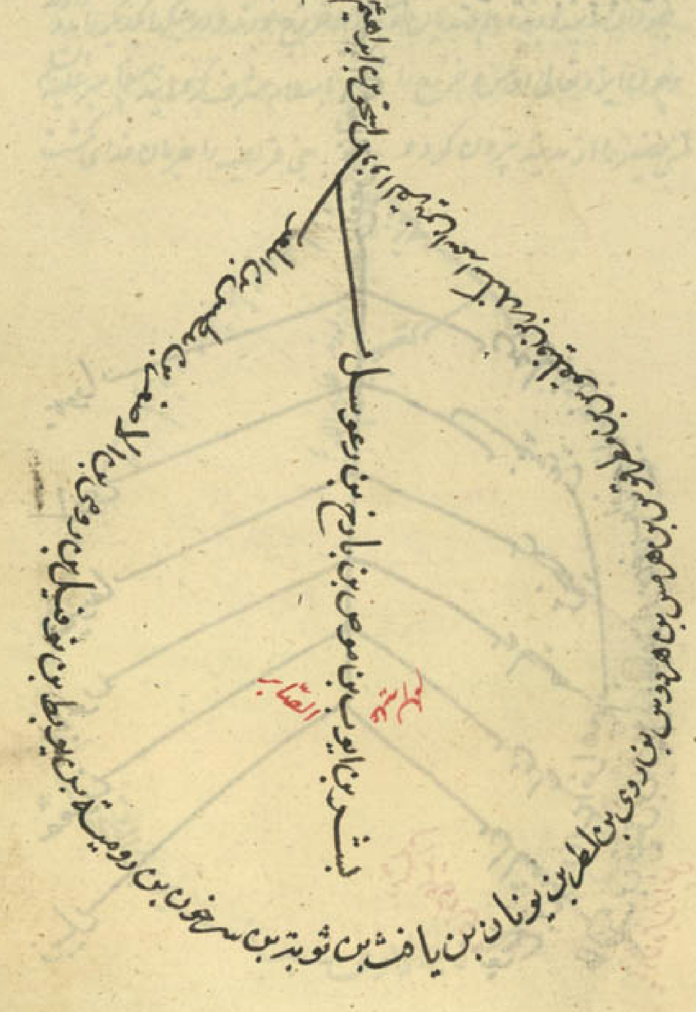

این طایفه فرزندان یعقوب پیغامبرند علیه السلام و بنی اسرائیل گویند و جمله پیغامبران ازین سلسله‌اند

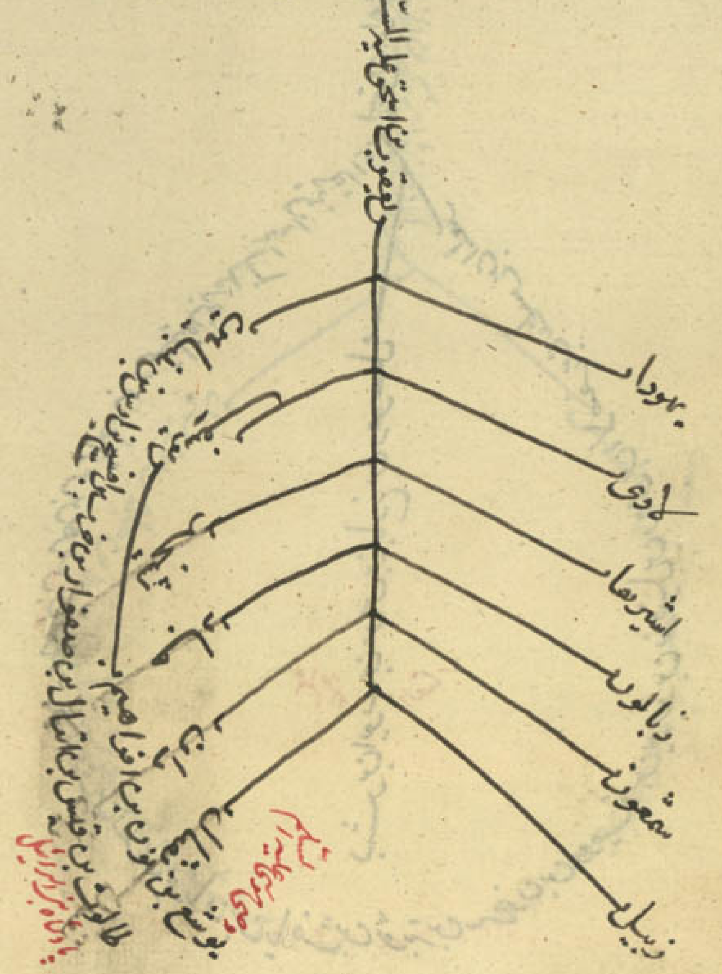

این طایفه فرزندان عیصو

این طایفه فرزندان عزرا هارون اند و بنی قریظه و بنی نضیر از فرزندان اویند و
جهودان مدینه بودند و هم عهدیان اوس و خزرج بودند و در جنگها یکدیگر را مدد دادند
و چون ایزد تعالی اوس و خزرج را باسلام مشرف کردانید پیغامبر علیه السلام
بنی نضیر را از مدینه بیرون کرد و بنی قریظه را بفرمان خدای کشت

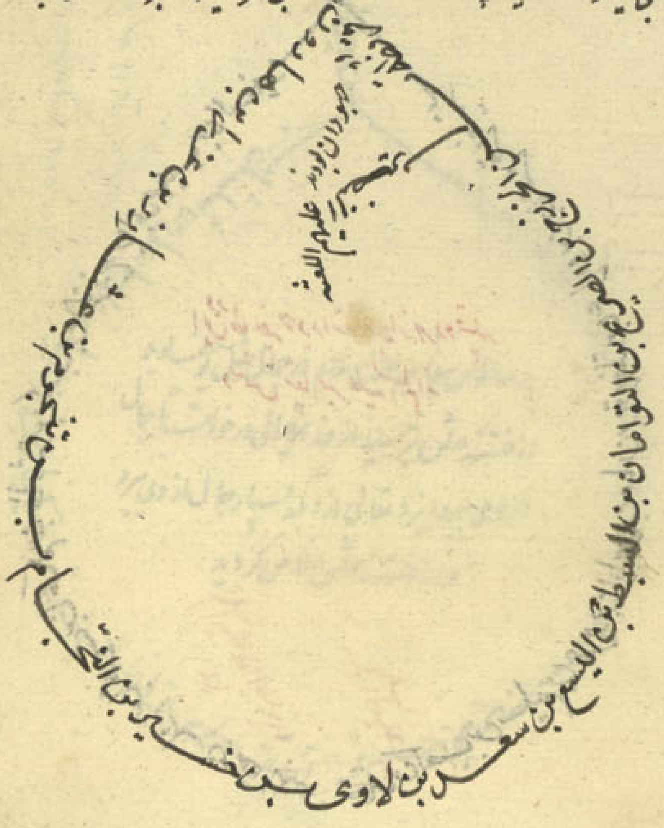

این طایفه بنی نضیر و بنی قریظه اند و از ایشان عبد الله سلام و محمد کعب قرظی ایمان
آوردند و مسلمان شدند و عبد الله مقیم در خدمت پیغامبر بودی و محمد کعب
بعد از وفات پیغمبر بدین اسلام درآمد و بهترین اهل تورات شد

ابی حبیب بن النضیر

این دو طایفه جهودانند جمله از هر دو قبیله
دشمن پیغامبر علیه السلام اند

محمد بن کعب بن سلیم

این طایفه از فرزندان یهود

این طایفه از فرزندان یهودا اند و دو پیغامبر مرسل اند و آصف از
جمله اولیا مستجاب الدعوة و وزیر حضرت سلیمان بود

برساقوس پیغامبر علیه السلام در جمال مثل یوسف بود
از فتنه خلق بترسید از خدای تعالی درخواست تا جمال
از وی ببرد ایزد تعالی از آنچه بسیار جمال از وی ببرد
و از فتنه خلق خلاص گردید

علیه السلام

وزیر سلیمان علیه السلام بود

آصف بن برخیا بن شمعیا

این طایفه از فرزندان یهودا پادشاهان اند و از ذریشان سه پیغامبر مرسل اند
پادشاه بودند و از این سبط پیشتر پادشاه پیغامبر بودند

این طایفه از بنی اسرائیل

این طایفه از بنی اسرائیل از فرزندان سلیمان پیغامبرند و سه تن پیغامبر مرسل اند
و دیگر عباد و ملوک بنی اسرائیل اند

این طایفه از بنی اسرائیل هم از فرزندان سلیمان اند و دو تن از ایشان پیغامبر مرسل اند و دیگر زاهدان بنی اسرائیل اند

نفشان [illegible] بن [illegible]

علیهما السلام

[illegible] بن [illegible] بن [illegible] بن [illegible] بن [illegible]

[illegible] بن ذاود بن [illegible] ابن [illegible] بن اخون [illegible]

النبی علیه السلام

شعیب

اصفا بن امص [illegible]

بن حزقیا بن اخزیق بن یوثام بن عزاریا

این طایفه از فرزندان اسمعیل

این طایفه از فرزندان اسمعیل پیغامبر اند و یکتن ازصحابه است و یکتن از جمله شعرا و اخیار عرب است

معن بن عدی بن [illegible] بن [illegible]

رضی الله عنه

[illegible] بن [illegible] بن [illegible] بن [illegible]

بن کلاب بن غنم بن هبیرة بن ذهل بن ثعلبة بن [illegible] بن عوف بن [illegible] بن عبیدة

بن [illegible] بن عدی بن [illegible] بن ثعلب بن معویة بن الحارث وهو عاملة بن عدی [illegible]

این طایفه از فرزندان معد عدنان اند و مختار بو عبیده از جمله شیعه و متابعان
امام حسین علیه السلام بوده رضی الله عنه

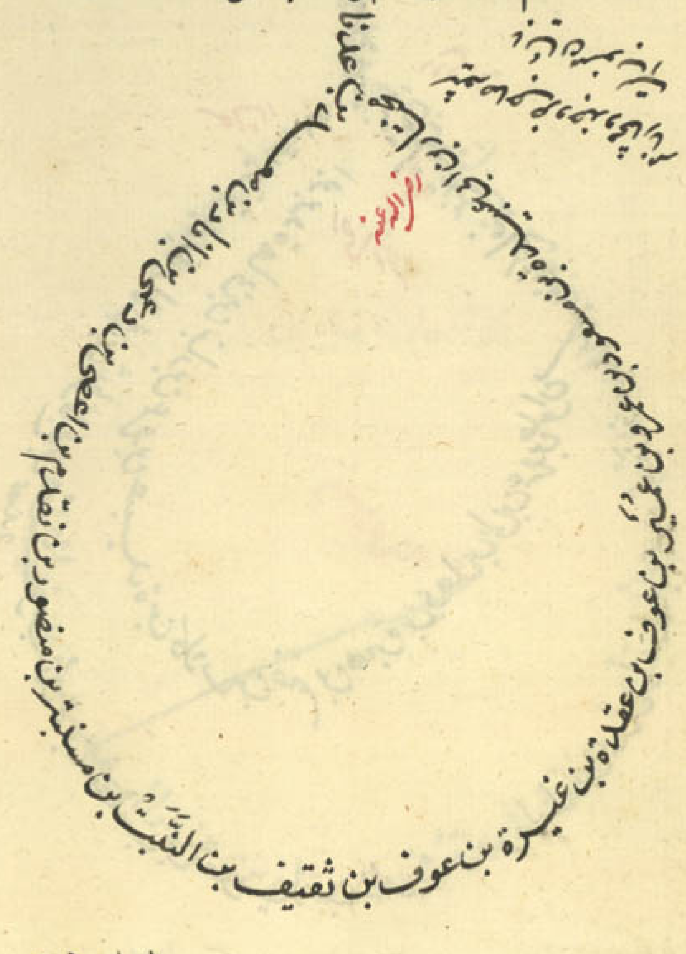

این طایفه از بنی ثقیف

این طایفه از بنی ثقیف اند و مغیرهٔ شعبه از جمله صحابه بود و پیغامبر را مثل
سلاح داری و دیگر امرا بودند از دست عبدالملک مروان

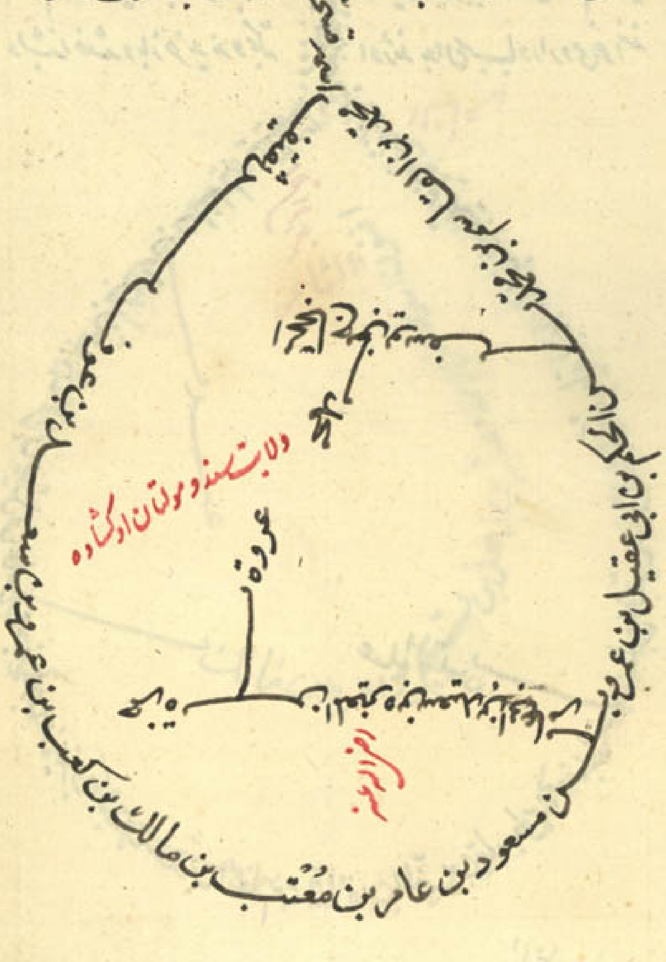

این طایفه از بنی ربیعه اند و صهیب رومی که از جمله صحابه است از ایشان است و لشکر روم او را از زمین حجاز اسیر بردند و طایفه از مکه بیازرگانی روم او را دیدند و بشناختند و باز خریدند و بمکه اوردند بدان سبب او را رومی خوانند

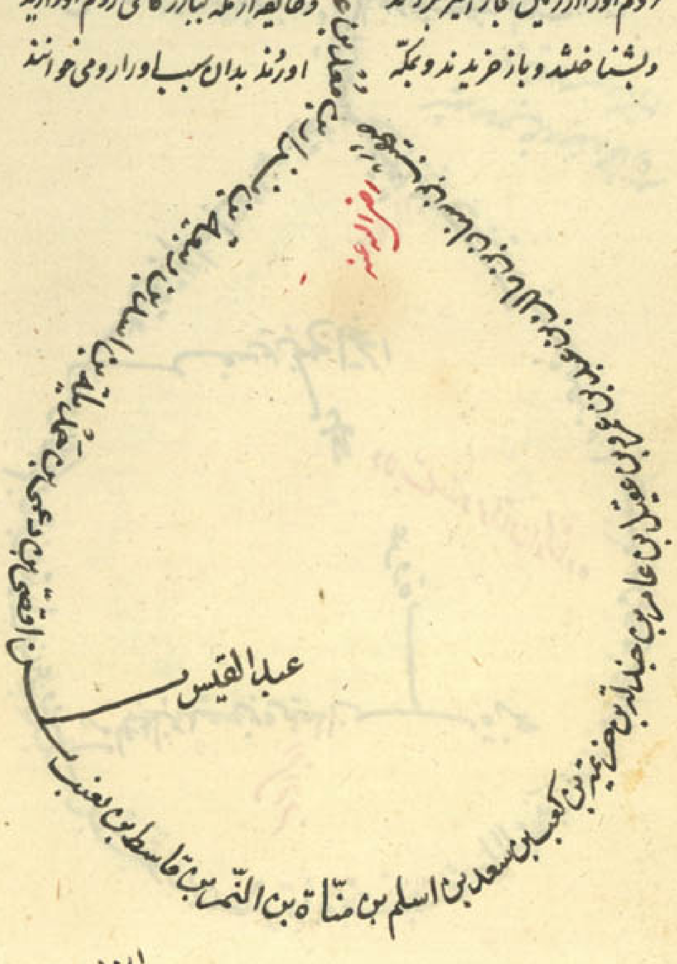

این طایفه را بنی اسد ربیعه

این طایفه را بنی اسد ربیعه خوانند و افنون و اخطل شاعر که از اجله شعراء عرب اند از ایشان اند و ایشان را دیوان است

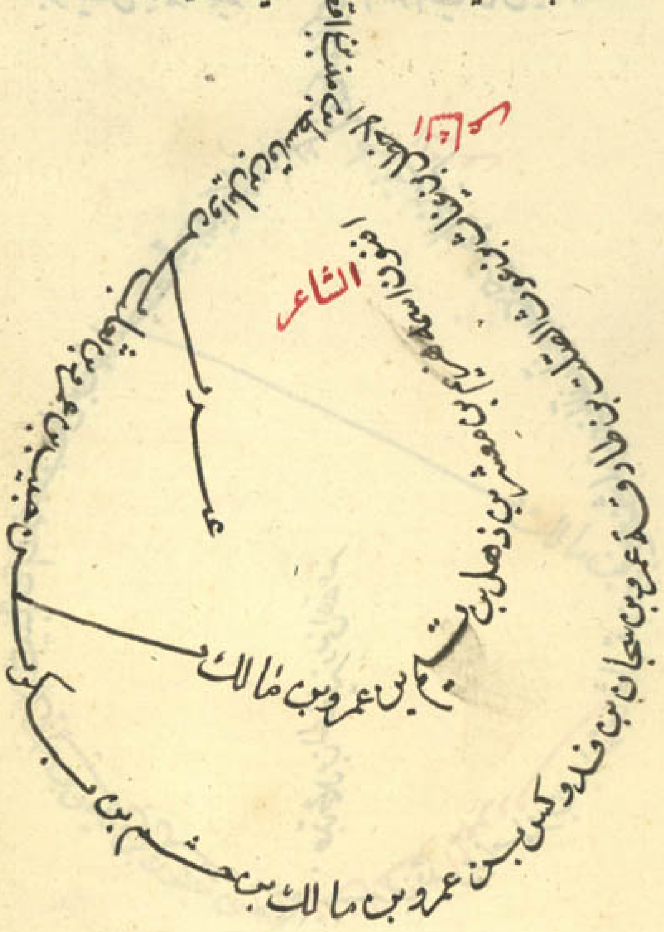

این طایفه را بنی بکر وایل خوانند. وغفل شاعر که مختار شعراء است و
جعفر قیس جد محمد حنفیه از ایشانند

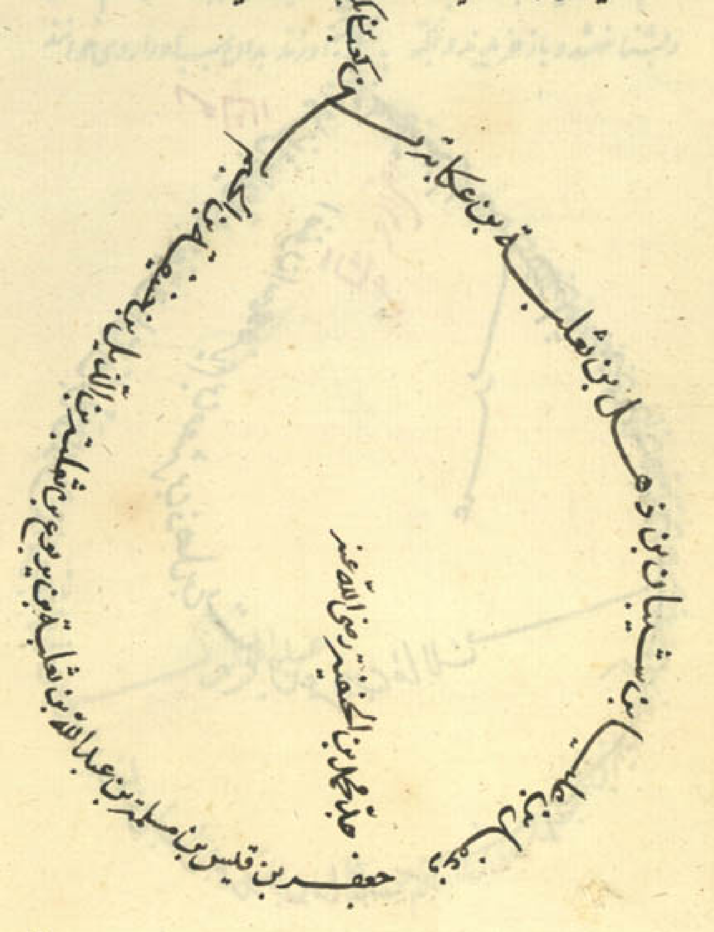

این طایفه را بنی ضبیعه

این طایفه را بنی ضبیعه خوانند و اعشی و طرفه که از جمله شعراء اخیار
جاهلیت اند از ایشانند

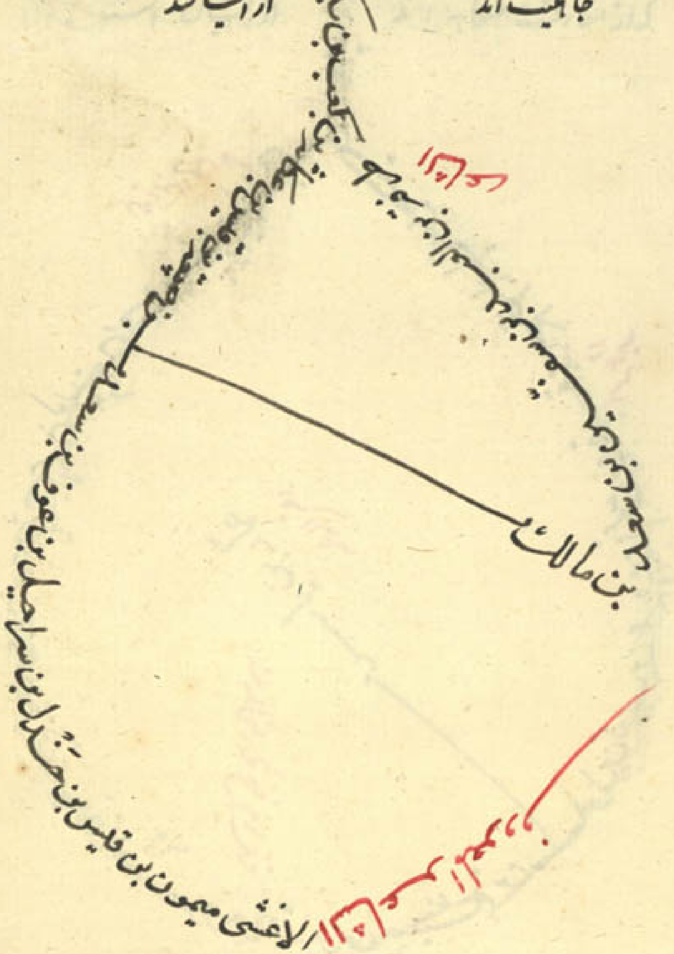

این طایفه را بنی قمعه خوانند و صالح نضر از بدریان صحابه بوده و ازیشانست

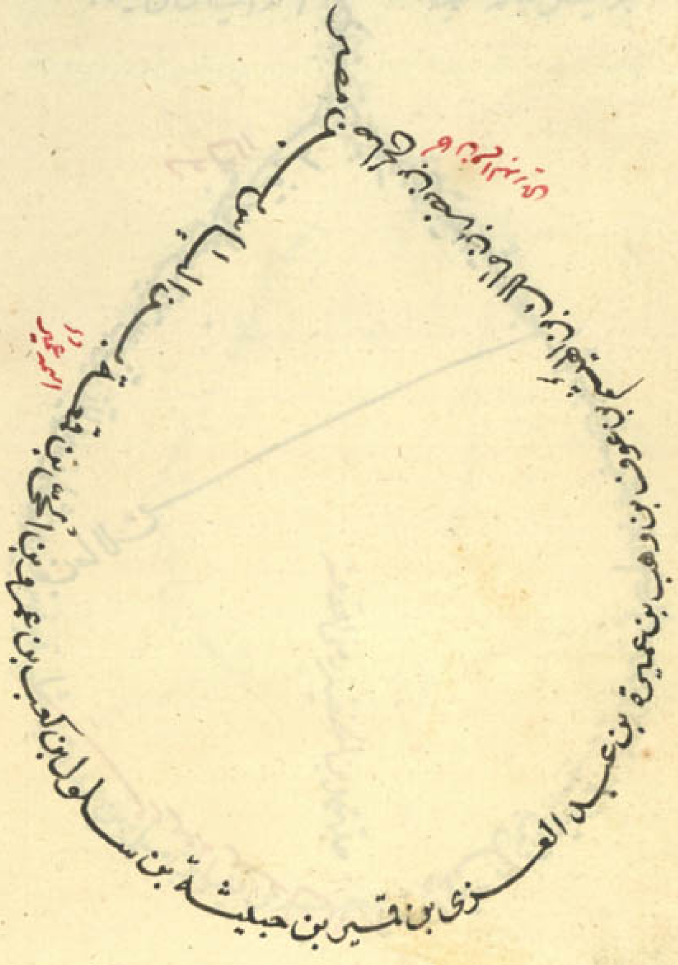

این طایفه را بنی سلول

این طایفه را بنی سلول خوانند که از معارف صحابه اند

وعمار یاسر وحبیش ربیعه و مُعتب از ایشان است

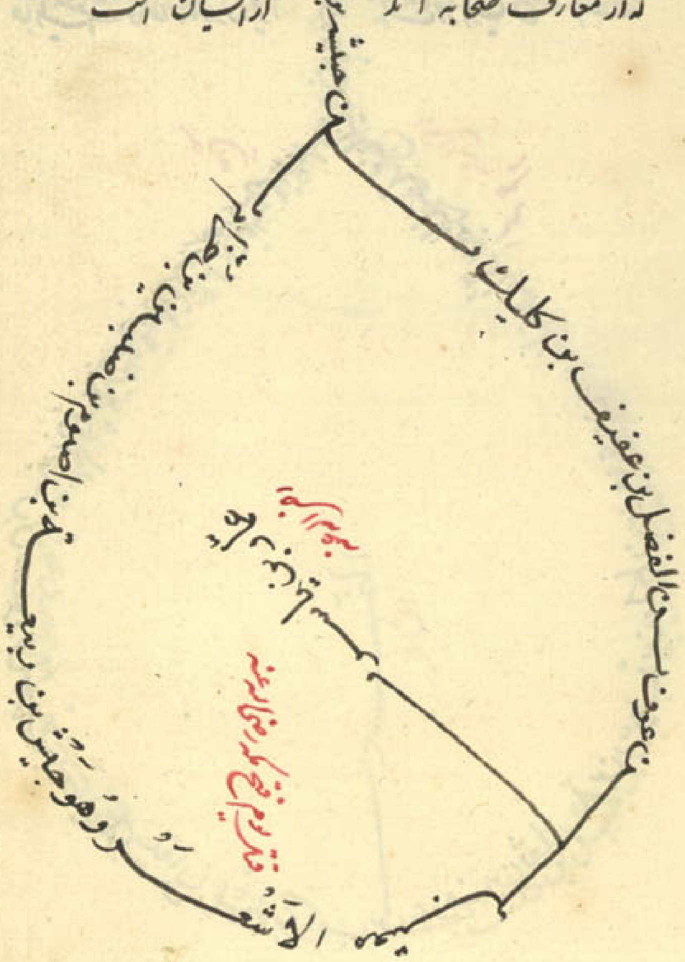

این طایفه را بنی لماسحه خوانند و ذوالرمه که از جمله شعرای اخیار
جاهلیت است و اشعار نادر و دیوان است از ایشان است

این طایفه را بنی قیس

این طایفه را بنی قیس عبد مناة خوانند و اصلع عمرو که از معارف
صحابه است و نمر تولب که از اخیار شعراء است از ایشان است

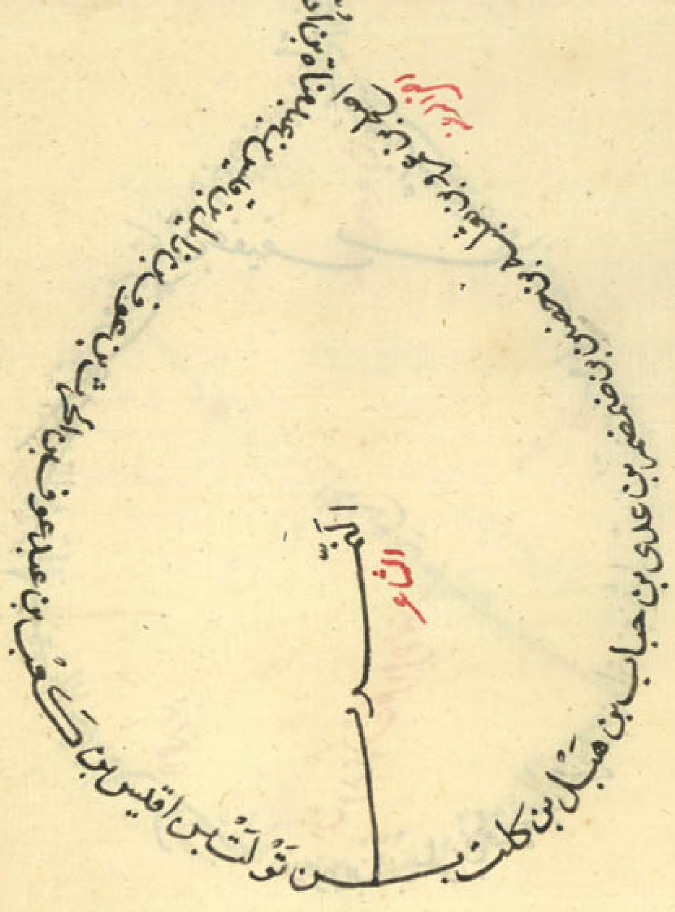

این طایفه را بنی مزینه خوانند و عبد الله بن مغفل از معارف صحابه و زهیر بن
ابی سلمی که از معارف شعراء است از ایشان است

ابو طاهر را بنی تمیم

این طایفه را بنی تمیم خوانند و بسیاری از
معارف صحابه و فرزدق شاعر
که از شعراء اسلام است
از ایشان است

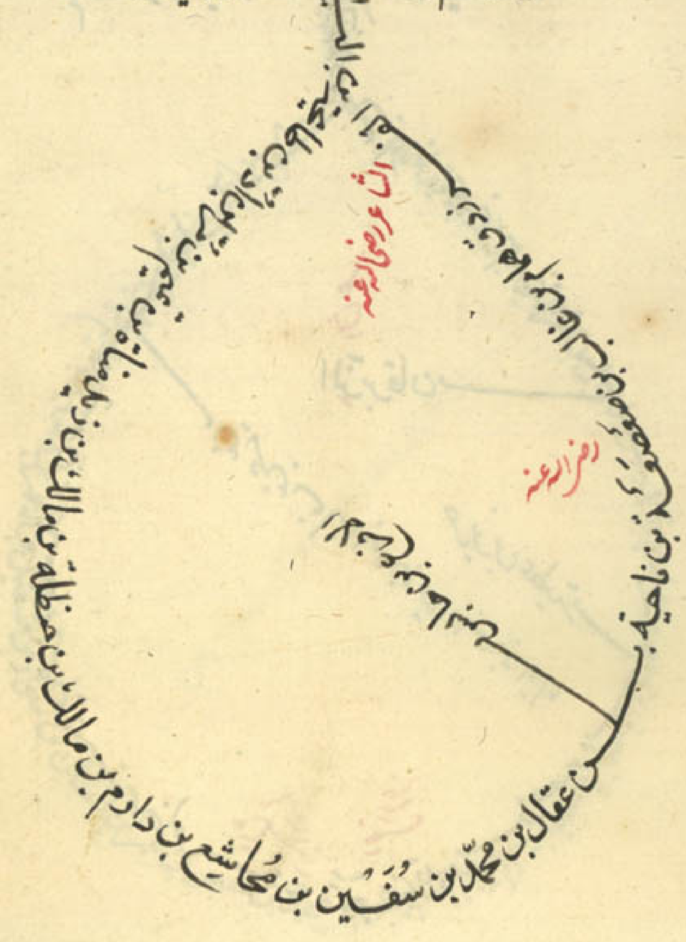

این طایفه را بنی یربوع حنظله خوانند و سه تن از معارف صحابه و جریر
و متمم که از شعرا و اخیار است از ایشان است

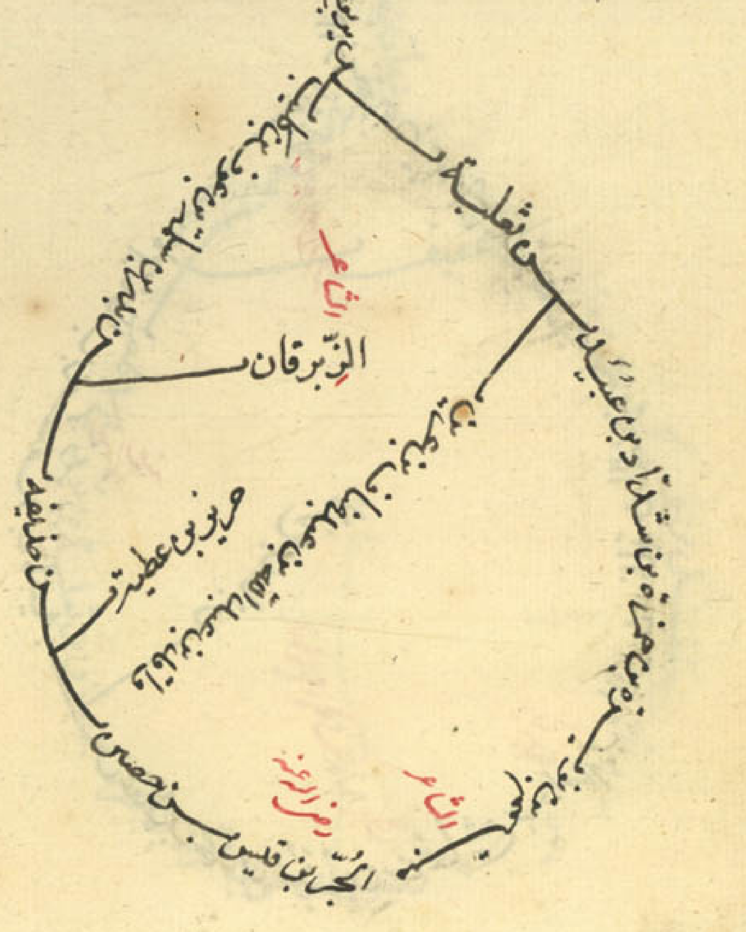

این طایفه را بنی کعب سعد خوانند و احنف قیس و محمد حفص که از صحابه
بوده است از ایشان است

این طایفه را بنی کعب سعد

این طایفه را بنی مرّه خوانند و هند پسر سببی پیغامبر علیه السلام بود از خدیجه و
اوس حجر از ایشان اند و ذو الا صبع که از اخیار شعراء است

ثعلبة بن ... بن بکر بن الحرث وهو عدوان

اوس بن حجر بن عتاب بن عبدالله بن عدی بن ...

الشاعر

... بن سلامة بن ... بن حبیب بن ... بن النباش بن زرارة ... هند بن ابی هاله

ربیب النبی علیه السلام

الشاعر

این طایفه را بنی غطفان

این طایفه را بنی غطفان خوانند و عقبة بن وهب که از معارف صحابه است از ایشانست

مضر

... بن غطفان بن عبدالله بن عبد بن نهشة بن عوف بن خیثم بن عدی بن عمرو بن الحرث بن هلال بن ...

این طایفه را بنی ذبیان خوانند نابغه وسنان که از جمله شعراء
جاهلیت اند از ایشان اند

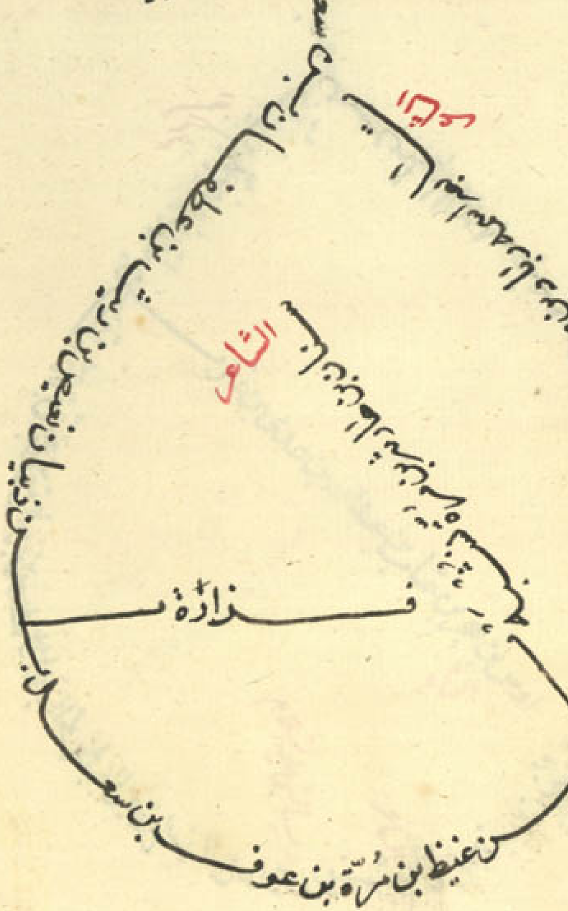

این طایفه را بنی غطفان

این طایفه را بنی غطفان و بنی اشجع خوانند نعیم مسعود اشجعی و شماخ
شاعر غطفانی از ایشان اند

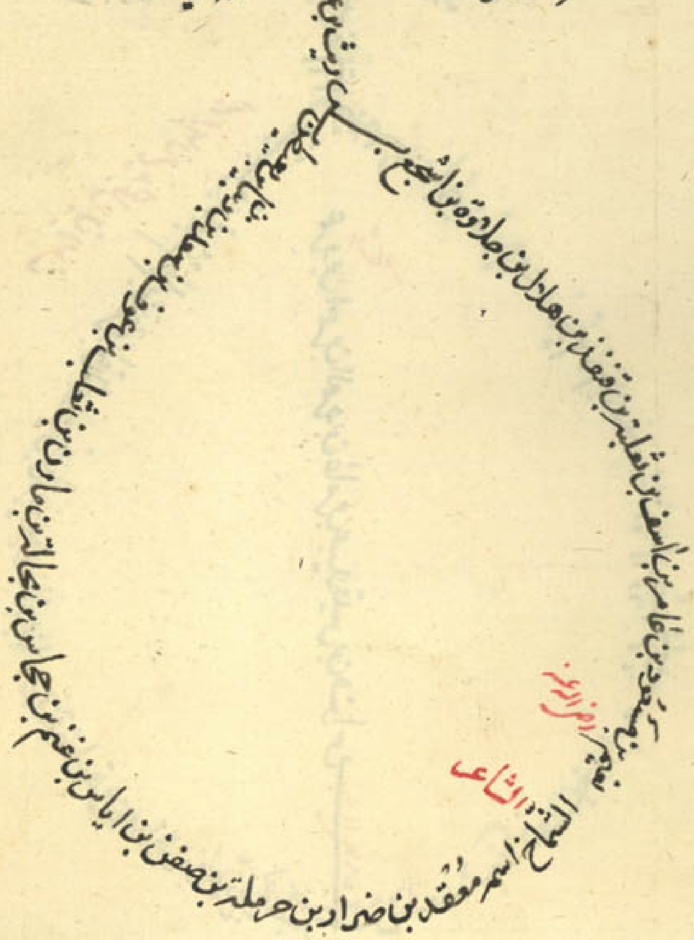

این طایفه را بنی باهله خوانند قتیبة بن مسلم امیر خراسان و عمرو و احمر شاعر
که از شعرای اخیار است از ایشان اند

این طایفه را بنی غنی

این طایفه را بنی عبس و ابو مرشد غنوی از معارف صحابه و اشجع از بنی
سعد از ایشان است

این طایفه را بنی معویه بن بکر خوانند وحمید که از معارف صحابه وعطیه شاعر
که از معارف شعرا است   از ایشان اند

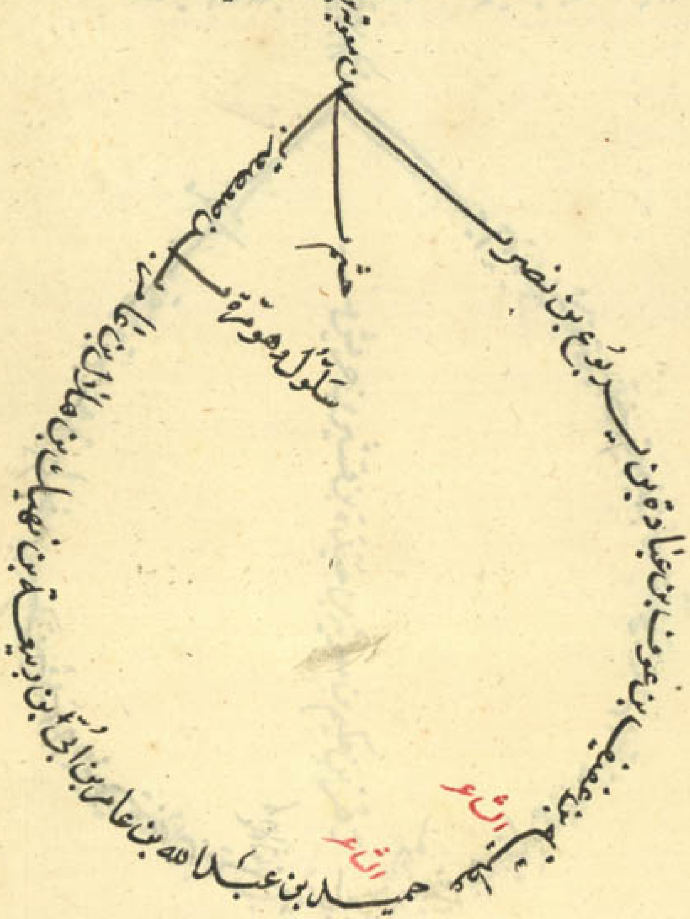

این طایفه را بنی هوادن خوانند   عثمان بن العاص از معارف صحابه
از ایشان است

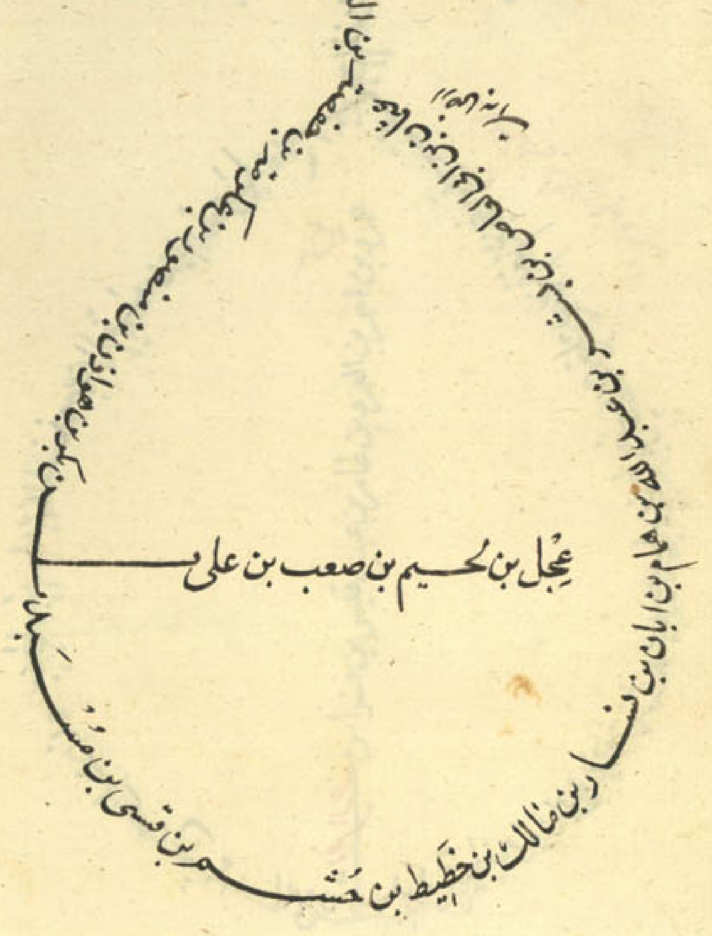

این طایفه را بنی معویة

این طایفه را بنی عامر صعصعه خوانند جابر بن سمرة و لبید ربیعه که از شعرا و صحابه است از ایشان است

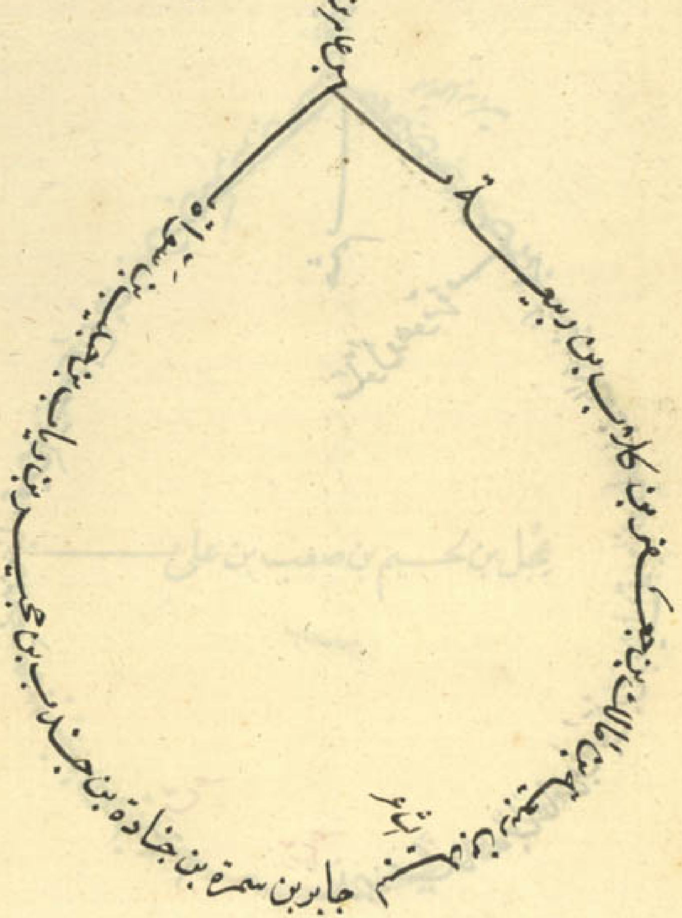

این طایفه را بنی کعب ربیعه خوانند زهیر حکیم از معارف صحابه و نابغه جعدی و ثوبة بن حمیر که از شعراء نجلند از ایشان اند

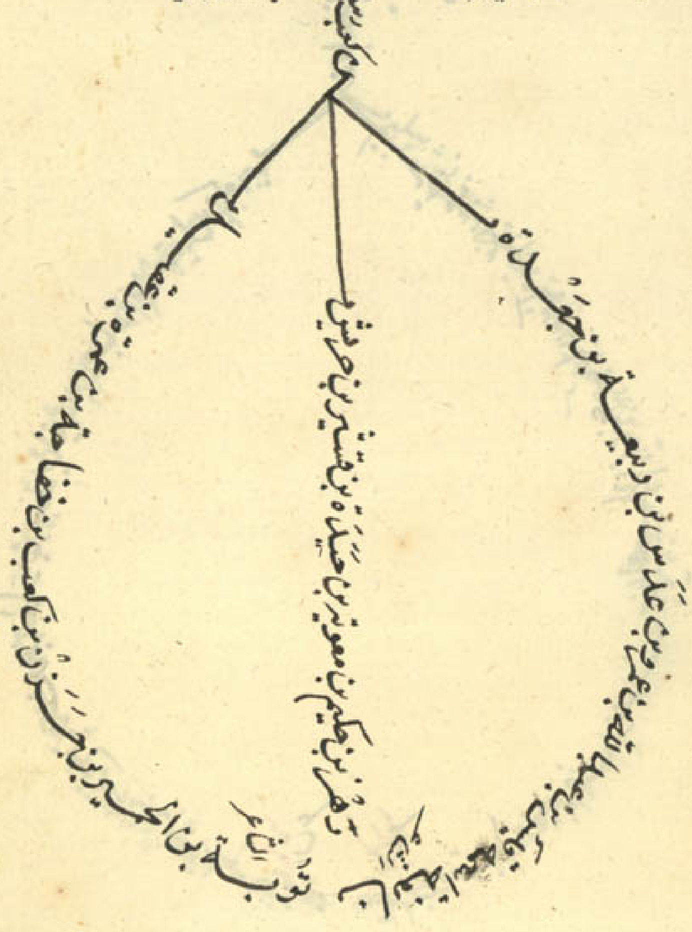

این طایفه را بنی کعب ربیعه

این طایفه را بنی عامر صعصعه خوانند مجنون شاعر و تمیم مقبل
که از معارف شعرا اند از ایشانند

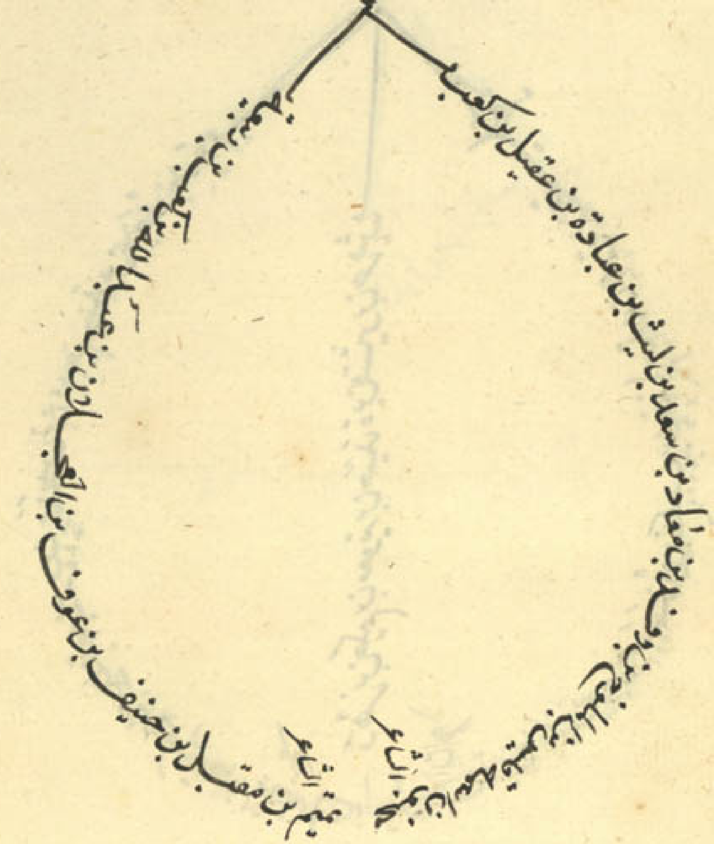

این طایفه را بنی سلیم

این طایفه را بنی سلیم و بنی مازن خوانند عباس مرداس و عتبه غزوان
که از معارف صحابه اند از ایشانند

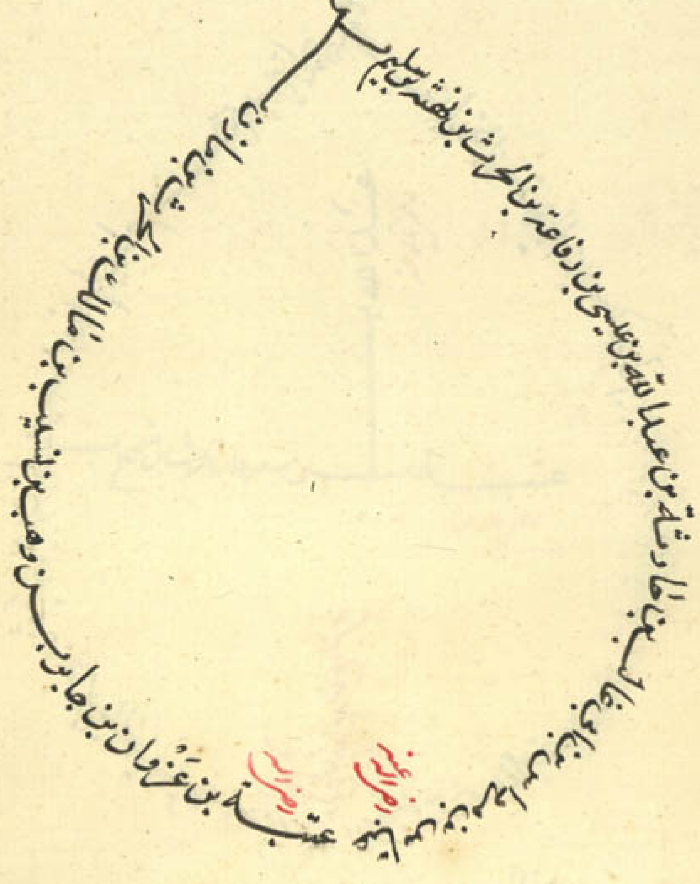

این طایفه را بنی سعد بکر خوانند ابو ذویب پدر حلیمه مادر رضاعی و حارث پدر رضاعی پیغامبر علیه السلم از ایشان اند

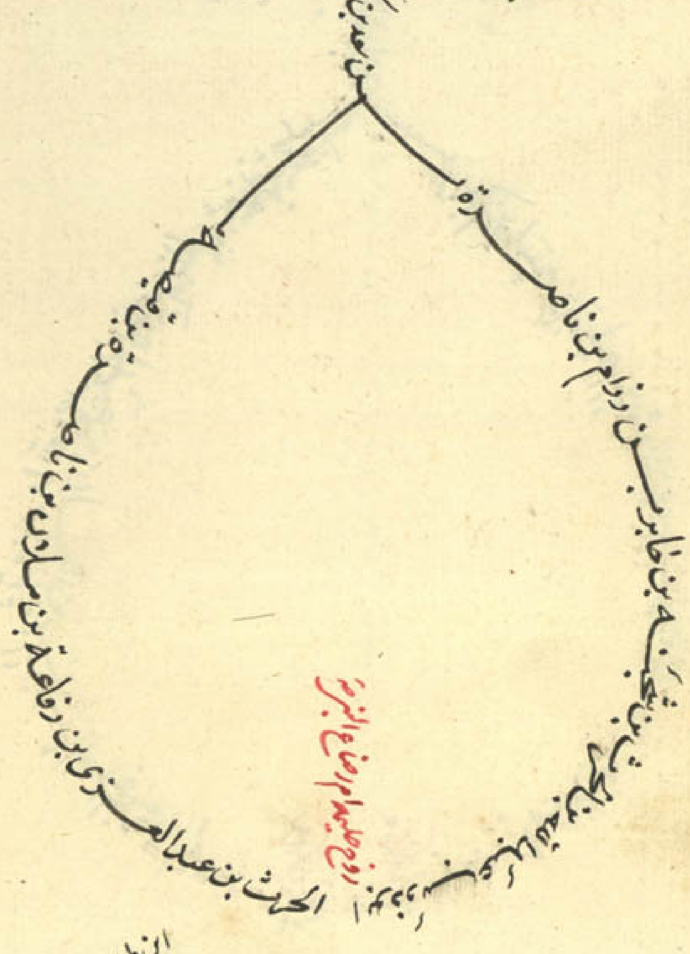

این طایفه را بنی هذیل

این طایفه را بنی هذیل خوانند عبد الله بن مسعود و عتبه بن مسعود که از معارف صحابه و منجیک و بوذویب شاعر که از معارف شعرا بودند از ایشانند

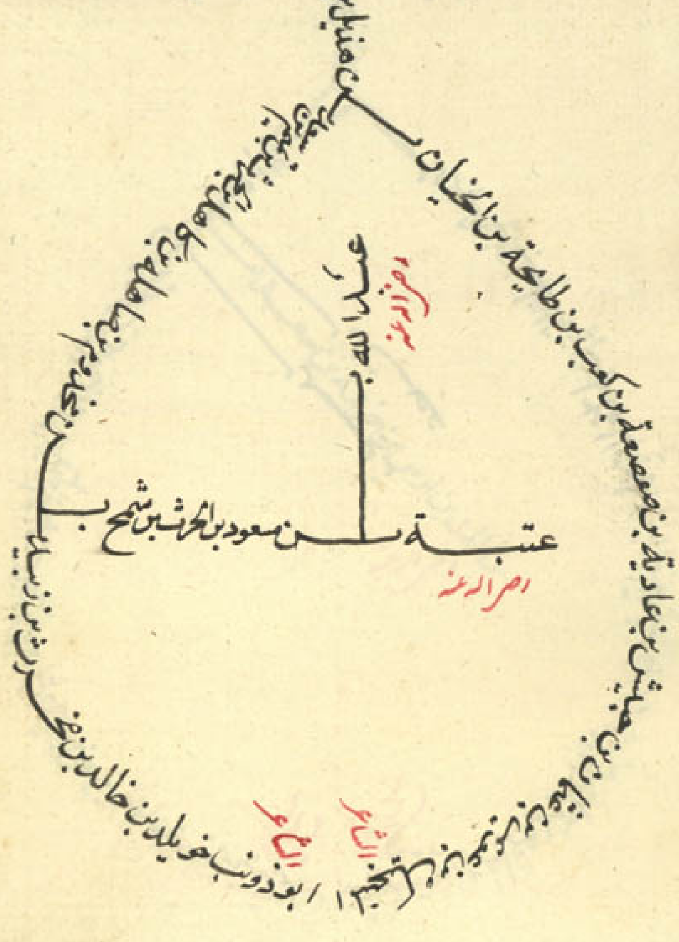

این طایفه را بنی اسد خزیمه خوانند مسعود ربیعه و ابو العطیه که از
معارف صحابه بودند از ایشانند

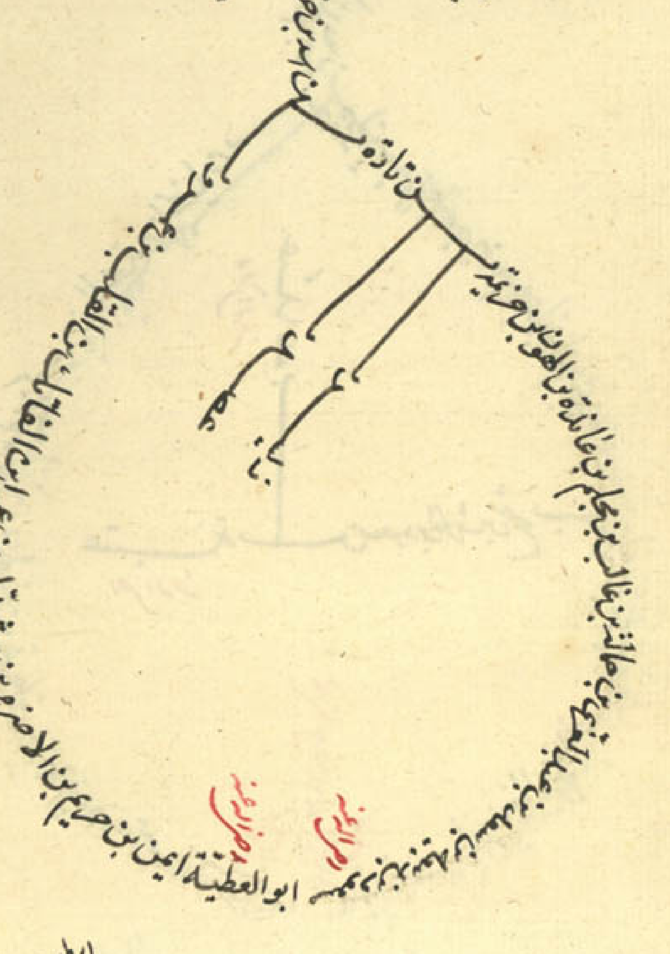

این طایفه را بنی ثعلبه خوانند مالک اوس که از معارف صحابه است و کمیت
و بشیر ابا حازم شاعر از ایشان است

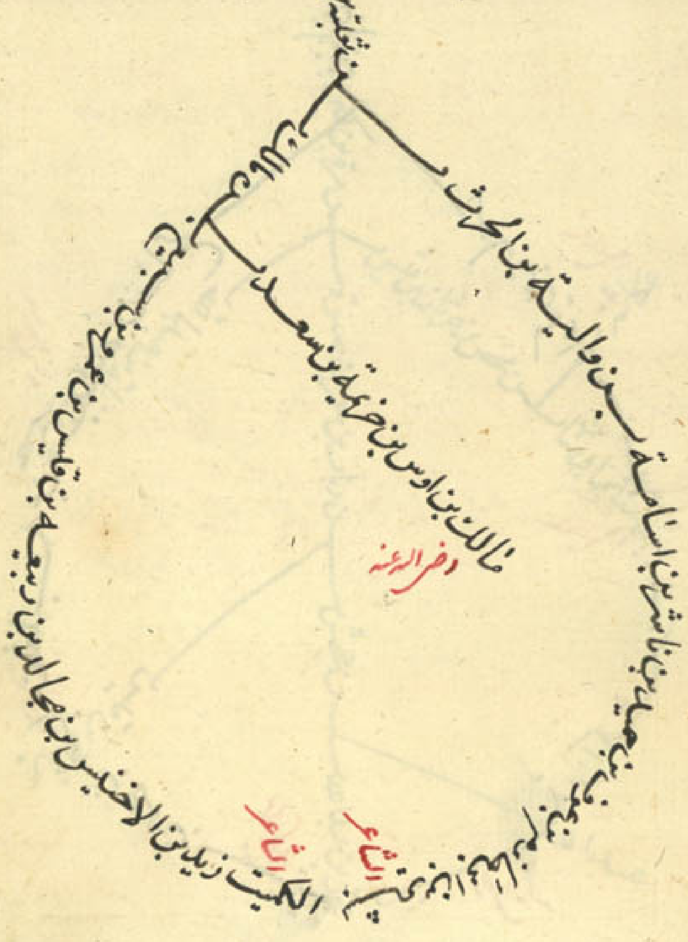

این طایفه را بنی ثعلبه

این طایفه را بنی اسد خزیمه خوانند و ربیع و شقیق که از معارف صحابه از ایشان اند

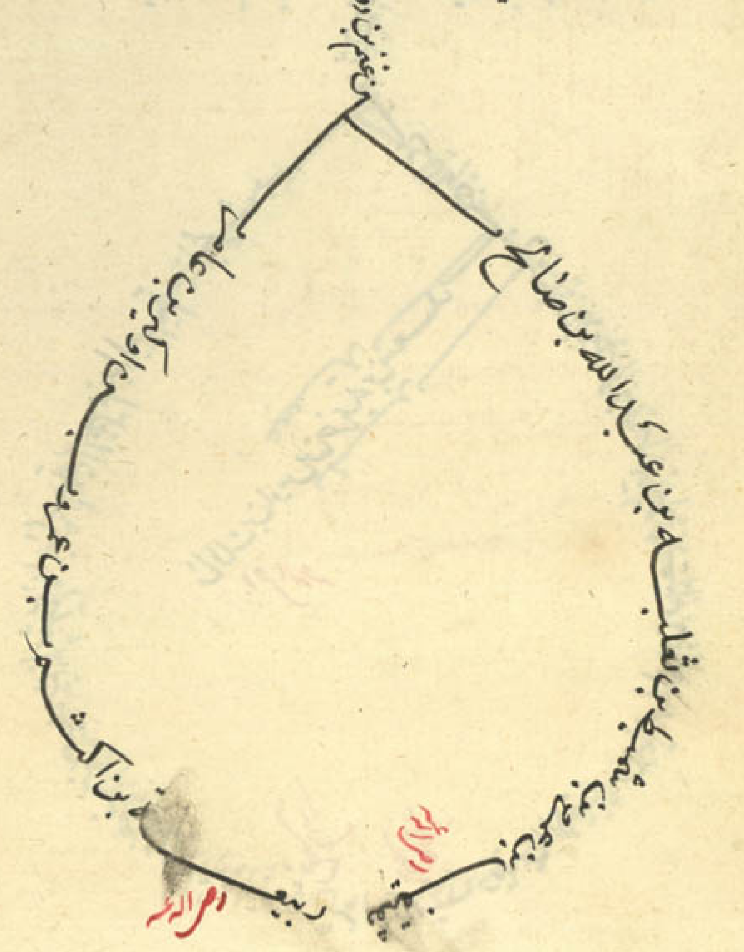

این طایفه را بنی مر خوانند و هشت تن اند از معارف صحابه از ایشانند

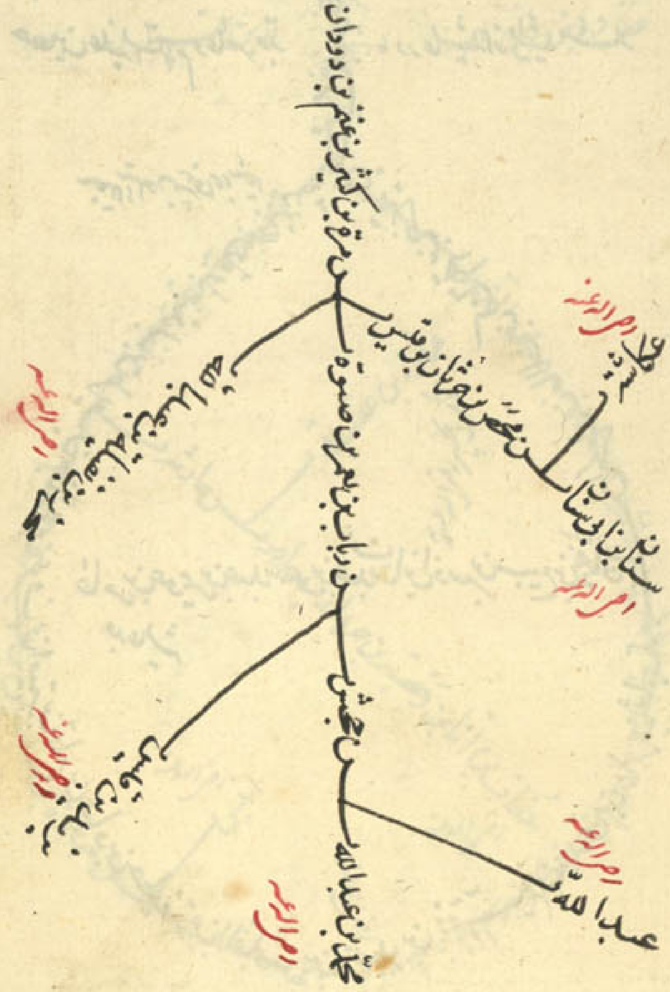

این طایفه را بنی کنانه خوانند شمر ذو الجوشن کشنده حضرت امام
حسین علیه السلام و عامر جد مادر عایشه از ایشانند

این طایفه را بنی بکر خوانند

این طایفه را بنی بکر خوانند و نحن
از معارف صحابه از ایشانند و بنی
عقار و بنی دیل هم
از این قبیله اند

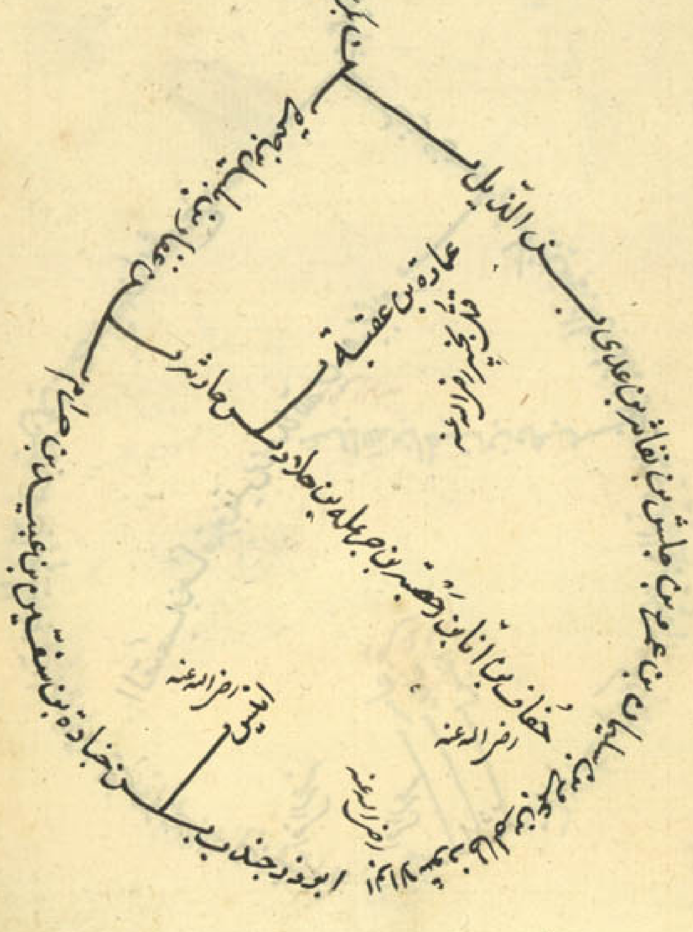

این طایفه را بنی لیث و بنی اشجع خوانند و سه تن از صحابه معروف از ایشان اند و برید حارثه را کلبی خوانند

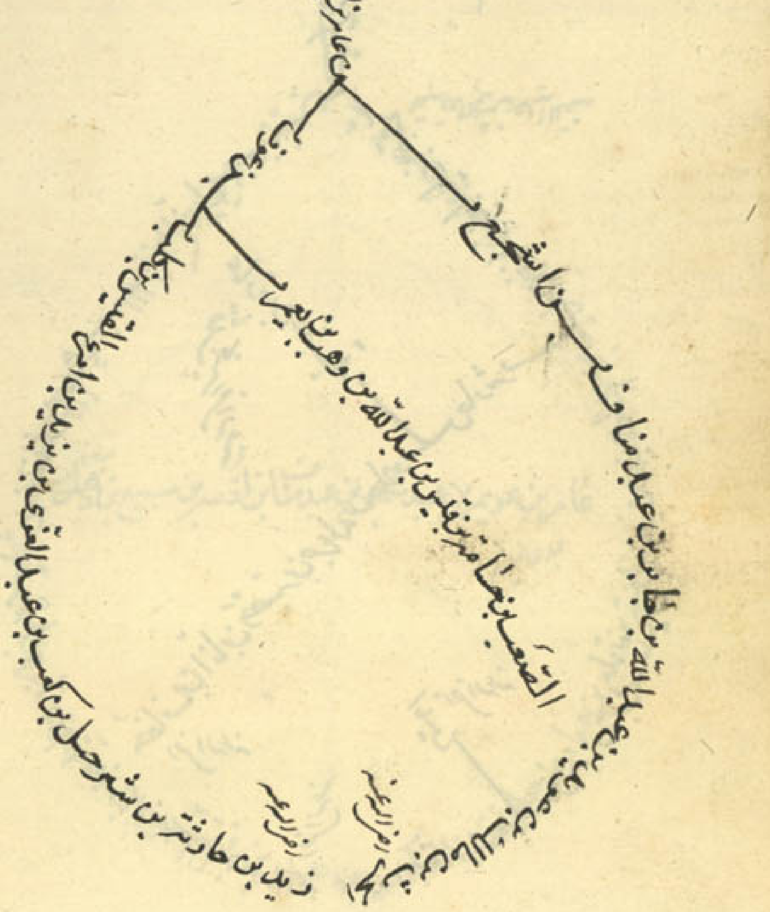

این طایفه را بنی بکر خوانند

این طایفه را بنی بکر خوانند و شش تن از معارف صحابه از ایشان اند

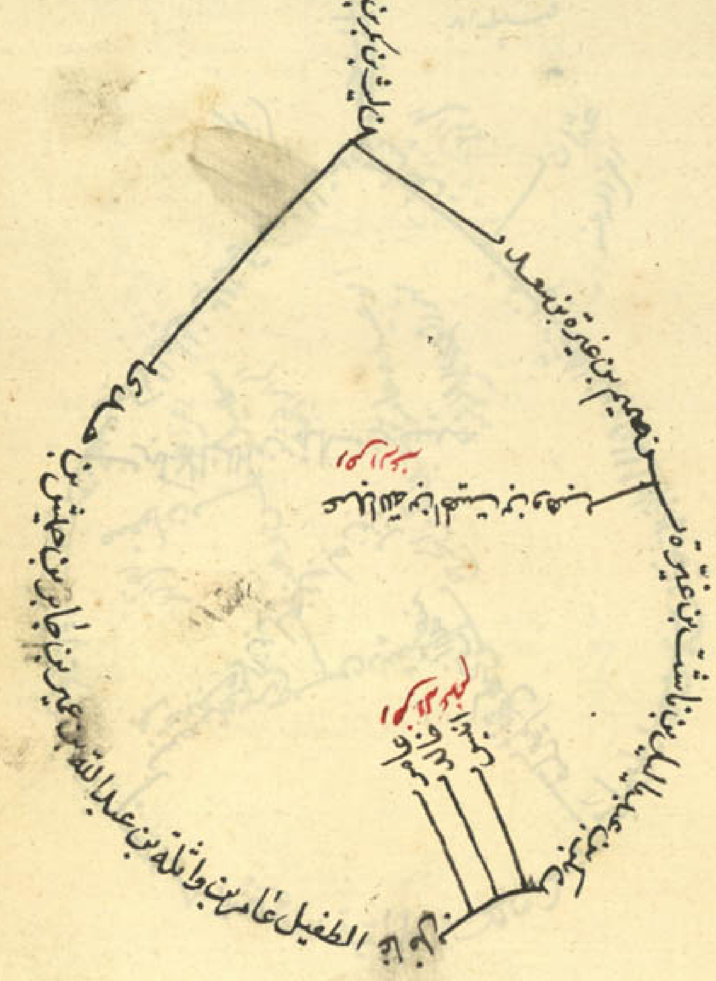

این طایفه را بنی فهم خوانند و سه تن از معارف صحابه از ایشانند

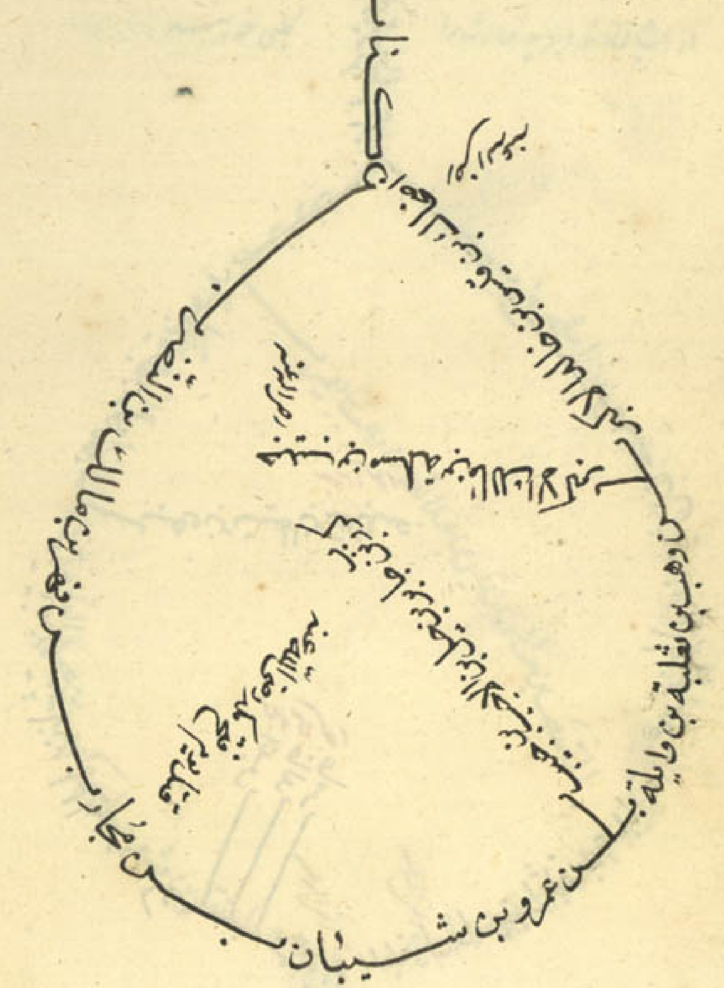

این طایفه را بنی ضبه خوانند

این طایفه را بنی ضبة خوانند و شش تن از معارف صحابه اینند

قبیله اند

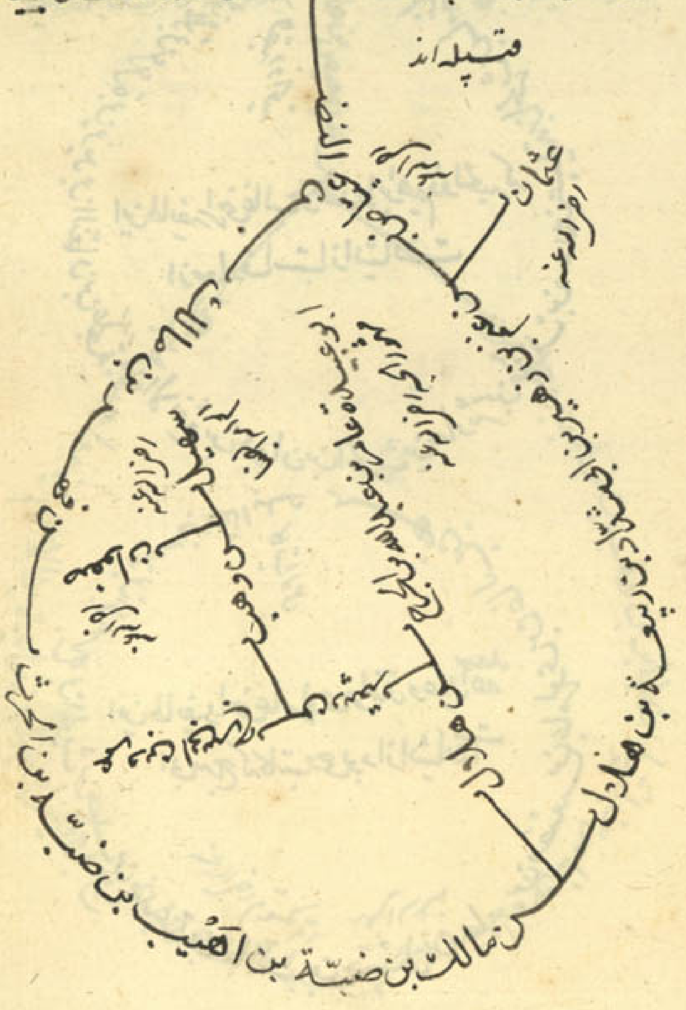

این طایفه را بنی عبد خوانند
دو تن از معارف صحابه از ایشانند

بن جبیر بن ضباب بن وهب بن ظاهر

این طایفه را بنی غالب خوانند و ابرهیم ذو الجید که
از معارف است از ایشانست

بن الاقنع بن کرمان بن الحرث بن حارثة بن مالک

این طایفه را بنی عامر لوی خوانند و عبد الله سعد
ابی سرح که کاتب وحی بود از ایشان است

بن مالک بن حسل بن عامر

این طایفه را بنی عبد

این طایفه را ملوک ... که ... ایشان را ملوک غسان خوانند و پادشاهان بزرگ بوده

... بن ... بن دوس بن عبد الله بن زهران بن ... بن عبد الله ... غسان وهو مازن بن عبد الله ... بن ثعلبة بن ... بن عدی بن ...

این طایفه را بنی کنده خوانند امرء القیس شاعر که پادشاه عرب و اشعار نادره ... از ایشان است

... بن حجر بن عمرو بن ... بن ربیعة بن عدی بن ... معاویة بن ثعلبة ...

این طایفه را بنی مذحج خوانند و ابراهیم مالک اشتر و عبد الرحمن ملجم مرادی کشنده امیر المؤمنین ... تمامه هم از ایشان است

... بن مراد ... بن ... عمرو بن ... بن النخعی بن سعد بن مالک بن حارثة بن زهل بن ربیعة بن ...

این طایفه را بنی طی خوانند و بحتری که از شعراء اخیار عرب است از ایشان است

این طایفه را بنی عمرو عامر خوانند و او اول ملوک قحطان است که ایشان را آل غسان خوانند
و پادشاهان قوم بوده اند و اوس و خزرج از فرزندان او هستند

این طایفه را بنی قضاعه خوانند و بنی تنوخ از ایشانند و در حجاز و شام بوده اند

این طایفه را بنی جذام و بنی لخم خوانند و
پادشاهان عرب بوده و بحیرت و انبار
و عراق ساکن بوده اند

این طایفه را بنی خزیمه و ربیعه خوانند و چهار تن از صحابه از ایشانند

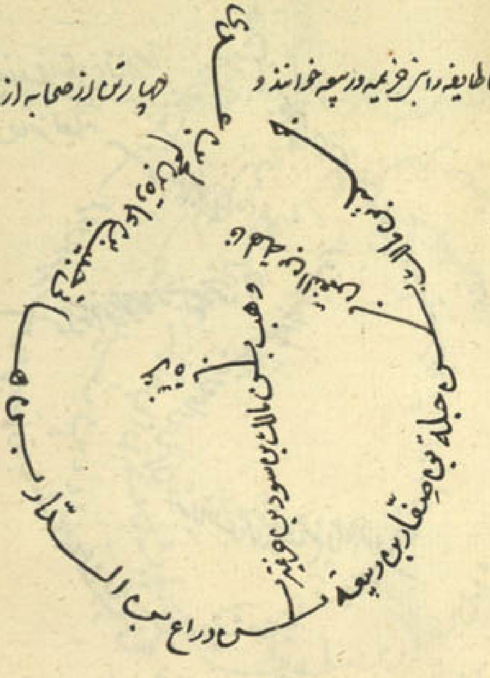

این طایفه را بنی ذوار خوانند و شش تن از صحابه از ایشانند

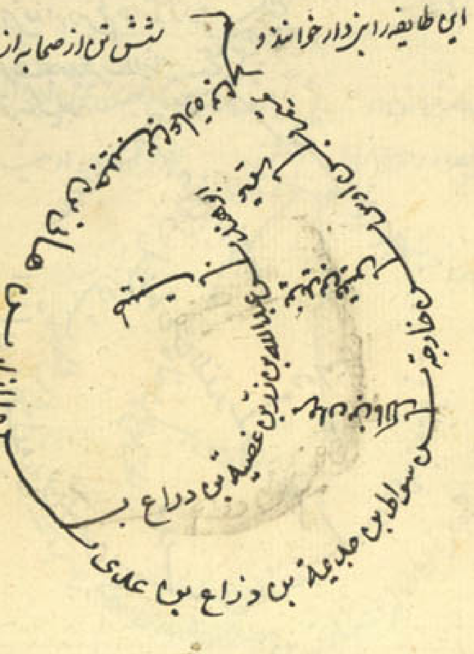

این طایفه را بنی عامر ثعلبه

این طایفه را بنی عامر ثعلبه خوانند و عرفطه و معارف صحابه از ایشانند

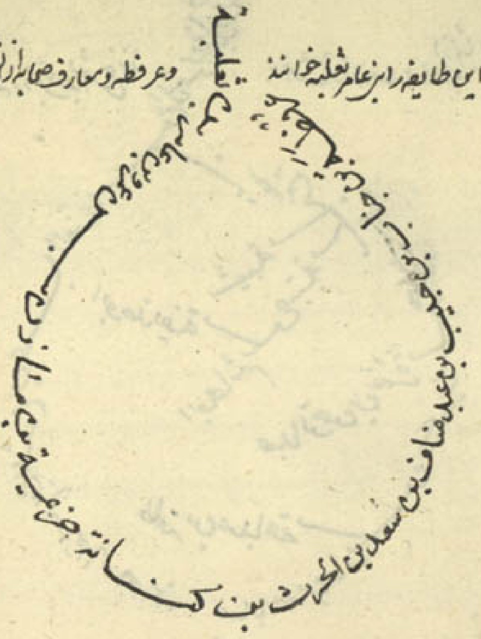

این طایفه را بنی مجدر بن طی خوانند و حاتم طائی از ایشانست

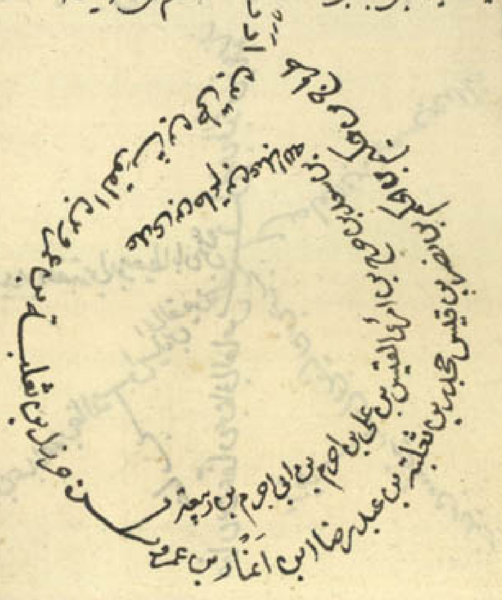

این طایفه را بنی عبد الشمس خوانند و هشت تن از معارف صحابه از این نه

این طایفه را بنی امیه خوانند و شش تن از معارف صحابه از ایشان

١

مجلس

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی هدینا الی توحیده بصفوته محمد المفضل علی عبیده وعترته
الاکرمین المخصوصین بلطف قدیمه وجدیده علیه وعلیهم من الصلوة و
التحیات ما یلیق بلطفه ومزیده اما بعد قاصر این رساله معانی
ومقاصد ابن الواصل الی رحمة الله وغفرانه محمد باقر بن محمد تقی صانهما الله عن العاثر
بر الواح خجسته سرایر برادران ایمانی مینکارد که چون حدیث شریفی که در اثبات
صانع قدیر و توحید و سایر صفات کمالیه او جل ثناؤه وتعالی سلطانه و
عظم برهانه شیخ جلیل مفضل بن عمر جعفی که از خواص اخیار اصحاب و محرمان اسرار
جناب سید الاخیار و سلالة الاطهار امام المغارب والمشارق ابی عبد الله جعفر
بن محمد الصادق صلوات الله بوده از آن حضرت روایت کرده مشتمل است
بر دلایل ساطعه بر ابطال مذاهب ملاحده قایلین بتعطیل و اهمال و تنویر بدلایل
و براهین قاطعه بر اثبات وجود و علم و قدرت و لطف و حکمت قادر ذی
الجلال و محتویست بر بیان غرایب حکم و مصالح که حکیم علیم در خلق آسمان و
زمین و کواکب و نیرات و عناصر و موالید از انسان و حیوان و جماد و نبات
مرعی داشته و بنای نظام عالم کبیر و صغیر را بر آن گذاشته و در شرافت
مضامین و وثاقت براهینش شهادت سید المحدثین که از منبع وحی و الهام جاری

کردیده

کردیده و از مطلع انوار رسیده تمام دمیده و سید رفیع الشان علی بن
طاوس نور الله ضریحه بر حقیت آن شهادت داده و کافه شیعیان در
تقویت یقین و ایمان بآن محتاج بودند و اکثر اهل دیار عجم باعتبار عدم
معرفت لغت عرب از منافع نبیله و فواید جلیله آن محروم بودند و ایضا
بعضی از فقرات کثیرة الثمرات آن محتاج بر تبیینی بودند لهذا آن را بلغت
فارسی ترجمه کرده بود و در بعضی از مطالب متعرض فی الجمله توضیحی و تنقیحی
شدم تا از این خورشید سپهر هدایت که از افق امامت طالع کردیده و
از این جویبار اسرار که از منبع علوم سید ابرار و ائمه اخیار علیهم صلوات
الله الملک الغفار جاری شده کافه طالبان زلال تحقیق و متتبعان
انوار توفیق را بهره شامل و نفع کامل حاصل کردیده و چون تیسیر این
امر جلیل القدر از برکات بلا نهایات عهد خجسته و زمان شادی اثر
سلطان سلاطین آفاق و ملاذ خواقین باستحقاق مالک ممالک طلوع و غروب
ارباب عرفان سالک مسالک اصحاب ایقان پادشاه معنی و صورت بانی مبانی
ملک و ملت کشت زار آمال همکنان از جداول انامل سخایش سیراب و
از صفیر عندلیب خوش الحان خامه عدالتش کلزار شرع و الهام از خاطر صفا
نابش آب تیغش طراوت بخش چمن ملت و دین برق شمشیر آتش
حیاتش مخالفان دین مبین بذکر عطایش دهان صدف در افشان
و بتوصیف سخایش لب دریا کوهر زبان لطف بی پایانش با قهر سوزان
مانند خنده برق و کریه ابر توأمان کشاده کفی که دریا نوالش سحاب

مزارع آمال پژمرده کان در عهد همایونش هر که تیغ خلاف از نیام کین برکشید
چون بید بر خود بلرزید و در جویبار نفاق کدام سرو بالا کشید که زمانه
بروی نخندید دستهای طغیان دغفشان که در استان رفیع البنیانش
بلند گردید با کف الخضیب همدستان و صوفیان صفا فی جنان مرصع و شام
بزمزمه های خلود دولت ابد بنیانش با عندلیبان قدسی نشان اغصان
سدرة المنتهی همداستان تیغ آبدارش برای سرهای کفار بهر نیست بسوی دار بوار
و حسام آتشبارش برای خرمن حیات اشرار مصداق یرسل علیکما شواظ
من نار سلیمان شأنی که طیور ارواح و وحوش قلوب ذوی الالباب در دام
تسخیر اطاعت او است و هبوب ریاح صبا و جنوب بامر عالم الغیوب متکفل
تطییب و تطهیر ساحت رفعت و جلالت او اعنی السلطان بن السلطان و
الخاقان بن الخاقان السلطان سلیمان الموسوی الصفوی بهادر خان شید الله
المنابع دولته باوتاد الخلود و زین سریر سلطنته بمدبر العز و السعود بود
بپایه سریر اعلا مرفوع گردانید و باوج رفعت و شرف رسانید اگر عز قبول یابد
از فضل عنایات و لطف بیکران سلالهٔ رسول کریم و مبعوث بخلق عظیم
چه عجب فقد ورث محاسن الاخلاق و مکارم الشیم من آبائه الکرام سادات
العرب و العجم صلوات الله علیهم ما تهادا اضاء و لیل اظلم ۸ اکنون
شروع مینمائیم بترجمه حدیث کثیر الفواید بعون الله الملک الماجد روایت
کرده است محمد بن سنان از مفضل بن عمر که گفت روزی بعد از عصر نشسته
بودم در روضه که میان قبر حضرت رسول ص و منبر آن حضرت است و من تفکر میکردم

در اینکه

در اینکه حق تعالی مخصوص گردانیده است بآن سید ما محمد ص را از شرف و فضایل
و آنچه بخشیده و عطا کرده و مشرف ساخته است او را بآن از آنچه میدانند آنها
جمهور امت و جاهلند و نمیدانند آنچه را که حق تعالی باو عطا کرده از فضیلت و امتیاز
و عظم منزلت و بزرگی مرتبه در این فکر بودم ناگاه ابن ابی العوجا که یکی از ملاحده
آن زمان بود آمد و نشست در جائی که من کلام او را میشنیدم چون قرار گرفت
مردی از اصحاب او آمد و نزدیک او نشست پس ابن ابی العوجا اشاره کرد
بجانب ضریح مقدس حضرت رسالت پناه ص و گفت بتحقیق که صاحب این قبر
بکمال مراتب عزت رسید و جمیع خصلتهای شریف را او مجتمع گردید و در همه احوال
منزلت او متضاعف می انجامید رفیقش گفت او فیلسوفی بود که دعوی مرتبه
بلند و منزلت ارجمند کرد و برای اثبات آن معجزه چند آورد که بر عقلها غالب
آمد و فهمها در ادراک آن کوتاه شد هر در دریاهای فکر فرو رفتند و باز مانده برگشتند
و چون استجابت کردند دعوت او را عقلا و فصحا و خطبا داخل شدند مردم
در دین او فوج فوج پس مقرون گردانید نام خود را بنام خدای خود در اذان که
ندا میکنند بآن بر صومعه ها و مسجدها در جمیع شهرها و مواضعیکه دعوت
او بانها رسیده است و آوازه او در آنجا بلند شده است و حجت او ظاهر گردیده
است در کوه و دشت و دریاها و صحرا در هر شب و هر روز پنج مرتبه مکرر میکنند
در اذان و اقامت تا آنکه نامش هر ساعت تازه گردد و شعار دینش پنهان نماند
ابن ابی العوجا گفت بگذار نام محمد را که عقل من در او حیران است و فکر من
در کار او درمانده است و سخن بگو در اصلی که محمد خود را بآن بلند کرده است

پس سخن در وجود صانع عالم تعالی شأنه گفتند و حرف ابجایی رسانیدند
که این عالم را صانعی و این کارخانه را مدبری نیست بلکه همه چیز بطبع خود
متکوّن می‌شوند بی مدبری و صانعی و پیوسته دنیا چنین بوده است و چنین
خواهد بود ❊ مفضل گفت چون این سخنان واهی را از آن ملعون شنیدم
از غایت خشم و غیظ ضبط خود نتوانستم کرد گفتم ای دشمن خدا ملحد شدی
در دین خدا و انکار کردی پروردگاری که ترا آفریده است در نیکوترین ترکیبی
و صورت بخشیده است ترا بتمام‌ترین صورتی و ترا در احوال مختلفه
گردانیده است تا باین حد رسانیده است اگر تفکر نمائی در نفس خود و رجوع نمائی
بحس خود هر آینه خواهی یافت که دلایل پروردگاری و آثار صنعت حضرت
باری تعالی شأنه در تو قایمست و شواهد وجود و قدرت و براهین علم و حکمتش
در تو واضح و لایح است ❊ ابن ابی العوجا گفت ای مرد اگر تو از متکلمانی با تو
بآن طور سخن بگوییم اگر بر ما حجت تمام کنی ما پیروی تو بکنیم و اگر از ایشان
نیستی با تو سخن گفتن سودی ندارد و اگر از اصحاب جعفر بن محمد الصادق
علیه السلامی او خود با ما چنین مخاطبه نمیکند و باین نوع با ما باین دلیل
مجادله نمیکند و از سخنان ما زیاده از آنچه تو شنیدی مکرر شنیده است و
دشنام نداده در خطاب ما از اندازه سخن بدر نرفته در جواب ما و او صاحب حلم و
رزانت و خداوند عقل و متانت است و او را طیش و سفاهت و غضب از جا بدر نمی
آورد و گوش میدهد سخنان ما را و می‌شنود حجتهای ما را تا آنکه ما آنچه در
خاطر داریم میگوییم و گمان میکنیم که حجت خود را بر او تمام کردیم آنگاه او باطل

می‌کند

میکند حجتهای ما را باندک سخنی و حجت بر ما تمام میکند بمختصری از کلامی و
نمیتوانیم سخنان مختصر ایشان را در مقام جواب رد نمائیم اگر تو از اصحاب اوئی
بطور شأن او با ما سخن بگو ❊ مفضل گفت از مسجد بیرون آمدم اندوهناک
و متفکر بودم در آنچه مبتلا شده اند باین اسلام و مسلمانان از کفر این گروه
ملحد بی‌دین و شبهات ایشان در انکار صانع آسمان و زمین پس رفتم بخدمت
مولای خود امام جعفر صادق صلوات الله علیه چون مرا شکسته خاطر یافت
پرسید که چیست ترا چون سخن آن ملحدان و دهریان را بخدمتش عرض کردم
فرمود که بیان خواهم کرد برای تو از حکمت حضرت صانع جل و علا در خلق عالم
و درندگان و حیوانات و مرغان و حشرات و هر صاحب روحی از چهارپایان
و گیاهها و درختان میوه‌دار و غیر میوه‌دار و سبزیهای مأکول و غیر مأکول
آنچه عبرت گیرند از آن عبرت گیرندگان و زیاده گردد بسبب آن معرفت مؤمنان
و متحیر گردند در آن ملحدان فردا بامداد نزد من بیا ❊ مفضل گفت از این
مژده عدیم المثال شاد و خوشحال بمنزل خویش مراجعت نمودم و برای انجاز
آن وعده دلنواز شب بر من دراز گذشت **مجلس اول** مفضل گفت چون مجلس اول
صبح شد بامداد بخدمت آن حضرت شتافتم و بعد از رخصت داخل
شدم و در خدمتش ایستادم پس داخل حجره دیگر شد و مرا بخلوت طلبید چون
در خدمتش نشستم فرمود که ای مفضل گویا امشب بر تو دراز گذشت برای
انتظار وعده ما گفتم بلی ای مولای من فرمود ای مفضل خدا بود و هیچ چیز
پیش از او نبود و او باقی است و وجود او را نهایت نیست او است مستحق

حمد و ستایش بر آنچه الهام کرده ما را و مخصوص گردانیده ما را باعلای علوم و ارفع معالی
و برگزیده ما را بر جمیع خلق بعلم خود و گردانیده ما را گواه بر ایشان بحکمت خود
پس رخصت طلبیدم که آنچه بفرماید بنویسم فرمود ای مفضل آنان که شک میکنند
در وجود صانع عالم جاهلند باسباب و اغراض که در خلق عالم بعمل آمده و
قاصر است فهمهای ایشان از دریافت حکمتها که باری تعالی مرعی داشته در آفریدن
اصناف مخلوقات در دریا و صحرا و کوه و دشت پس بسبب کوتاهی دانش خود طریق
انکار پیموده اند و بجهت ضعف بصیرت خود راه تکذیب و عناد گشوده اند تا آنکه
منکر شده اند که موجودات را خالقی نیست و دعوی میکنند که عالم را مدبری
نیست و آنچه واقع می شود از روی صنعت و تقدیر و حکمت تدبیر نیست حق تعالی بلند
تر است از آنچه ایشان وصف میکنند خدا لعنت کند ایشان را از حق واضح بکدام
سو میروند پس ایشان در ضلالت و کوری و حیرت خود مانند کوری چندند که
داخل شوند در سرائی که در نهایت استحکام و نیکوئی بنا شده باشد و فرشهای نفیس
فرشها در آن گسترده باشند و آنچه در کار باشد از انواع ماکول و مشروب و
پوشیدنی و سایر چیزها که آدمی بآن محتاج است در آن مهیا کرده باشند
و هر چیز را در جای خود و محل مناسب خود قرار داده باشند باندازه نیکو و تدبیر
درست پس آن کوران در آن سرای [illegible] بجانب راست و چپ تردد کنند
و داخل بیوتات شوند با دیده های بسته که نه بنای سرا را مشاهده نمایند
و نه آنچه برای اهلش مهیا کرده اند و چون باشد که کوران پا زنند بر ظرفی
یا چیزی که در موقع خود گذاشته شده و غایت احتیاج بآن داشته باشند

و نمانند

و نمانند که هر چیز در این موضع گذاشته اند و برای چه مهیا کرده اند و بسبب این
بخشم آیند و غضبناک شوند و مذمت کنند سرا و بنا کننده سرا را بعینه همین
است حال این گروه که در انکار آنچه منکرند از حسن تقدیر معبود و کمال تدبیر عالم
و جهت آنکه چون اذهان ایشان در نیافته است اسباب و علل و فواید اشیاء را
میگردند در این عالم امکان نادان و حیران و نمی فهمند آنچه در این سرا بکار رفته
از اتقان خلقت و حسن صنعت و درستی نظام و چون یکی از ایشان مطلع گردد
بر چیزی که سبب آنرا نداند و عقلش بحکمت آن نرسد مبادرت مینماید بمذمت
و وصف میکند آنرا بخطا و قلت تدبیر چنانچه اصحاب مانی نقاش و ملاحده
فلاسفه که از دین بدر رفته اند و اشباه ایشان از اهل ضلال که بخیال المحال
متمسک شده و انکار خداوند ذی الجلال کرده اند پس لازم است بر کسی که خدا باو انعام
کرده باشد بمعرفت خود و هدایت کرده باشد او را بسوی دین خود و توفیق
داده باشد او را که تامل کند در تدبیری که در خلایق بکار رفته و دریابد
که برای چه آفریده شده اند و تدبر و تفکر نماید براهینی که دلالت میکند بر
صانع ایشان آنگاه بسیار حمد کند خدا را و مولای خود را بر این نعمت عظمی
و تضرع کند بدرگاه خدا که او را ثابت بدارد بر این موهبت کبری و زیاد
گرداند هدایت او را که حق تعالی میفرماید لَئِن شَكَرتُم لَأَزِيدَنَّكُم وَلَئِن
كَفَرتُم إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيد یعنی اگر شکر کنید البته زیاده میکنم نعمت شما
و اگر کفران نعمت کنید بدرستی که عذاب من سخت است مترجم گوید که مترجم
مانی ملعون در زمان شاپور بن اردشیر بهم رسید و دینی احداث کرد

میان مذهب گبران و ترسایان که نه این بود و نه آن بر پیغمبری حضرت مسیح ع
قایل نبود و میگفت عالم مرکب است از دو اصل قدیم یکی نور و دیگری ظلمت و هر
خیر و خوبی که در عالم هست از نور میدانست و هر شری و بدی را بظلمت نسبت میداد
و میگفت درنده گان و موذیات و عقارب و حیات را ظلمت آفریده بسبب آنکه حکمت خلق
اینها را نمیدانستند گمان میکرد که خلق اینها عبث است و در اینها نفعی نیست و حکیم
عبث بدا اینها را خلق نکند و در کلام معجز نظام حضرت امام ع بطلان این قول ظاهر
خواهد شد پس حضرت فرمود ای مفضل اول عبرتها و دلیلها بر صانع عالم تعالی شانه
مهیه و نظام این عالم است و تالیف اجزاء آن و نسق آن بر وجه کمال زیرا که اگر تامل
کنی در این عالم بفکر خود و تمیز کنی بعقل خود خواهی یافت این عالم را مانند سرایی که بنا
کرده اند و هر چیز که بنده گان خدا را بان احتیاج است در آن مهیا کرده اند پس آسمان رفیع
مانند سقف این خانه است و زمین وسیع مانند بساطی است که برای ایشان گسترده اند
و ستارهها که بحسن انتظام بر هم چیده اند مانند چراغها است که بر این طاق مقرنس
آویخته اند و جواهر که در جبال و تلال مخزون است مانند ذخیرهها است که برای ایشان
مهیا شده است و هر چیز را برای مصلحتی قرار داده و انسان بمنزله کسی است که این
خانه را باو بخشیده اند و آنچه در او هست باو گذاشته اند و انواع نباتات را برای
منافع او مقرر داشته اند و انواع حیوانات را بجهه مصالح او آفریده است پس این
انتظام امور و اتساق احوال دلیل واضح است بر آنکه عالم مخلوقست بتقدیر و
حکمت و نظام و مصلحت و آنکه خالق همه یکی است که این اصناف مخلوقات را با
یکدیگر الفت داده و بعضی را ببعضی مربوط و محتاج گردانیده جل قدسه و تعالی

جده

جده و کرم وجهه و لا اله غیره تعالی عما یقول الجاحدون و جل و عظم
عما ینتحله الملحدون **مترجم گوید** که این دلیل که در این کلام امام ع
بان اشاره فرموده اقوی دلایل توحید است زیرا که چون انتظام اجزاء عالم
و ارتباط آنها بیکدیگر و احتیاج هر یک بدیگری معلوم شد و ظاهر شد که
همه لازم یکدیگرند و ببرهان ثابت شده است که مثلا دو زمان یا میباید احدهما
علت دیگری باشد یا هر دو معلول یک علت باشند چون اجزاء عالم همه ممکن اند
و بعلت محتاجند باید که همه بیک علت منتهی شوند و ایضا عقل بوجدان خود
حکم میکند که علت یک نظام شخصی یک کس میباشد و اگر در خانه دو کدخدا باشد
احوال خانه مختل میشود چه جای این عالم کبیر و ایضا عالم کبیر نظیر عالم صغیر
است که انسان و هر چه در عالم کبیر هست در عالم صغیر نظیر آن هست و چنانچه
بدیهه حکم میکند که در بدن انسان دو نفس مدبر نیست هم چنین حکم میکند که
در این عالم دو مدبر نمیتواند بود و در تطبیق اجزاء عالم صغیر بر عالم کبیر
کتابها نوشته شده و این ترجمه گنجایش ذکر آنها ندارد ۵ پس فرمود که ابتدا
میکنیم ای مفضل بیاد کردن خلقت انسان پس عبرت بگیر از آن ۵ اول عبرتها
تدبیری است که حق تعالی در جنین میفرماید در رحم در حالتی که او محجوب است در سه ظلمت
تاریکی شکم و تاریکی رحم و تاریکی بچه دان در هنگامیکه او را چاره نیست در
طلب غذا و نه در دفع اذیتی و بلائی و نه در جلب حیلت منفعتی و نه در دفع
مضرتی پس جاری میشود بسوی او از خون حیض آنقدر که غذای او شود
چنانچه آب غذای گیاه میباشد و پیوسته این غذا باو میرسد تا خلقتش تمام

شود و بدنش مستحکم شود و پوستش قوت تحمل شرب هوا بهم رساند و از سرمی
و گرمی متضرر نشود و دیده‌اش تاب دیدن روشنیها بهم رساند و چون چنین شد
مادر شیر او در دزائیدن از انجا بر میاورد و او را بیتاب میکند تا از او متولد میشود
و چون از مضیق رحم بوسعتگاه جهان در آمد و بنوع دیگر از غذا محتاج شد
مدبر حقیقی همان خون کثیف را که در رحم غذای او بود بشیر لطیف مبدل میکرد
و کسوت گلگون خون را از او کنده لباس سفید لبن بر او میپوشاند و مزه و رنگ
و صفاتش مبدل می‌شود زیرا که در اینحالت از این غذا برای بدن او از غذای
سابق موافقتر است و در همان ساعتیکه باین نوع از غذا محتاج می‌شود حکیم
حکیم قدیر غذای شیر برای او مهیا است و بالهام الهی زبان بیرون می‌آورد
و لبها می‌جنباند و طالب غذا می‌شود و در اوقت دو پستان مادر برای او مانند
دو مشک کوچک آویخته که هر وقت که طلب غذا می‌کند برای او مهیا باشد پس
مادام که بدنش تر و نازک و امعائش باریک و اعضایش نرم و لطیف است
و تاب غذاهای غلیظ ندارد باین شیر اغتذا مینماید و چون نشو و نما کرده و
بزرگتر و قویتر شد و محتاج شد بغذائی که در آن صلابتی باشد تا بدنش محکم شود
و اعضایش قوت گیرد میرویاند برای او آسیاهای خورد کننده از دندانهای
تیز که بخاید غذاهای صلب را و نرم کند که آسان باشد بر او فرو بردن آنها
و بر این احوال نمو میکند تا بحد بلوغ میرسد پس اگر پسر است مو بروی او میرویاند
که علامت مردان و موجب عزت ایشان است که بآن از حد طفلان و شباهت
زنان بیرون میرود و اگر زن باشد رویش از مو پاک میماند تا حسن و نظارت

وطراوتش

وطراوتش باقی ماند و موجب میل مردان بسوی او گردد و باین سبب نسل انسان
منقرض نگردد و نوع ایشان محفوظ باشد عبرت بگیر ای مفضل در این نوع
تدبیر که علیم قدیر در این احوال مختلفه برای انسان بعمل می‌آورد آیا ممکن است که
اینها بی مدبر بعمل آید اگر خون در رحم بجنین نمیرسید خشک میشد چنانکه گیاهی
که آب باو نرسد خشک شود و اگر در هنگام کمال درد زائیدن او را از رحم بیرون
نمیکرد همیشه در رحم میماند زنده بگور کرده باشد میماند و اگر بعد از ولادت شیر
برای او بهم نمیرسید یا از گرسنگی میمرد یا از غذائی میخورد که ملایم بدن او نباشد
و بدنش بآن اصلاح نیابد و اگر در هنگام احتیاج بغذای غلیظ دندان برای او
نمیرسید خائیدن غذا او را ممکن نبود و فرو بردن بر او دشوار بود و اگر از شیر
همیشه غذای او می‌بود بدنش محکم نمی‌شد و اعمال شاقه از او بعمل نمی‌آمد و ایضا
بایست مادر همیشه مشغول تربیت او باشد و از تربیت سایر اولاد باز ماند و اگر
ریش بر روی او نمیرسید همیشه بر هیأت کودکان و زنان می‌ماند و او را ابهت
و وقاری که مردان را است بهم نمیرسید مفضل گفت ای مولای من دیده‌ام
بعضی از مردان را که بر آن حالت میمانند و ریش بر نمیآورند تا پیر میشوند چه حکمت
در این حضرت فرمود که اینها بآنها است که دستهای ایشان پیش فرستاده و
خدا ظلم کننده نیست بنده گان خود را مترجم گوید که شاید مراد از آن باشد که
کردهای بد ایشان سبب آن می‌شود که در اولاد ایشان این آثار ظاهر
گردد برای عبرت مردم و حق تعالی اولاد را عوضی کرامت میفرماید تا آنکه بر خدا احد
از نعمت ایجاد حسن صورت لازم نیست و از عدم آن جوری لازم نمیآید

ومحتمل است که مراد آن باشد که چون حق تعالی بعلم کامل خود میدانست که از ایشان
اعمال قبیحه صادر خواهد شد ایشان را بر این حالت خلق کرد پس فرمود که کیست آنکه
مترصد احوال انسان است و او را در هر حالت با چیزی مناسب و لایق میرساند
مگر آن خداوندی که او را از سرای عدم بساحت وجود آورده و متکفل مصالح او
گردیده اگر اشیا باهمال بی تدبیری بر این نظام و نسق توانند بود باید که تدبیر و
تقدیر باعث اختلال امور گردد و این سخن در غایت سخافت و بطلان است و دلیل
جهل گوینده آن است و هر عقل میداند که از خلاف تدبیر انتظام نمی آید و تدبیر
موجب اختلال امور نمی شود و خدا ابلهتر است از آنچه ملحدان گویند بلندی
بسیار. **مترجم گوید** که این سخن را بدو وجه تقریر میتوان کرد اول آنکه هرگاه
اشیا با اسباب آن منوط و مربوط نباشد و چنین نظامی بدون تدبیر بعمل تواند
آمد پس جایز است که تدبیر موجب رفع انتظام و مزید اختلال گردد و این مخالف
مقتضای عقول کامله خلق است که بنای امور خود را بر تدابیر میگذارند و موجب
انتظام احوال خویش میدانند دوم آنکه عقل حاکم است بانکه آثار امور متضاده
و متناقضه مخالف یکدیگر میباید باشد چنانچه آتش و آب چون صفات ضد یکدیگر
دارند آثارشان مخالف یکدیگر است پس هرگاه عدم تدبیر موجب انتظام گردد باید که تدبیر
که نقیض آنست موجب اختلال باشد پس امام ع فرمود که اگر فرزند آدم عاقل
میشد هر آینه عالم در نظرش بسیار غریب مینمود و حیران میماند بجهت آنکه بناگاه
امری چند میدید که ندانسته و وارد میشد بر او غرایب که مانند آنها مشاهده
نکرده بود از اختلاف صور عالم و مرغان و چهارپایان و غیر اینها ساعت

بساعت

بساعت و روز بروز عبرت بگیر برای این از حال کسیکه او را اسیر کنند و از
شهری بشهری ببرند و عاقل باشد مانند واله و حیران او را وحشتی میباشد تا آنکه
اوضاع شبیه بانها را بسیار دیده است و کسی او را در کوچکی و نادانی اسیر کنند بسخن
و آداب و رسمی آموزد از کسیکه در دانائی و بزرگی اسیر کنند و ایضا اگر عاقل
متولد شود مثل آنکه در خود خواهد یافت تا آنکه نتواند براه رفتن و او را بر دوش
گیرند و در خرقها بپیچند و در گهواره خوابانند و بر روپوش جا سر افکنند و حال
آنکه ناچار است برای او این امور برای رقت بدن و رطوبتی که در اعضای او هست
در هنگام متولد شدن و ایضا اگر دانا و کامل متولد میشد آن شیرینی و
محبتی که کودکان را بسبب طفلیت میباشد او را نخواهد بود و لهذا اول که بدنیا می آید
نادان و غافل است از آنچه اهل دنیا در آن هستند و اشیا ملاقات میکند تا ذهن
ضعیفش و معرفت ناقصش روز بروز و اندک اندک در دنیا بهر چیز و در هر حال
معرفتش زیاده می شود و با امور غریبه الفت میگیرد و بر احوال مختلفه معتاد می
شود و بتدریج از حد تأمل و حیرت بمرتبه میرسد که بعقل خود تصرف و تدبیر
و چاره امور معاش خود میکند و عبرت میگیرد از احوالی که مشاهده مینماید و
بسهو و غفلت مبتلا میگردد و بطاعت و معصیت مکلف میشود و ایضا
اگر در حین ولادت عقلش کامل و اعضایش قوی میبود در کار خود مستقل
می بود حلاوت تربیت اولاد زایل میشد و مصلحتی که پدر و مادر را در تربیت
فرزندان هست بعمل نمی آمد و حکمتی که در این تربیت هست که بعد از احتیاج
پدر و مادر بتربیت ایشان مکافات حقوق آبا و امهات بکنند بر طرف

میشد و پدران و فرزندان بایکدیگر الفت نمیگرفتند زیرا که فرزندان از تربیت
و محافظت ایشان مستغنی میبودند پس در همان ساعت که متولد می شدند از
ایشان جدا میشدند و کسی پدر و مادر خود را نمی شناخت و نمیتوانست احتراز کرد
از نکاح و خواستگاری مادر و خواهر و محرمان خود و کمتر قباحتی بلکه شنیع تر
و قبیح تر از همه آنست که اگر طفل از شکم مادر بیرون آید خواهد دید چیزی که
حلال و نیکو نیست دیدن او یعنی عورت مادر ایا نمی بینی که چگونه هر امری از
امور خلقت را باز داشته بر نهایت صواب و حکمت و خالی کرد این خود و بزرگ
امور را از شوایب غفلت بشناس ای مفضل منفعت گریه اطفال را و بدانکه در
دماغ اطفال رطوبتی هست که اگر بماند علتها و دردهای عظیم بر ایشان
احداث مینماید مانند کوری و امثال آن پس گریه این رطوبت را از سر ایشان فرود
می آورد و باعث صحت بدن و سلامت ابصار ایشان میگردد پس چنانچه طفل
بگریه منتفع میگردد و پدر و مادر منفعت آن پنهان است و ایشان سعی میکنند
که او را ساکت گردانند و بهر حیله میخواهند که او را خوشنود گردانند که از گریه
باز ایستد بسبب آنکه نمیدانند که گریه برای او اصلح است و عاقبتش نیکوتر
است همچنین جایز است که در بسیاری از چیزها منفعتها باشد که ملحدان
که منکر تدبیر خالق میکنند ندانند و اگر بدانند و بفهمند این معنی را حکم
نخواهند کرد بر چیزی از چیزهای عالم که در آن منفعتی نیست بسبب آنکه حکمت
آنرا ندانند زیرا که بسیاری از آنها که منکران هستند نمیدانند عارفان می
دانند و بسی از آنها که علم مخلوقات از آن قاصر است علم حق تعالی بآن احاطه

کرده است

کرده است و اما آبی که از دهان اطفال جاری میشود در اکثر اوقات سبب دفع
رطوبتی می گردد که اگر در ابدان ایشان بماند هر آینه احداث دردهای ایشان
نماید چنانچه میبینی که هر که رطوبت بر او غالب میشود یا دیوانه و مخبط می شود
یا بفالج و لقوه و اشباه آن مبتلا میگردد پس خداوند علیم در کودکی مقرر گردانیده
که این رطوبت از دهان ایشان دفع شود تا موجب صحت ایشان در بزرگی گردد
و تفضل کرده است بر خلق خود با آنچه جاهلند بحکمت و لطف کرده است بر
ایشان با آنچه نمیدانند آنرا و اگر بشناسند نعمتهای او را بر خود هر آینه تفکر در
آنها مشغول گرداند ایشانرا از ارتکاب معصیت او منزه است خداوندی که بزرگ
و کامل است نعمتهای او بر مستحقان و غیر ایشان از خلق بسیار و بلند تر است
از آنچه میگویند مبطلان و ملحدان بلندی بسیار اکنون نظر کن ای مفضل
که تدبیر دو آلتی چگونه آلات مجامعت را در مرد و زن آفریده بر وجهی که مناسب
حکمت است پس مرد را آلتی داده که منتشر و بلند می شود تا نطفه بسبب آن بقعر
رحم برسد چون می باید که آب خود را در دیگری بریزد و برای زن ظرف عمیقی آفریده
که آب مرد و زن هر دو در آن جمع شود و گنجایش فرزند داشته باشد و در آن
ظرف مصون و محفوظ باشد تا هنگامی که بدنش مستحکم شود و بیرون خواهد
آیا این از تدبیر حکیم لطیف است سبحانه و تعالی عما یشرکون تفکر
کن ای مفضل در همه اعضای بدن و تدبیر آنها که هر یک برای غرضی و حاجتی
آفریده شده اند دستها برای کار کردن و پاها برای راه رفتن و چشمها برای
دیدن و دهان برای غذا خوردن و معده برای هضم کردن و جگر برای

جدا کردن اخلاط بدن و منافذ بدن برای بیرون رفتن فضلات تا هنگام دفع
فرج برای حصول نسل و همچنین جمیع اعضا اگر تأمل کنی در آنها و نظر و فکر خود را
بکار فرمائی میدانی که هر یک برای کاری خلق شده اند و برای مصلحتی مهیا
کرده اند ، مفضل گفت عرض کردم ای مولای من گروهی میگویند که اینها از فعل
طبیعت است حضرت فرمود که بپرس از ایشان که آیا این طبیعت که شما میگوئید
علم و قدرت بر این افعال دارد یا نه اگر گویند که علم و قدرت دارد پس بخدا قائل
شده اند و او را طبیعت نام کرده اند زیرا که معلوم است که طبیعت را شعوری
و اراده نیست و اگر گویند که طبیعت را علم و اراده نیست پس معلوم است که این افعال
محکمه از طبیعت بی شعور صادر نمی شود چنانچه دانستی و لیکن عادت الهی جاری
شده است که اشیا را با اسباب ایجاد نماید و جاهلان در نظر باسباب اکتفا کرده از
مسبب الاسباب غافل شده اند ، ذکر کن ای مفضل در تدبیر حکیم در رسیدن
غذا بجمیع بدن بدانکه اول غذا وارد معده میشود و معده آنرا طبخ میدهد
و خالص آنرا بجگر میفرستد بعروق باریکی چند که در میان معده و جگر
هستند و این عروق مانند پالاینده اند برای غذا که نرسد از ثقل غذا چیزی
بجگر که باعث جراحت آن گردد زیرا که جگر نازک است و تاب چیزهای خشن
و غلیظ ندارد پس جگر صاف غذا را قبول میکند و در آنجا بلطف تدبیر حکیم
خبیر مستحیل بخون و بلغم و صفرا و سودا می شود و از جگر راهها و مجاری بسایر
بدن هست که اخلاط از آن مجاری و عروق بسایر بدن میرسد مانند مجاری
که در زمین برای آب مهیا کنند تا همه زمین جاری کرده و آنچه از بلغم و

زیادتیهاست

زیادتیها است جاری می شود بسوی اوعیه که برای آنها خلق شده است و آنچه
از صفرا است بسوی زهره میرود و آنچه سودا است بسوی سپرز میرود و رطوبتها بسوی
مثانه جاری میشود پس تأمل کن حکمت تدبیر حق تعالی را در ترکیب بدن
و گذاشتن هر یک از اعضا در جای خود و مهیا کردن اوعیه و ظرفها در آن
برای فضول الغذیه و اخلاط تا آنکه آن زیادتیها و کثافتها در بدن پهن
نشوند که مورث فساد بدن و دردها شوند پس صاحب برکت و نعمت است
خداوندی که نیکو کرده است تقدیر او و محکم کرده است تدبیر او و او راست
حمد و ستایش چنانچه اهل و مستحق آنست ، مفضل گفت عرض کردم وصف
بفرما برای من نشو و نمو بدن را در همه احوال تا بحد تمام و کمال رسیدن حضرت
امام ع فرمود که اول این تدبیر نشو و نمو چنین است در جائی که دیده نمی بیند
و دستی بآن نمیرسد و تدبیر او در چنان جائی میکند تا او را از رحم بیرون میآورد
با خلقت تمام و اعضای مستوی و حال آنکه در او مخلوق شده آنچه در او قوام
و صلاح بدن در آنست و از اعضا و جوارح و احشا و کارکنان بدن و آنچه
در اصل ترکیب بدن ضرور است از استخوان و گوشت و پیه و مغز و پی و رگها
و ظرفها پس چون بسوی جهان بیرون آید می بینی چگونه نمو میکند با همه
اعضا بر یک شکل و هیأت و یک نسبت که هر نمو هر عضوی بسایر اعضا
داشته بود و کم و کیف در هیچ یک تفاوت نمیکند تا آنکه بحدی رسد که نهایت نمو
بدن است برسد اگر عمر آن حد برسد یا آنکه پیش از آن اختتام مدت عمر
خود را تمام کند آیا میتواند بوده چنین امری مگر از لطف حکمت و تدبیر

خداوند قدیر ای مفضل نظر کن در آنچه حق تعالی مخصوص گردانیده است انسان
را در خلقتش برای تشریف و تفضیل او بر سایر حیوانات زیرا که
چنان خلق شده که راست میتواند ایستاد و درست میتواند نشست که کارها
بدستها و جوارح خود بعمل آورد و میتواند کارها را آنچه خواهد بتقدیم رساند
و اگر بروش چهارپایان برو در افتاده بود هیچ یک از اعمال را مباشر نمیتوانست شد
اکنون نظر کن ای مفضل بسوی این حواسی که مخصوص شده است باینها انسان
در خلقت خود و شرف یافته باینها بر غیر خود چگونه دیدهها را در سر او قرار داده است
مانند چراغها که در بالای مناره برافروزند تا توانند همه اشیا را مطالعه نماید و دیده
را در اعضای پائین قرار نداده مانند دستها و پاها که آفتها بآن برسد یا در زوال
اعمال آن بآن جوارح علتی در اینها حادث شود و در اعضای وسط بدن قرار نداد
مانند شکم و پشت که دشوار باشد بکار فرمودن آن در دیدن اشیا و چون هیچ موضع
برای این حاسه مناسبتر از سر نبود در آنجا قرار داد که از همه اعضا بلندتر است و آنرا
صومعه گردانید برای حواس پنجگانه که محسوسات پنجگانه را ادراک نماید و ادراک
هیچ یک از محسوسات از او فوت نشود لیکن چشم را آفرید که رنگها را دریابد اگر
دیده نمیبود که رنگها را احساس نماید خلق رنگها بیفایده بود و سمع را برای ادراک
صداها آفرید اگر صدا میبود و گوشی نبود که بشنود آفریدن صدا بی نفع بود و همچنین
است سایر حواس اگر محسوسات میبودند و حواس نبودند خلق آنها بیفایده بود
و از آنجانب نیز چنین است اگر دیده میبود و صاحب رنگ که دیده شود نمیبود دیدن
را فایده نبود و اگر گوش میبود و شنیدنی نمیبود گوش بیفایده بود پس نظر کن

که چگونه

که چگونه هر چیز را برای چیزی آفریده و برای هر حاسه محسوسی و برای هر محسوسی حاسه
مقرر ساخته و ایضاً امور حسی را چند مقرر کرده که متوسط باشند میان حاسه
و محسوس که احساس بدون آنها حاصل نمیشود مانند روشنی و هوا برای دیدن و
شنیدن اگر روشنی نباشد که رنگ برای دیده ظاهر شود ادراک آن نمیکند و اگر
هوا نباشد که صداها را بسامعه برساند سامعه ادراک صدا نمیکند آیا مخفی میماند
بر کسیکه صحیح باشد نظرش و بکار فرماید فکرش را آنکه مانند آنچه من وصف کردم
از تهیه حواس و محسوس که هر یک با دیگری مطابق و موافقست و آنچه احساس
حواس بر آنها موقوف است همه مهیا است نمیباشد مگر بعمل و تقدیر آن خداوند
لطیف خبیر تفکر کن ای مفضل در حال کسی که نابینا است چه خللها در امور او
بهم میرسد زیرا که پیش پای خود را نمیداند و پیش روی خود را نمیبیند و میان رنگها
فرق نمیکند و صورت نیک و بد را تمیز نمیکند و اگر بر گودالی مشرف شود احتراز
نمیتواند کرد و اگر دشمنی بر روی او شمشیر بکشد امتناع نمیتواند نمود و هیچ صنعتی
از او متمشی نمیشود مانند کتابت و درودگری و زرگری حتی اگر تندی فهم او نباشد
بمنزله سنگی خواهد بود که افتاده باشد و همچنین کسی که سامعه ندارد در بسیاری
از امور او مختل است زیرا که از لذت مخاطبه و محاوره و نغمات دلربا و الحان
راحت افزا محروم است و در محاوره او کار بر مردم بسیار دشوار است و دلتنگ می
شوند از تکلم او و نمیشنود از اخبار و احادیث مردم سخنی گویا حاضر است مانند
غایبان و زنده است مانند مردگان و کسی که عقل ندارد مانند چهارپایان
بلکه بسیاری از مصالح که چهارپایان میدانند او نمیداند آیا نمیبینی

که چگونه اعضا و جوارح و عقل و حواس و مشاعر انسان هر چه او را ضرور است
از فقدان خلل باحوال او راه می‌یابد همه در خلقت حاصل است اینها همه دلیل آنست
بر آنکه بتقدیر و تدبیر علیم خبیر آفریده شده است   مفضل گفت پس چرا بعضی از
مردم این جوارح ایشان مفقود می‌باشد و آن اختلالها که فرمودید در احوال
ایشان بهم میرسد حضرت فرمود که این برای تادیب و موعظه است برای آنکسی
مبتلا می‌شود و غیر او چنانچه پادشاهان تادیب میکنند مردم را که ایشان ترک
اعمال قبیحه بکنند و دیگران نیز از احوال ایشان پند گیرند و مردم را نیز از ایشان
پسندند و انکار بر ایشان نمیکنند و در این باب تصویب رای ایشان نمی‌نمایند و باز
حق تعالی این گروه هرگاه با این بلاها مبتلا گردیده اند اگر شکر کنند و بسوی خدا
انابت نمایند بعد از مرگ آن مقدار ثواب کرامت میفرماید که در جنب آن ثوابهای
بسیار سهل و حقیر میشمارند این بلاها را حتی آنکه اگر ایشان را بعد از مرگ مردد
کردند میان آنکه بدنیا برگردند صحیح یا مبتلا هر آینه اختیار بلا خواهند کرد برای آنکه
مثوبات ایشان مضاعف گردد   فکر کن ای مفضل در اعضائی که طاق و جفت
آفریده و چه حکمت و تدبیر در آنها مرعی داشته پس سر را یکی آفریده زیرا که مصلحتی
نیست در آنکه آدمی را دو سر بوده باشد نمی‌بینی که اگر با سر آدمی سر دیگر تصور کنی
هر آینه آن زیاد خواهد بود و بار گرانی خواهد بود بر او بدون احتیاجی بسوی آن
زیرا که حواسی که آدمی بآن محتاج است در یک سر مجتمع میتوانند بود   و ایضا اگر
چنین باشد یکی سخن گوید سر دیگر معطل خواهد بود و حاجتی بآن نخواهد بود
و اگر از هر دو سر یک سخن گوید یکی بیفایده و زاید خواهد بود و اگر یکی سخن

گوید

گوید بغیر سخنی که بدیگری گوید بر شنونده دشوار خواهد شد که بشنود کدام یک شود
و اختلاط در فهم بهم خواهد رسید و دستها را جفت آفریده زیرا که خیری نبود در
آنکه آدمی یک دست داشته باشد زیرا که خلل میرساند بانچه مزاولت آنها می‌نماید از اعمال
نمی‌بینی که نجار و بنا اگر یک دست ایشان شل شود نمیتوانند که صناعت خود را بعمل آورند
و اگر بتکلف و مشقت بعمل آورند نمانند کسیکه دو دست دارد و هر دستی معاونت
دست دیگر میکند بعمل نمیتوانند آورد   و بسیار تفکر کن ای مفضل در صدا و سخن و
آلتها که در میان است برای آنها در انسان مقرر ساخته است پس حنجره مانند لوله
است برای بیرون آمدن آواز و زبان و لبها و دندانها آلتی چند برای تقطیع حروف
و ظهور نغمات نمی‌بینی کسیکه دندانهایش بیفتد سین را چنانچه باید نمیتواند گفت
و کسیکه لبش افتاده فا را درست نمیتواند ادا کرد و کسیکه زبانش سنگین شده
را را درست نمیتواند اظهار کرد و شبیه‌ترین چیزها باین در اخراج حروف و اصوات
نای انبان است زیرا که حنجره شبیه است بنای و شش شبیه است بانبانی که باد در آن
میکنند و عضلاتی که شش را میگیرند تا صدا بیرون آید مانند انگشتانی است که
بر آن انبان میگذارند تا داخل شود در نای و لبها و دندانها که حروف و نغمات را
تقطیع میکنند مانند انگشتانی است که بنای برده‌اند نای میگذارند تا صدای آن
بالحان مختلفه بیرون آید و هر چند محل خروج صدا را ما تشبیه کردیم بنای انبان
برای شناسانیدن اما در حقیقت باید آن را تشبیه باد و آلات صوت کرد زیرا که
این مقدم است بر این و این از آن برخاسته و آن خلقت صانع است و این
مخلوق که از صنعت خالق برداشته   پس بود را اجزا دادیم بمنافعی که این اعضا را

هست در صنعت کلام و اخراج حروف و دراین اعضا با این منافع که مذکور شد
منافع دیگر هست پس حنجره برای آنکه نسیم از خارج بشش برسد و ترویح کند دل را
و بادزن باشد برای آن بنفس که پیاپی و پیوسته بر آن وارد میشود که اگر اندک زمانی
آن نسیم حبس شود و بدل نرسد البته آدمی هلاک میشود و بزبان مزههای مختلفه را
می‌چشد و میان آنها تمیز میکند که کدام تلخ است و کدام شیرین و کدام ترش است و
کدام ترش و شیرین و کدام آب شور است و کدام شیرین و کدام گندیده است و کدام
پاکیزه است و با این منافع زبان یاوری است بر فرو بردن طعام و آب و دندانها
خرد میکنند غذا را که آسان شود فرو بردن آن و دندانها با این منفعتها
پایه لبهاست و پشتبانی است برای لبها که از اندرون دهان نگاه میدارد
آنها را که سست نشوند و بیاویزند عبرت گیر برای این از حال کسیکه دندانهایش
افتاده است می‌بینی که لبهایش سست و متحرک است و بلبها میکند که بتدریج
بگلو داخل شود که اگر یکبار بغتةً داخل شود در گلو بند میشود یا اندرون را مجروح
میگرداند و با این منافع لبها بمنزله دودر است که بر دهان بسته میشوند و هرگاه
خواهند میگشایند و هرگاه خواهند می‌بندند پس دانستی آنچه وصف کردیم برای
تو که بر هر یک از این اعضا چندین منفعت عظیم مترتب میشود چنانچه یک آلت
برای چندین عمل بکار آید مانند تیشه نجار که برای تراشیدن چوب و کندن زمین
و غیر آن بکار میرود و اگر دماغ و مغزی که در سر است برای تو گشوده شود خواهی
دید که آن پیچیده شده است بحجابی چند بعضی بالای بعضی برای آنکه نگاه دارند
آن را از عوارضی که موجب اختلال آن میگردد و برای آنکه آن را محافظت نمایند

که متحرک

که متحرک و مضطرب نشود و استخوان کاسه سر بمنزله خودیست برای محافظت آن
که اگر صدمه بر سر واقع شود یا بر جائی شکسته شود ضرری بآن نرسد و بر روی پوست
سر موی رویانیده که بمنزله پوستینی باشد برای آن و آن را از سرما و گرما محافظت نماید
پس کی محافظت کرده است دماغ را چنین محافظتی مگر آنکه خداوندیکه آن را آفریده
و منبع حواس آدمی گردانیده و سزاوار محافظت و حراست هست بسبب علو منزلت
و بلندی جا و رفعت مرتبه که نسبت بسایر اجزای بدن دارد تفکر کن ای مفضل
پلک چشم را چگونه بمنزله پرده بر روی آن قرار داده که آویخته شود و کنارها
آن را که شفرها نامند مانند دسته‌ها و حلقه‌ها تعبیه کرده که هر وقت که خواهند پرده را
بیاویزند و هرگاه که خواهند بالا کشند و دیده را در میان غاری قرار داده
و بآن پرده و موهای مژه که بآن رویانیده محافظت نموده ای مفضل کی دل را در
میان سینه پنهان کرده و پیراهنی که آن پرده دل است بر روی آن پوشانیده و
دنده‌ها را برپای آن محافظ آن گردانیده با گوشت و پوستی که بر روی آن دنده‌ها
رویانیده برای آنکه از خارج برای آن چیزی وارد نشود که موجب جراحت آن گردد
کی در حلق دو منفذ قرار داده که یکی محل بیرون آمدن صدا و نفس باشد که آن
حلقوم است و متصل است بشش و دیگری محل نفوذ غذا است که آن را مری میگویند
و متصل است بمعده و غذا را بمعده میرساند و بر حلقوم سرپوشی قرار داده که در
هنگام خوردن مانع شود طعام را از آنکه بشش برسد و آدمی را هلاک کند
کی شش را بادزن دل گردانیده که پیوسته در حرکت است و از آن سستی نمیرسد
و باز نمی‌ایستد برای آنکه حرارت در دل جمع نشود که آدمی را تلف کند کی برای منافذ

بول و غایط مانند بندها که در دهان کیسها میباشد قرار داده که هر وقت که
خواهند برهم آورند و هر وقت که خواهند بگشایند که آن دو فضله دفع شوند
و اگر چنین نبود همیشه این دو فضله جاری و متقاطر میبودند و عیش آدمی فاسد
میشد آدمی چه مقدار از این نعمتها را وصف تواند کرد بلکه آنچه احصا نمی‌کنیم
زیاده است از آنچه ذکر کرده ایم و آنچه مردم نمیدانند بیشتر است از آنچه میدانند
کی معده را عضوی عصبانی و در نهایت صلابت کردانیده برای آنکه طعامهای
غلیظ را هضم تواند کرد و کی جگر را نرم و نازک کردانیده برای آنکه قبول
نماید خالص لطیف غذا را تا آنکه در آنجا هضم دیگر بیابد لطیف‌تر از هضم
معده مگر خداوند قادر آیا گمان میبری که بی تدبیر و تقدیر حکیم علیم چنین امور که
مشتملست بر انواع حکمتها و مصلحتها بعمل تواند آمد کلا و حاشا متمشی نمی‌شود
مگر از خداوند قادری که عالمست باشیا پیش از آفریدن آنها و هیچ چیز از قدرت
او بیرون نیست و لطیف و خبیر است فکر کن ای مفضل چرا مغز نازک را
در میان لولهای استخوان مضبوط کردانیده تا او را حفظ نماید که ضایع نشود
چرا خون سایل را در رگها مخصوص کردانیده است مانند آب که در ظرفها جای
دهند مگر برای آنکه ضبط نماید او را تا از بدن بیرون نرود یا بجاها که نباید جاری
نشود نشود چرا ناخنها را در اطراف انگشتان قرار داده است مگر برای آنکه
نگاهدارنده آنها و یاور آدمی باشد در کارها چرا میان گوشها را پیچیده
قرار داده مانند نقبها و دخمها مگر برای آنکه آواز در آنجا جاری شود تا
پرده گوش که محل قوت سامعه است برسد و صوت آن باد شکسته شده باشد

که بان پرده

که بان پرده جراحتی و ضرری نرسد چرا خدا این گوشت را بر روی آنها و نشستنگاه
قرار داده مگر برای آنکه در نشستن آزار نکشد چنانچه کسیکه بدنش در بیماری تا
غیر آن کاهیده شده باشد اگر چیزی نرم حایل نباشد میان او و زمین که صلابت
زمین باو ضرر میرساند آزار می‌کشد کی کردانیده آدمی را نر و ماده مگر کسیکه
او را برای تناسل آفریده و کی او را نسل آورنده آفریده مگر آنکسیکه او را صاحب
امل و آرزو قرار داده که برای آن آرزوها تحصیل نسل نماید و کی داده است
باو آلات عمل مگر آنکه او را کارکن آفریده و کی او را کارکن آفریده مگر
آنکه او را محتاج کردانیده و کی او را محتاج کردانیده مگر آنکه اسباب رفع حاجت
او را مهیا کردانیده و کی او را بفهمیدن از سایر حیوانات مخصوص کردانیده
مگر آنکه او را مکلف کردانیده و پاداش عمل نیک و بد برای او مقرر کردانیده
و کی باو چاره بخشیده مگر آنکه قوت چاره کردن عطا کرده و کی قوت چاره
او را عطا کرده مگر آنکه حجت را بر او تمام کرده و کی متکفل امری چند شده
که چاره اش بآنها نمیرسد مگر آن خداوندیکه به نهایت شکر نعمتهای او نمیتوان رسید
فکر کن و تدبیر نما در آنچه برای تو وصف کردم آیا بی صانعی چنین امور حاصل
میتوان شد چنین کارخانه منتظم میتواند بود تبارک الله عما یصفون
ای مفضل اکنون وصف میکنم برای تو احوال دل را که سوراخی چند دارد
مقابل سوراخی چند که در شش هست که باد زند دل را اگر اینها مقابل
یکدیگر نمی افتادند هر آینه نسیم نفس بدل نمیرسید و آدمی هلاک می‌شد
آیا تجویز میکند صاحب فکر و اندیشه که این قسم امور بدون تدبیر مدبر

حکیم بعمل آید آیا عقل خود هیچ مانع او از این سخن باطل نمیباشد اگر ببینی یکتای در را
که در آن قلابی باشد آیا احتمال میدهی که این را عبث ساخته باشند بلکه حکم
میکنی که صانعی که این را ساخته یکتای دیگر ساخته و قلابی برای آن ساخته
که با تای دیگر جفت شود همچنین حیوان نر گویا یکتا است که عقل حکم میکند
که برای او جفتی ساخته که با او منضم شود و آلت او در آلت دیگری داخل شود برای
مصلحت توالد و تناسل پس هلاک و ناامیدی و عذاب برای آنها باد که
دعوای فلسفه و حکمت میکنند چگونه کور شده‌اند از چنین صنعتی تا انکار
مدبر و صانع او نموده‌اند آیا نمیدانند که اگر فرج مرد همیشه سست و او نخیته می‌بود
چگونه بقعر رحم میرسید که نطفه در آنجا بریزد و اگر پیوسته ایستاده میبود
چگونه آدمی در میان رختخواب میگردید یا در میان مردم راه میرفت و چنین عمودی
در پیش روی او ایستاده بود و با این قباحت منظر سیما است همیشه شهوت بر
مردان و زنان هر دو غالب باشد پس حق تعالی چنین مقدر ساخته که در اکثر
اوقات خوابیده باشد و در هنگام احتیاج برخیزد و برای مصلحت دوام نسل
عبرت بگیر ای مفضل بر نعمت عظمی که حق تعالی بر آدمی هست در خوردن و در
آشامیدن و فضلات بآسانی از او دفع شدن آیا نمی‌بینی که از نیکوئی
تقدیر بر خانه که آدمی بنا میکند آنست که بیت الخلا را در پنهان‌ترین جاهای
خانه باشد همچنین خالق قدیم صمد بر حکیم در خانه بدن محل خروج فضله
را که بمنزله بیت الخلاست در بدن در پنهان‌ترین اعضا قرار داده و از
پیش و پس عیان و باز نیست بلکه پنهان گردانیده و در موضع پنهانی از بدن

که پوشیده و مستور است در آنها و الیتان با گوشتی که بر آنهاست آنرا پوشانیده
پس هرگاه آدمی محتاج شود بدفع فضله و بنشیند بآن نحو مخصوص آن سوراخ
ظاهر میشود برای آن فضله و چون آن دفع شود پس تسبیح صاحب نعمت و برکت
است آن خداوندی که پیاپی است رحمتهای او و احصا نمی‌شود نعمتهای او فکر
کن ای مفضل در این آسیاها که در دهان آدمی آفریده بعضی را تیز کرده برای
قطع کردن و بریدن و جدا کردن طعام و بعضی را پهن آفریده برای خاییدن
و خورد کردن طعام چون بهر دو نوع احتیاج بود هر دو را آفرید آنها که
برای بریدن است در پیش دهان قرار داد و آنها که برای خورد کردن است در
عقب آنها قرار داد که از اینها میوه و گوشت و سایر مطعومات را قطع کند
و چون داخل شود بدهان از آسیاها خورد کند تأمل کن و عبرت بگیر در
آفریدن موی و ناخنها که چون نمو میکنند و دراز میشوند و بسیار می‌شوند و باید
تخفیف داد بتدریج پس باین سبب او را بی حس گردانیده که از بریدن آنها الم نیابد
و متأثر نشود و اگر چنین نمیبود آدمی میان دو امر بد و ناملایم مردد می‌شد
یا آنکه میگذاشت که دراز شود و گران بود بر بدن یا تخفیف میداد و درد و
الم می‌یافت مفضل گفت چرا حق تعالی چنان نیافرید اینها را که بر یک
اندازه باشند و بلند نشوند حضرت فرمود که خدا را در بلند شدن و بریدن
اینها نعمتها هست که اکثر قدر آنها را نمیدانند و شکر خدا بر آنها نمی‌کنند
بدانکه المها و دردهای بدن بیرون میرود به بیرون آمدن موها از
مسامات آنها و به دراز شدن ناخنها از سر انگشتان و باین سبب امر

کرده اند آدمی را بنوعی که مالیدن و سر تراشیدن و ناخن گرفتن در هر هفته تا مو
و ناخن زود بلند تر شوند و بیرون آمدن آنها در دهانها از بدن بیرون رود
و چون بلند شدند و نبریدند دیر تر دراز می شوند و در دهانها و مواد آنها در
بدن محتبس میشوند و باعث بیماریها و علتها میگردند و ایضاً مو را در جاهای
چند که ضرور دارد در دنیا فریده اگر مو در دیده می رویید موجب کوری آدمی می شد
و اگر در میان دهان می رویید خوردن و آشامیدن بر اینکس ناگوار میشد و اگر
در میان کف می رویید احساس اشیا بلمس نمیتوانستند کرد و بعضی از اعمال
انسانی متمشی نمیشد و اگر بر ذکر می رویید لذت مجامعت از مرد و زن فوت
میشد پس نظر کن که هر جا که مصلحت در روییدن نیست نرویده و این نه
مخصوص انسانست بلکه مخصوص در بهایم و درندگان و سایر حیوانات که
نسل میاورند می بینی بدنهای ایشان که همه اعضا مو گرفته بغیر این مواضع
که مذکور شد که بسبب این وجوه که مذکور شد از مو خالی اند پس تامل کن
در خلقت قدیر حکیم که از خطا و غلط و اعتراض هیچ صورت دار نیست و همگی
بر وفق صواب و حکمت است و اصحاب مانی ملعون که در خلقت قادر بیچون
خواسته اند راه خطا پیدا کنند عیب کرده اند موی را که بر پشت زهار و زیر بغل
می رویند و دانسته اند که روییدن این موها بسبب رطوبتی است که باین مواضع
ریخته می شود و در آنها مو میرویید مانند گیاهی که در جاهایی که آب جمع می شود
از زمین میروید نمی بینی که این مواضع پنهان تر و ستره اند برای قبول این
فضله از مواضع دیگر و باز در روییدن این موها منفعت دینی هست انسان را

کاورا

کاورا مکلف ساخته اند باز ازالهٔ اینها که مثابه کرده و اشتغال بان از این
اشغال بعضی مانع کرده و او را از طغیان و فسادی که لازم فارغ بودن آدمی
است از اشغال زیرا که مانع می شود او را از بسیاری از غرور و ارتکاب معاصی
و شرور تامل کن در آب دهان و منفعتی که در آن هست زیرا که حق تعالی چنین
مقرر کرده است که همیشه جاری باشد در دهان که تر کند کام و گلو را که اگر این
رطوبت نبوده دندانها فاسد و بی طراوت میشدند و اگر این رطوبت با غذا
ضم نمی شد گوارا نمی شد و این رطوبت مرکبی است برای غذا که از معده میرساند
و ایضاً این رطوبت بزهره میرسد و موجب صلاح حال انسان است زیرا که
اگر زهره خشک شود آدمی هلاک می شود و تحقیق که گفته اند گروهی از
جاهلان متکلمان و ضعفاء العقول غلاسفه بسبب قلت تمیز و قصور علم که
اگر شکم آدمی جهت قبا میبود که هرگاه خواهد طبیب بگشاید و اندرون
شکم را مشاهده کند و دست داخل کند و معالجه کند بهتر خواهد بود اصلح
بود از آنکه بسته اند و از دیده ها پنهانست و دست بان نمیرسد و درد های
اندرون را نمی توان شناخت مگر بدلیلهای غامض و علامتهای مشتبه باشد
نظر کردن نبض و قاروره و بوییدن عرق و اشباه اینها که از علامات که غلط
و اشتباه در آنها بسیار می شود و بسا باشد که اشتباه باعث کشتن مریض
گردد و جواب این شبهه آنست که این جاهلان باید بدانند که اگر چنین
میبود و اطلاع بر امراض و معالجه آنها باین آسانی میبود هر آینه مردم را
ترسی از مرگ و بیماری نبود و علم ببقای خود بهم میرسانیدند و بسلامت

وصحت خود مغز و میکردیند وایشان از موجب طغیان وفساد میشد و مفسده
دیکر انکه پیوسته رطوبات شکم مترشح میبود و هرجا که مینشست و میخوابید ملوث
میکردید و جامهاش همیشه تر و کثیف میشد و عیش بر او منغص می کردید مفسده
دیکر انکه معده و جکر و دل و امعا الی کر از اینها صادر می شود بحرارت غریزی هضم می شود
که حق تعالی در جوف ادمی محتبس کردانیده اکر رخنها و رخنها میبود که توان کشود و
اندرون شکم را دید و دست داخل جوف توان کرد هر اینه برودت هوا بجوف
میرسید و یا حرارت غریزی مخلوط می شد و عمل احشای جوف باطل میکردید و ادمی
هلاک می شد پس بدانکه هر چه اوهام بسوی ان میرود بغیر این نحوی که خالق حکیم
اشیا را بر ان طریق افریده خطا و باطلست فکر کن ای مفضل در افعالی که
حق تعالی در ادمی مقرر ساخته از خوردن و خواب کردن و جماع کردن و انچه در هر یک
از اینها تدبیر فرموده به دستی که برای هر یک از اینها در نفس ادمی محرکی قرار داده
که مقتضی ارتکاب انست و تحریص ادمی بر ان مینماید پس کرسنکی مقتضی طعام
خوردن است که زندکی و قوام بدن با انست و ماندکی و بیخوابی محرک است بر خواب
کردن که راحت بدن و استراحت قوتهای بدن با انست و شهوت محرک است بر جماع است
که دوام نسل و بقای نوع انسان با انست و اکر کرسنکی نبود و غذا خوردن برای
ان نبود که ادمی بداند که بدن بان محتاج است و در طبع ادمی حالتی نبود که
ادمی را مضطر کرداند بخوردن هر اینه در بسیاری از اوقات سستی و کسل میورزید
از خوردن غذا تا بدنش بتحلیل میرفت و هلاک میشد چنانچه ادمی کاهی محتاج
می شود بدوائی برای اصلاح بدن و معالجه ضرر مینماید تا منجر می شود بامراض مهلکه

ومراث

ومراث و هم چنین اکر خواب بغیر بان نبود که بداند که بدن و قوای ان برای
استراحت و قوت بان محتاج لهذا اینه ممکن بود که از روی تثاقل یا حرص در اعمال
مداومت نماید تا بدنش بکاهد و اکر حرکت جماع برای فرزند بهم رسانیدن فرزند بود
بعید نبود که سستی ورزد و کند تا نسل کم شود یا منقطع کردد زیرا که هستند بعضی
مردم که رغبت بفرزند و اعتنائی بشان او نمی‌دارند پس نظر کن که مدبر علیم برای
هر یک از این افعال که صلاح و قوام بدن با نها است محرکی از نفس طبیعت
برای او مقرر کردانیده که او را بر ان تحریص نماید و بفعل ان مضطر کرداند و بدانکه
در ادمی چهار قوت هست اول جاذبه که قبول غذا میکند و وارد معده می کرداند
دوم ماسکه که طعام را نکاه میدارد در معده و غیر ان تا طبیعت عمل خود را
در ان بعمل اورد سوم هاضمه که غذا را در معده طبخ میدهد و خالص ان را جدا
میکند و در جمیع بدن پهن میکند چهارم دافعه که دفع میکند انچه از ثفل
غذا میماند بعد از انکه هاضمه خالص ان را بعد از حاجت منجذب میسازد پس
تفکر کن در تقدیر این چهار قوت در بدن و کارهای انها برای بدن و حکمت
است و انچه از حکمت و تدبیر در ان مرعی شد اکر جاذبه نمیبود چکونه حرکت میکرد
ادمی برای طلب غذا که قوام بدن با انست و اکر ماسکه نبود چکونه طعام در جوف
میماند تا معده ان را هضم کند و اکر هاضمه نبود چکونه غذا طبخ مییافت تا
جدا شود از ان انچه خالص ان است و غذای بدن می شود و بدل انچه از بدن
بتحلیل میرود می شود و اکر دافعه نبود چکونه دفع میشد بتدریج ثفل انچه
هاضمه باقی مانده است پس ببین چکونه موکل کردانیده است حکیم مدبر برای

تو بصنع لطیف و حسن تقدیر خود این قوتها را ببدن و قیام نمودن آنها با نچه
صلاح بدن در آنست از برای توضیح مثالی بیان کنیم بدانکه بدن بمنزله خانه
پادشاه است و او را در این خانه حشم و غلامان و نوکران و خادمان هستند
و قوام و مدبران هستند که موکلند بمصالح ایشان یکی برای رسانیدن مایحتاج
حشم و ملازمان ایشان و دیگری برای قبض آنچه وارد می شود و ضبط
کردن تا هنگام طلب و دیگری بعمل آوردن و درآوردن و مهیا کردن بهر یک
حصه او را رسانیدن و دیگری برای پاک کردن آنخانه از کثافتها پس بدان
که پادشاه خلاق حکیم است که پادشاه عالمیانست و خانه این بدنست و حشم
اعضا و جوارح و مدبران چهار قوت اند که مذکور شدند و احوال این قوی را
بر وجهیکه ما ذکر کردیم باین توضیح شافی مبرهن ساختیم مخالف آنطوریست
که اطبا در کتب خود بیان کرده اند زیرا که ایشان بر وجهی ذکر کرده اند که در اعمال
ادویه و معرفت امراض بکار ایشان آید و ما بنحوی ذکر کردیم که مرض شک و شبهه
را از نفوس خلایق دفع کند و غشاوه کوری و سبل چشم نا شناسی را از پیش دیده
ایشان بردارد تا از روی یقین و اذعان اقرار کنند بوجود حکمت پروردگار
عالمیان   که حضرت چون اشاره فرمودند بقول اطبا
اگر مجملی از اقوال ایشان و حکما مذکور شود نامناسب نیست مشهور میان
طبیعیان حکما و اطبا آنست که آدمی را قوتی چند هست که با نباتات و
حیوانات در آنها شریکست و قوتی چند هست که مخصوص او است اما اول
قوت غاذیه و نامیه و مولده است و غاذیه آنست که غذا را مستحیل می

کرداند

کرداند بچیزی که مشاکل و مشابه عضویست که بغذا محتاج است و احتیاج باین
قوت از این جهت است که چون تکون بدن از اجزاء رطوبتی چند است و حرارت
غریزی در بدن ضرور است که اخلاط را نضج بدهد و نیز باد و شهها را بتحلیل
برد و البته بسبب آن بعضی از رطوبات ضرور در بدن بتحلیل میرود و هوای
خارج بدن و حرکات بدنی و نفسانی نیز باعث تحلیل میشوند اگر قدری از
غذا بدل آنچه از بدن بتحلیل میرود نشود بزودی بدن خشک شود و بکاهد
و بر طرف شود پس حکیم علیم قوت غاذیه را در بدن برای بدل ما یتحلل قرار
داده و چون نطفه در رحم کوچک مخلوق میشود و تا آن کوچکی کارهای
که از انسان بعمل آید تمام از او بعمل نمی آید پس میباید که بزرگ شوند لهذا حق تع
قوت نامیه نیز در بدن قرار داده که داخل کند غذا را در میان اجزای اصلیه
بدن که از بدن بهم میرسد مانند استخوان و عصب و رباط و امثال اینها تا
زیاد شوند در طول و عرض و عمق تا بحدی برسد که مناسب هر شخص است و این
قوت تا سی سال عمل میکند و بعد از بیست چندان ظاهر نیست عملش و از
سی سال که گذشت از عمل باز میماند و بعد از آن فرتوتی شود اما نمو نمیکند
و چون مرگ آدمی را ضرور است اگر توالد و تناسل نشود نوع انسان بزودی
بر طرف می شود پس قوه مولده در بدن قرار داده که از ماده غاذیه تحصیل
میکند ماده را جدا کند که منی از آن بعمل آید که ماده وجود شخص دیگر شود
و قوه غاذیه چهار خدمتکار دارد جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه
جاذبه برای آنکه غذا را جذب کند و بکشد بسوی اعضا و ماسکه برای

انکه نگاه دارد تا هضم شود و شبیه شود بعضو محتاج بغذا و مراتب هضم چهار است
اول در معده که غذا در انجا مانند کشکاب میشود و انرا کیلوس میگویند و اول
این هضم در دهان می شود در وقت خاییدن دوم در جگر زیرا که کیلوس چون
هضمش تمام شد در معده خالص و لطیف ان از رگی چند که از معده تا بسوی جگر
هست که ماساریقا میگویند داخل جگر می شود و پخته می شود در تمام جگر در عروق
ریزه چند که در تمام جگر دویده و هضم دوم در انجا میشود و مستحیل باخلاط اربعه
می شود و انرا کیموس میگویند و ابتداء این هضم در ماساریقا می شود و
هضم سیم در رگهای بدن میشود و اولش در وقتی است که اخلاط داخل می شوند
در رگ بزرگی که از بالای جگر رسته است و از انجا برگهای دیگر که در جمیع بدن
منتشر است داخل می شود و هضم چهارم در اعضا می شود و ابتدائش در هنگامی
است که از دهانهای رگها مترشح می شود در اعضا و اما قوت دافعه برای
انکه فضولی که از غذا زیاد می اید دفع کند مانند بول و غایط و قوت مولده
دو تا است یکی انست که فضله هضم چهارم را از خون در خصیه منی منقلب می
گرداند و دوم انکه هر جزوی از منی را مستعد عضوی از اعضای اصلیه میگرداند
که بعضی استخوان شود و بعضی رباط و اما قوتهائی که مخصوص حیوان است که در
نباتات نمی باشد دو قسمند محرکه و مدرکه اما محرکه منقسم میشود بباعثه
و فاعله و باعثه قوتیست که هر گاه مرتسم شود در خیال صورت امری چند
که مطلوب باشد حصول وی یا مطلوب باشد دفع وی باعث شود قوت فاعله
را بر تحریک اعضا پس اگر باعث بر تحریکات بجهة طلب امر مطلوب الحصول

باشد قوة

باشد قوة شهویه خوانند و اگر بجهة دفع امر مهروب عنه باشد قوة غضبیه گویند
و فاعله قوتیست که عضلات و ادوات تحریکات را مهیای تحریک میگرداند و اما
مدرکه پس ده قوت است پنج در ظاهر و پنج در باطن اما پنج قوت ظاهر اول
قوة باصره است و ان قوتیست که حامل ان روحی است که در مجمع النورین است
و مراد از مجمع النورین موضع ملاقات دو عصبه مجوفه است که از چپ و راست
مقدم دماغ رسته شده و بهم ملاقات کنند بحیثیتی که تجویف هر دو در موضع
ملاقات یکی شود و بعد از ملاقات منعطف شده انکه از طرف راست رسته
بحدقه راست و انکه از طرف چپ رسته بحدقه چپ اید و باین قوت نفس ادراک
کند جمیع رنگها و روشنیها را بالذات و جمیع اشیاء ملونه مضیئه را بالعرض
و علما را اختلاف هست در انکه مدرک بالذات عین مرئی است یا صورتیکه از و
منطبع گردد در جلیدیه چشم و بوساطت ان در مجمع النورین و از او منتقل گردد
بحس مشترک مذهب دوم معروفست بمذهب طبیعیین و اصحاب قول اول
دو گروهند جمعی قایلند بخروج شعاع از بصر بر شکل مخروطی که سرش در مرکز
بصر باشد و قاعده‌اش منطبق بر سطح مرئی و تاثیر این شعاع بر مرئی منقلب انکشاف
و ظهور وانکشاف مرئی گردد نزد نفس با طفره و این مذهب ریاضیین است
و جمعی دیگر قایل بخروج شعاع نیستند بلکه گویند از هوای مابین رائی
و مرئی متکیف گردد بکیفیت شعاعی که در بصر است و سبب انکشاف
مرئی شود قول بانطباع اشهر است و از بعضی احادیث نیز ظاهر می شود
و دوم سامعه است و ان قوتی است که حامل ان روحی است که در عصبه

مقعر صماخ است و نفس باین قوت ادراک کند جمیع اصوات و صداها را و
صوت کیفیتی است که حادث شود در هوا بسبب تموجی که حاصل شود از خوردن
دو چیز بهم از روی عنف یا از جدا شدن دو چیز از هم بطریق عنف بشرط مقاومت
هر دو بهم و آن تموج مخصوص تا در هوا باقی باشد صورت موجود بود و چون
آن تموج منتهی گردید تا بهوای راکد در گوش و منتهی شود بمقعر صماخ که عصبه
مذکور در آنجا مفروش است صوت متادی شود بقوتی که سپرده بر روح آن
عصبه و مدرک نفس گردد سیم شامه است و آن قوتی است که حامل آن
روحی است که در دو زایده که بپستان که در میان بینی از مقدم دماغ رسته
ساری است و نفس باین قوت ادراک کند جمیع بوها را بسبب وصول هوای
متکیف بکیفیت رایحه بخیشوم چهارم ذایقه است و آن قوتی است که
حامل آن روحی است که در عصبه جرم زبان ساری است و نفس باین قوت
ادراک کند جمیع مزه ها را بواسطه رطوبت لعابیه متکیفه بکیفیت طعم و یا
مخلوطه باجزای طعم علی الخلاف پنجم لامسه است و آن قوتی است که حامل
روحی است که ساری است در اکثر اعضاء و نفس باین قوت ادراک کند جمیع کیفیات
ملموسه را مانند حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و ملامت و خشونت
ولینت و صلابت و سبکی و سنگینی و اما پنج قوت باطن اول حس مشترک است
و آن قوتی است در مقدم بطن اول دماغ یعنی مغز سر که متادی شود بسوی آن
و مرتسم شود در آن جمیع صور محسوسه بحواس ظاهره و این قوت را تشبیه کرده اند
بحوضی که پنج جدول آب در آن بریزد و حواس ظاهره را جاسوسان این قوت

گفته اند

گفته اند که هر کدام هر چه بیابند باو رسانند و نفس در آن مشاهده کند و باین
سبب او را بزبان یونان بنطاسیا گویند یعنی لوح دل دویم خیال است و آن
قوتی است در آخر بطن اول از دماغ که حفظ کند جمیع صور مرتسمه در حس مشترک
را پس این قوت حافظ حس مشترک باشد سیم وهم است و آن قوتی است در
مؤخر بطن اوسط از دماغ که ادراک معانی جزئیه متعلقه بمحسوسات بآن
حاصل می شود مانند عداوت جزئیه که گوسفند مثلا از گرگ ادراک کند و
سبب فرار آن شود و محبت جزئیه که بره از مادر در خود ادراک کند و سبب
میل آن بآن شود و مراد از معانی آنست که بحواس ظاهره مدرک نشوند و صور
آنرا گویند که بحواس ظاهره مدرک گردند چهارم حافظه است و آن قوتی
است در مقدم بطن اخیر از دماغ که حفظ معانی جزئیه کند و نسبتش بوهم
چون نسبت خیال است بحس مشترک پنجم متخیله است و آن قوتی است در
مقدم بطن اوسط از دماغ که ترکیب کند صور محسوسه و معانی جزئیه را
بعضی از بعضی و جدا کند بعضی را از بعضی چنانچه ظاهر شود از تخیل انسان
که دو بال داشته باشد یا آدم بی‌سر تخیل کردن ملوقی را صاحب طبعی که در
واقع ندارد یا خیالی از طعمی که در واقع دارد یا تصور کردن دوستی را غیر دوست
یا دشمن را غیر دشمن الی غیر ذلک و اما قوتها که مخصوص انسان است
و در سایر حیوانات نیست قوت عاقله است که بآن ادراک تصورات و تصدیقات
میکند و قوه عامله است که بآن مهیای صدور اعمال و افعال می شود که او را
بمراتب کمالات حقیقیه رساند و قوت عاقله چهار مرتبه دارد اول حالتی

که چنین را پیدا شد در ابتدا او بمنزلهٔ لوح نقشی باشد که از جمیع معقولات خالی است
و مستعد حصول آنها هست و این مرتبه را یا نفس ناطقه را در این مرتبه عقل
هیولانی مینامند مرتبهٔ دویم آنست که تصورات و تصدیقات بدیهیه از برای او
حاصل شود و بفکر یا حدس از بدیهیات بنظریات منتقل شود و این مرتبه را
یا نفس را در این مرتبه عقل بالملکه مینامند مرتبهٔ سیم آنست که معقولات
نظریه برای او حاصل شود اما همگی را مستحضر نباشد و چون خواهد آنها را حاضر
تواند ساخت و این مرتبه را یا عقل را در این مرتبه عقل بالفعل میگویند مرتبهٔ
چهارم آنست که معقولات همه نزد او حاضر باشد و با اتصال بمبادی عالیه
و الواح سماویه بهم رسیده باشد که مطالعهٔ آنها تواند کرد و این مرتبه را
یا نفس را در این مرتبه عقل مستفاد و قوت قدسیه میگویند و بعضی آیهٔ کریمهٔ
یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار نور را باین مرتبه تفسیر کرده اند و
بعضی روایات نیز ایمائی باین دارد و جمعی نیز تایید بروح القدس را نیز
باین معنی تاویل کرده اند و این مرتبه مخصوص انبیا و اوصیاء است صلوات الله
علیهم اجمعین و قوت عملیه نیز بچهار قسم منقسم میگردد اول آنکه
ظاهر خود را بمتابعت شریعت حقه و آداب و سنن مصطفویه از نماز
و روزه و غیر آنها پاکیزه کرده اند دویم آنکه باطن خود را از اخلاق ردیه و
ملکات دنیه طاهر سازد سیم آنکه نفس را بعلوم حقه و حکم حقیقیه مزین
کرده اند چهارم آنکه از مرادات و ارادات خود خالی شود و بغیر قرب جناب
مقدس الهی و تحصیل رضای او امری منظور او نباشد و ارادات خود را تابع

ارادت

ارادات حق جل و علا کرده باشد و دامن از دنیای دنی برچیده باشد و بملأ
اعلی متعلق شده باشد کما قال تعالی و ما تشاؤن الا ان یشاء الله قال
جل شانه و کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه
الذی ینطق به و یده التی یبطش بها و این مرتبه نیز مخصوص ائمهٔ طاهرین
علیهم السلام و بعضی از خواص ایشان است و در این مقام سخنان دیگر هست
که بمذاهب باطله شبیه است و ذکر آنها موجب اشتباه میگردد و بعضی آنها
در کتاب عین الحیوة مذکور شده و در این ترجمه ذکر آنها مناسب نیست و این
اصطلاحات بر قواعد حکما است و در این مقام مذکور شد بجهت آنکه فهم بعضی
از مراتب که در این حدیث شریف بر سبیل اجمال مذکور شده فی الجمله موقوف بر
ذکر این مراتب بود الحال برگشتیم بترجمهٔ حدیث یا مفضل چون دانستی قوای
بدن را اکنون تامل کن در قوتهائی که حق تعالی در نفس انسانی مقرر ساخته
و معطل بیان آنها را مانند قوهٔ متفکره و واهمه و عاقله و حافظه و غیر اینها اگر
از این قوتها حافظه را نمیداشت چگونه بود حال او و چه خللها داخل میشد
بر او در امور او و در زندگانی او زیرا که در خاطرش نمیماند که از او چه نزد مردم
هست و از مردم چه نزد او هست و چه داده است و چه گرفته است و چه در خاطرش
نبود آنچه را دیده و شنیده و آنچه گفته با او گفته اند و بیاد نداشت که کی با او نیکی
کرده و کی با او بدی کرده و چه چیز نفع داده و اگر در راهی مرات لا تحصی
عبور میکرد او را نمیدانست و اگر تمام عمر علمی را مذاکره و مباحثه میکرد
بیادش نمیماند و هیچ دینی اعتقاد نمیکرد و هیچ تجربه منتفع نمیشد

وهیچ امری از امور گذشته عبرت نمیتوانست گرفت بلکه چنین کسی سزاوار
بود که مطلقا از انسانیت منسلخ کرده و نام انسان بر او اطلاق نکنند
پس تامل کن که بفوت یک قوت از قوای نفسانی چه خللها در احوال او بهم
میرسد چه جای آنکه جمیع آنها از او فوت شود و نعمت فراموشی در آدمی اگر
تامل کنی عظیمتر است از نعمت یاد آوری اگر فراموشی نبود هیچ کس از مصیبت
تسلی حاصل نمی شد و حسرت احدی منقضی نمیشد و کینه هیچکس از سینه اش
زایل نمیشد و بهیچ یک از نعمتهای دنیا متمتع نمی شد برای آنکه آفاتی که بر او
وارد شده همیشه در برابر او بود و امید نداشت که پادشاهی که دشمن او است از
احوال او غافل گردد یا حسودی لحظه از فکر او بپردازد پس نمی بینی که خداوند
حکیم حفظ و نسیان را در آدمی قرار داده و هر دو ضد یکدیگرند و در هر یک مصلحتی
هست که وصف نمیتوان کرد و هر دو در انتظام احوال آدمی ضرور است پس اگر
تفکر کنی این امور متضاده موجب اعتقاد بوجود صانع است نه تعدد چنانچه
مجوس از اینجا بغلط افتاده اند و بدو خدا قایل شده اند تعالی الله عما یقولون
زیرا که همچنانچه در بدن آدمی این دو ضد هر دو در کار است و صانع بدن
باید که هر دو را قرار دهد تا صنعتش تمام باشد همچنین در عالم کبیر اشیاء
متضاده که بعضی خیر و بعضی شر مینمایند وجود هر دو ضرور است و
هر دو برای نظام کل خیر است و در کار است و آن جاهلان نمیدانند
نظر کن ای مفضل در آنچه انسان بآن مخصوص شده است از میان سایر
حیوانات از خلق جلیل القدر عظیم النفع که آن حیا است که حیا نمیبود

هیچکس

هیچکس مهمانداری نمیکرد و وفا بوعدهها نمینمود و حوائج مردم را بر نمی آورد و
از ارتکاب نیکیها و اجتناب از قبایح و بدیها نمیکرد حتی بسیاری از امور واجبه را
مردم از برای حیا بعمل میاورند زیرا که بعضی از مردم هستند که اگر از مردم شرم نمی
کردند رعایت حق پدر و مادر نمیکردند و امانتهای مردم را پس نمیدادند و ترک
معاصی نمیکردند و صله رحم و احسان بخویشان نمیکردند پس نمی بینی که خدا
چگونه عطا کرده است بآدمی هر خصلتی را که صلاح او در آنست و امر دنیا و آخرتش
بآن تمام می شود تامل کن ای مفضل در سخن گفتن که خدا بآدمی بآن انعام کرده
که بآن تعبیر میکند از آنچه در ضمیر است و آنچه در دلش خطور میکند و نتایج
افکار خود را بیان مینماید و ما فی الضمیر دیگران را بآن میداند و اگر این سخن گفتن
نبود انسان از باب چهارپایان بود که آنچه در خاطر او بود خبر نمیتوانست داد
و آنچه در خاطر دیگران بود نمیتوانست دانست و باز تامل کن در فواید کتابت
و نوشتن که بآن ضبط کرده اند خبرهای گذشتگان را برای حاضران و ضبط
مینماید اخبار حاضران را برای آینده گان و بآن باقی مانده است کتابها که
در علوم و آداب و غیر آنها نوشته اند و حفظ میکند آدمی آنچه جاری می شود
میان او و دیگران از معاملات و حساب اگر نوشتن نبود منقطع می شد اخبار
بعضی از زمانها از بعضی و کسی که در شهری میرفت خبرش باهلش نمیرسید و
علوم مندرس میشد و آداب ضایع میشد و خلل عظیم در امور و معاملات
مردم راه می یافت و فوت میشد از ایشان آنچه محتاج بودند بنظر در آن
امور دین ایشان و روایاتی که ایشان را ضرور است دانستن آنها اگر

کسی گوید که گفتن و نوشتن از چیزهائی نیست که خدا در خلقت آدمی آفریده باشد
بلکه مردم بحیله و زیرکی خود بهم رسانیده است و اصطلاحی است که در میان خود
کرده اند و جاری شده است در میان ایشان لهذا مختلف میشود در امم مختلفه
که بلغتهای مختلفه سخن میگویند و همچنین کتابت مختلف میباشد مانند خط
عرب و سریانی و عبرانی و رومی و غیر اینها و هر امتی و گروهی بزبانی سخن میگویند
و بخطی مینویسند   جواب میگوئیم که هرچند که آدمی را فی الجمله در گفتن و نوشتن
فعلی و چاره و تدبیری هست اما آنچه باین عمل میباید این چاره ها و تدبیرها
از صنعت کامله حق تعالی است و عطیه ایست از خزاین رحمت او زیرا که اگر
خدا آدمی را زبان گویا و ذهن ادراک کننده امور نداده بود مانند سایر حیوانات
قدرت بر سخن نداشت و اگر کف و انگشتان که آلت کتابتست باو نمیداد هرگز
کتابت نمیکرد چنانچه سایر حیوانات قدرت بر نطق و کتابت ندارند پس اصل
اینها هم از فطرت حکیم مدبر است و تفضلی است که بر خلق خود کرده پس هر که
این نعمتها را شکر کند ثواب میابد و هر که کفران کند خدا بی نیاز است از
شکر عالمیان و طاعت ایشان   تفکر کن ای مفضل در آنچه قادر علیم راه
علم او را بمردم داده و آنچه علمش را بمردم نداده که هر یک موافق حکمت و
مصلحت است زیرا که هرچه صلاح دین و دنیای آدمی در دانستن آنست راهی
برای او گشوده اما آنچه صلاح دین او در آنست معرفت خالق است تعالی
شانه بدلایل و شواهدی که در خلق اشیا ظاهر گردانیده که دلالت میکند
بر وجود صانع و علم و قدرت و حکمت و لطف و عدالت و رحمت او و معرفت

آنچه واجب

آنچه واجب است بر مردم دانستن آنها از عدالت بر کافه مردم و نیکوئی کردن
با پدر و مادر و امانت را خیانت نکردن و رعایت فقرا و مساکین کردن و
اشباه اینها که معرفت اینها و اقرار و اذعان بلزوم اینها در طبع و فکرت همه امم
هست و عقل هم حکم میکند بنیکی و لزوم اینها خواه مسلمان و خواه کافر
و خواه مخالف و خواه موالف اما آنچه صلاح دنیا در دانستن آدمی را از
راه علم بآن دادن مانند زراعت کردن و درخت کشتن و آباد کردن زمینها
و بیرون آوردن قناتها و نگاه داشتن چهارپایان و معرفت گیاهها و
ریشه ها که استشفا میتوان بانها از انواع بیماریها و دردها و بیرون آوردن
معدنها که انواع جواهر را از آنها بیرون میاورند و علم سوار شدن کشتیها
و غوص کردن در دریاها و انواع حیلها در صید کردن وحشیان و مرغان و
ماهیان و تصرف در صنعتها و وجوه تجارت و مکاسب و غیر اینها که شرح آنها
بطول می انجامد و تعداد آنها دشوار است و صلاح امور دنیائی مردم در آنها
است پس داده است خداوند علیم بآدمی علم آنچه صلاح دین و دنیای او در
آنها است و منع کرده است از آدمی دانستن امری چند را که از شأن او و طاقت
او نیست دانستن آنها مانند علم غیب و امور آینده و بعضی از امور که بشر
مانند دانستن آنچه در بالای آسمانست یا در زیر زمین است یا در میان
دریاها است یا در اقطار عالم هست و آنچه در دلهای مردم است و در
رحمهای زنانست و اشباه اینها از آنچه علم آنها از خلق محجوب است و طایفه
دعوای دانستن این امور میکنند و خطاها که از ایشان صادر میشود

در آنچه خبر میدهند و حکم میکنند دعوای ایشان را باطل میگردانند و دروغ
ایشان را ظاهر میسازند پس نظر کن که چگونه داده اند بآدمی علم آنچه را در
دین و دنیا بآن محتاج است و علم ما سوای آنها را از او منع کرده اند تا قدر خود
را بشناسد و نقص خود را بداند و هر دو مقتضای مصلحت است تأمل کن
ای مفضل در مصلحت پنهان کردن مدت عمر هر کس از او زیرا که اگر مقدار
عمر خود را بداند اگر عمرش کوتاه باشد زندگانی براو گوارا نخواهد بود برای
آنکه عمر خود را کوتاه و وقت مرگ خود را نزدیک میداند بلکه خواهد بود
بمنزلهٔ کسیکه مالش فانی شده باشد یا نزدیک بفنا رسیده باشد پس پیوسته
در غم تنگدستی و در ترس فنای مال خواهد ماند با آنکه خوف فنای عمر بیشتر از
خوف فنای مال است و بیم تهی شدن کیسهٔ زندگانی بر فرزند آدم زیاده از
بیم تهی شدن خانه از دینار و درهم است زیرا که کسیکه مالش فانی میشود امید
حصول عوض آن دارد و کسیکه بفنای عمر یقین بهم رسانیده ناامیدی
براو مستحکم میگردد و اگر بداند که عمرش دراز خواهد بود و جازم بقا بهم
میرساند و در لذات دنیا و معاصی حق تعالی فرو میرود و میخواهد که لذات
خود را بیابد و در آخر عمر تایب میشود و این مذهب و طریقه را خدا از
بندگان خود نمی پسندد و قبول نمیکند آیا نمی بینی که اگر بندهٔ داشته باشی
و چنان با تو معامله کند که یکسال ترا بخشم آورد و یک روز یا یک ماه ترا خوشنود
کرداند از او این را قبول نمیکنی و از جملهٔ بندگان شایستهٔ تو نخواهد بود
و از او نمیخواهی مگر آنکه در دل داشته باشد اطاعت و خیرخواهی ترا در

همراه و

همراه و در جمیع احوال اگر گوئی که گاه هست مردی سالها بمعصیت میگذراند
و در آخر توبه میکند و توبه اش مقبول میشود جواب میگوییم که این امریست که آدمی
را عارض میشود برای غلبهٔ شهوات و برنیامدن با نفس و خواهشهای آن نه
آنکه در نفس خود این مخالفت را قرار دهد و بنای امر خود را بران گذارد پس باین سبب
خداوند عفو میبخشد و تفضل میکند براو بآمرزش اما کسیکه بنای کار خود را
براین گذارد که در اکثر عمر معصیت میکنم و در آخر عمر توبه خواهم کرد پس میخواهد
فریب دهد کسی را که اورا فریب نمیتوان داد با آنکه در عاجل هر لذتی که میخواهم و
در میابم بامید آنکه در آخر توبه خواهم کرد و ایضاً معلوم نیست که وفا باین
وعده خواهد کرد زیرا که ترک ترفه و لذت نمودن و مشقت توبه را متحمل گردیدن
خصوصاً در هنگام پیری و ضعف بدن امریست بغایت صعب و ایمن نیست
آدمی با مدافعه و توبه از آنکه مرگ اورا دریابد و از دنیا بی توبه بیرون رود چنانچه
کسی را بر مردی قرضی باشد و اجلی برای آن قرار داده باشد و پیش از اجل قادر
بر ادای آن باشد و پیوسته مدافعه نماید تا اجل دین برسد و مالش تهی شده
باشد و قرض بر او بماند پس معلوم شد که بهترین اشیا برای آدمی آنست که
مدت عمر او از او مستور باشد که در تمام عمر خود منتظر مرگ باشد و باین سبب ترک
معاصی کند و اختیار طاعات نماید اگر گوئی که در اینوقت که مدت زندگانی
از او مستور است در هر ساعت منتظر مرگست باز فواحش میشود و انتهاک
محرمات مینماید جواب میگوییم که وجه تدبیر در این باب آنست که بعمل آمده است
اگر آدمی با این حال ترک منهیات و بدیها نکند از نادانی و طغیان و مزید قساوت

قلب او خواهد بود نیز از خطاهای تدبیر چنانچه طبیب گاهی برای بیمار وصف میکند
دوائی اگر منتفع گردد بآن اگر مریض مخالفت گفته طبیب نماید و بامر و نهی او عمل ننماید
و از تدبیر او منتفع نگردد تقصیر از طبیب نخواهد بود بلکه کوتاهی از بیمار است
که بگفته طبیب عمل نکرده است و ایضا هرگاه آدمی با آنکه هر ساعت منتظر مرگ
باشد ترک معاصی نماید هرگاه اعتماد بطول بقای خود داشته باشد نیز او را خواهد
بود که بیایم قطعی از او بظهور رسد پس ترقب مرگ بهمه حال بهتر است از برای او
از اعتماد بر بقا داشتن و ایضا اگر صنفی از مردم بسبب نرسیدن مرگ غافل
می شوند و پند پذیر نمیگردند گروه دیگر متعظ میشوند و ترک معاصی مینمایند و باین
سبب باعمال شایسته رغبت مینمایند و نفایس اموال و اسباب و امتعه و حیوانات
تصدق بر فقرا و مساکین مینمایند پس از عدالت دور بود که این گروه را از این
منفعت محروم گرداند بسبب آنکه دیگران از آن بهره مند نمیگردند فکر کن ای
مفضل در خوابها که چگونه تدبیر کرده است حق تعالی که ممزوج گردانیده راست
آنها را بدروغ برای آنکه اگر همه راست میبودند همه مردم پیغمبر میبودند و
انبیا را امتیازی از سایر خلق نبود و اگر همه دروغ بود نفعی در آنها نبود بلکه فضول
و بیفایده بود پس چنین مقرر ساختند که گاهی راست باشد و مردم منتفع گردند
از آن در مصلحتی که بسوی آن هدایت یابند یا مضرتی که از آن احتراز نمایند و
بسیار دروغ میباشد که اعتماد بر آن تمام نمایند فکر کن در این اشیا که می بینی در
عالم که برای مصالح بنی آدم مهیا کرده مانند خاک برای بنا کردن و آهن برای
صنعتها و چوب برای کشتیها و غیر آن و سنگ برای آسیا و غیر آن و مس برای

اوانی

اوانی و طلا و نقره برای معاملات و جواهرات برای ذخیره گذاشتن و دانه‌ها
برای خوردن و میوه‌ها برای تفکه و لذت یافتن و گوشت برای خوردن و بوی
خوش برای لذت بردن و دواها برای تصحیح بدن و چهارپایان برای بار برداشتن
و سوار شدن و هیزم برای افروختن و خاکستر برای ساروج ساختن و ریگ
برای فرش زمین و چه مقدار احصا توان نمود از امثال این چیزها مرا اگر
کسی داخل خانه شود و نظر کند بسوی خزانه‌ها که مملو باشد از آنچه مردم بآنها
محتاجند و هر چیز بجای خود چیده و هر امر را موافق مصلحتی که خود دانا بد
آیا توهم میکند که بدون تدبیر مدبری و بغیر تقدیر مقدری بعمل آمده باشد
پس چگونه تجویز توان کرد که عالم با این وسعت که در هر امری از آن انواع مصلحت رعایت
شده بی تدبیر حکیم و صانع علیم بوجود آید عبرت بگیر ای مفضل بچیزی چند
که آفریده شده‌اند برای حوائج آدمی و آنچه در آنها بظهور آمده از تدبیر کثیر جسیم
چنانچه آفریده است حبوب که طعام او باشد و او را مکلف ساخته که آسیا
و خمیر کند و نان را بعمل آورد و کرک را برای پوشش او آفریده است و او را
مکلف گردانیده که ندافی کند و بریسد و ببافد و درخت را برای او خلق کرده
و او را تکلیف نموده که غرس کند و آب دهد و قیام بتربیت آن نماید و عقاقیر را
برای دواهای آن بوجود آورده و او را تکلیف نموده که در محالش پیدا کند و با
یکدیگر مخلوط سازد و دواها برای امراض ترتیب دهد و همچنین سایر اشیا
را بر این مثال است پس نظر کن ای مفضل در تدبیر علیم خبیر که آنچه در تحت
قدرت آدمی نیست خود متکفل گردیده و در هر چیزی برای او کاری و عملی حرکتی

که در قدرت او داخل است که گفته شد است برای آنکه صلاح او در او نیست زیرا که اگر
جمیع امور او را کفایت میکردند که او را در اشتغال شغلی و عملی نبود هر آینه
بر روی زمین قرار نمیگرفت از وفور شر و بطر و طغیان و باین سبب مرتکب می شد
امری چند را که موجب تلف نفس او باشد و ایضاً اگر جمیع احتیاج انسان را کفایت
میکردند هر آینه گوارا نبود او را تا از آنچه کافی و لذتی از تعیش نمی یافتند نمی بینی
که اگر کسی مهمان شود نزد گروهی که متکفل جمیع امور او شوند از خوردنی و آشامیدنی
و خدمات هر آینه از فراق و لذات شود و نفس او ملول و آرزو کند که با مری
مشغول گردد پس چگونه باشد حال او اگر در تمام عمر کفایت جمیع امور او کنند که
بهیچ امری و عملی محتاج نباشد پس از تدبیر صواب بود این اشیاء که برای آدمی
آفریده شده بود آنست که در آنها برای آن شغلی و عملی باشد تا آنکه بطالت او
دلتنگ نکرداند و اشتغال او را مانع گردد از آنکه متوجه تحصیل امری شود
که شدنی نیستند و اگر بشود خیر او در او نباشد و بدان ای مفضل سر معاش آدمی
و زندگانی او نان و آبست پس نظر کن که چگونه تدبیر کرده است امر این دو
چیز زیرا که چون احتیاج آدمی بسوی آب شدید تر است از احتیاج بنان بنا
بر آنکه صبر او بر گرسنگی زیاده است از صبر بر تشنگی و احتیاجش بآب بیشتر است
از احتیاج بنان زیرا که محتاج است بآب برای خوردن و وضو ساختن و غسل کردن
و شستن جامهها و آب دادن چهارپایان و زراعتها لهذا آب را فراوان کرده اند
که نباید خرید تا آنکه آدمی را در تحصیل آن کلفتی و مشقتی نبوده باشد
و نان را چنان مقرر کردانیده فرموده که بچاره و حرکت تحصیل باید کرد

تا آدمی را آن شغل از طغیان و ارتکاب امور باطل باز دارد و نمی بینی که
کودکی را که هنوز بحد فهم نرسیده و ادراک و تعلم نرسیده بمعلم میدهند
که از بازی و ارتکاب اموری که موجب فساد خود و اهل او است می شود باز دارد و
هم چنین آدمی که از شغل خالی باشد هر آینه از اندازه خود بیرون رود و مرتکب
امری چند گردد که ضررش بر نفس او و دیگران عظیم باشد عبرت بگیر برای
این از حال کسیکه در رفاهیت و کفایت و نعمت و فراغ بال و حسن احوال
نشو و نما کرده باشد که چگونه است حال او در طغیان و فساد عبرت بگیر که
چرا شبیه نیست احدی از مردم بدیگری چنانچه وحشیان و مرغان و غیر اینها
بیکدیگر شبیه اند چنانچه می بینی که گله آهو و اسفرود را که همه بیکدیگر شبیه اند
چنانچه فرق میان هر یک از ایشان و دیگری نمیتوان کرد و بنی آدم را می
بینی که صورتهای ایشان و خلقتهای ایشان مختلف است که دو تای ایشان
بر یک صفت نیستند و علت و حکمتش آنست که مردم محتاج اند که یکدیگر را
بحلیتها و صفتها بشناسند برای معاملاتی که در میان بهایم و مرغان و
اینها نمی باشد که باید یکدیگر را بشناسند نمی بینی که مشابهت طیور و وحوش
بیکدیگر هیچ ضرر باحوال ایشان نمیرساند و اگر دو توأم از بنی آدم بیکدیگر
شبیه باشند بر مردم کار در معامله ایشان بسیار دشوار می شود حتی
که آنچه باید بیکی از ایشان داد بدیگری میدهند و یکی را که باید بگناهی مؤاخذه
کرد دیگری را بعوض او مؤاخذه کرده اند و گاه هست که مثل این اشتباه در
مشابهت رخ نمیدهد البته شخصی با دیگری بهم میرسد پس کی لطف کرده است

برای بنده کانش با این دقایق حکمتها که بخاطر خطور نکرده و همگی موافق مصلحت آن
مگر خداوندی که رحمتش همه چیزرا فرا گرفته اگر ببینی صورت انسانیرا که بر
دیواری کشیده اند و کسی بتو گوید که این بخود صورت و نقاشی خود بهم رسیده
البته قبول نخواهی کرد بلکه استهزاء باو خواهی کرد پس چگونه انکار میکنی اینرا
در صورت جمادی که بر دیواری نقش کرده اند و انکار نمیکنی در آدمی زنده سخن
گو تفکر کن که چرا بدنهای حیوانات با وجود غذا خوردن دایمی همیشه نمو
نمیکنند بلکه بحدی از بزرگی که رسیدند بر همان حد میمانند و بزرگتر نمیشوند
برای آنکه مصلحت همه هر یک از اصناف حیوانات و انواع ایشان است که بر حدی
از بلندی و ضخامت بوده باشد تا بیکدیگر مشتبه نشوند و آن مصالحی که برای
آنها مخلوق شده اند از ایشان فوت نشود و اگر پیوسته در نمو بودند آن مصالح
فوت میشد لهذا باز حدی که رسیدند با وجود خوردن غذا نمو نمیکنند چرا
بدن آدمی بخصوص از میان سایر حیوانات مانده می شود از حرکتها و راه رفتن
و دشوار است بر او صنعتهای لطیف مگر برای آنکه مؤنت عظیم باشد در آنچه
مردم لبوسی آنها محتاج اند برای پوشیدن و رختخواب و کفن کردن و اشباه
اینها و برای اینها قیمت بهم رسد و احوال منتظم گردد و اگر آدمی را هرگز
المی و دردی بهم نمیرسید بچه چیز ترک میکرد فواحش و گناهان را و بچه چیز
تواضع میکرد برای خدا و تضرع میکرد نزد او و بچه چیز مهربانی میکرد بمردم
و بذل صدقات بمساکین مینمود نمی بینی که بسیار اگر دردی عارض شد خضوع
و شکستگی میکند و رو بعنت مینماید بدرگاه خدا و طلب عافیت میکند از شافی

مرضی

مرضی و دست میکشاید بجانب تصدقها و اگر آدمی از درد و زحمت الم نمی شد بچه
چیز عقاب میکردند پادشاهان دزدان و راه زنانرا و بچه چیز ذلیل و فرمان
بردار میکردند عاصیان متمردانرا و بچه چیز کودکان علوم و صنعتها می آموختند
و بچه چیز ممالیک برای آقایان خود ذلیل می شدند و گردن باطاعت ایشان می
نهادند آیا اینها حجت نیست بر ابن ابی العوجا و امثال او و رد بر ملاحده و مانی
نقاش و اتباع او و از کبر آنکه انکار مینمایند حکمت الم و دردها را در عالم اگر
متولد نمی شد از انسان و سایر حیوان نر با ماده هر آینه منقطع می شد نسل
آنها و بر طرف می شد انواع حیوانات لهذا علیم حکیم مقرر کرده است که از هر نوعی
از حیوانات نر با ماده هر دو بوجود آیند چرا در هنگامی که مرد و زن بحد بلوغ
رسیدند موی درشت بر زهار ایشان میروید و بر روی مرد ریش میروید و بر روی
زن نمیروید برای آنکه حق تعالی مرد را قیم و کارفرمای زن گردانیده است و زنرا
جفت او گردانیده و برای او و فرزند پس باین سبب مرد را ریش داده که موجب
عزت و جلالت و مهابت او گردد و بزن نداده تا تازگی رو و حسن و جمال
که مناسب حال او است و برای التذاذ و هم خوابگی مرد داخل است برای او
باقی ماند پس نمی بینی که حکیم علیم در هر امری آنچه بعمل آورده همه موافق حکمت
است و راه خطا در آن نیست مفضل گفت چون سخن باینجا رسید
وقت زوال شد و مولای من بنماز برخاست و فرمود برو و فردا بامداد
بنزد ما بیا پس من شاد و خوشحال برگشتم با آنچه از معرفت مرا حاصل شد
و خدارا حمد کردم بر آنچه مولای من بر من تفضل نمود و شب بسر آوردم

شاد و بانعمت باشد چنانچه مولای من بر من تعلیم کرده بود
مفضل گفت که چون روز دوم شد بامداد بخدمت مولای خود شتافتم و بعد از
استیذان رخصت یافتم و چون رخصت جلوس فرمود نشستم پس فرمود حمد
میکنم خداوندی را که مدبر دورات افلاک است و بعد از هر قرنی قرنی بهم آورد
و بعد از هر زمانی زمانی میآید تا جزا دهد بدکاران را بعملی که کرده اند و نیکو
کاران را باضعاف آنچه بعمل آورده اند برای عدالتی که مقدر است نامهای
او بزرگست نعمتهای او و هیچگونه ستم نمیکند مردم را ولیکن مردم بر خود ستم
میکنند چنانچه خود فرموده فَمَن يَعمَل مِثقالَ ذَرَّةٍ خَيرًا يَرَهُ وَمَن يَعمَل
مِثقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ یعنی هر که کند بقدر سنگینی ذره کار خیری می بیند
آنرا و هر که کند بقدر سنگینی ذره کار بدی می بیند آنرا با بیات بسیار که از این
باب خداوند علیم حکیم در کتاب حکیم فرستاده لهذا حضرت رسالت پناه ص
فرمود که همین اعمال شما است که در قیامت بر میگردد بسوی شما بعد از این
سخنان خلقی چه سر بزیر افکند پس فرمود ای مفضل این همه خلق حیرانند و کورانند و
مستانند و در طغیان خود تردد میکنند و بطواغیت و شیاطین خود اقتدا
مینمایند بینایانند در ظاهر و کورانند در باطن که هیچ نمی بینند سخنگویانند
ولیکن در حق گفتن لال لالانند که هیچ نمی فهمند شنوایانند اما در شنیدن حق
کرانند که هیچ نمی شنوند راضی شده اند بدنیای دون و گمان میکنند که هدایت
یافته کاسد میل کرده اند از راه اصحاب زیرکی و کیاست و چریده اند در مراعی
ادبار بر جانب و نجاست گویا ایشان از ناگاه رسیده عرش لشامیناسند

وازجزا

وازجزا و پاداش عمل مکر اینند وای بر ایشان چه بسیار خواهد بود عنا و مشقت
ایشان و چه بسیار خواهد بود بلا و مصیبت ایشان در روزی که فایده نبخشد
یاری یاری و یاری کرده نشوند مگر کسی که خدا رحم کند او را مفضل گفت که
چون این مواعظ شافیه را از مولای خود استماع نمودم بگریستم فرمود که گریه
مکن که چون حق را قبول کردی خلاص شدی و چون پیشوای خود را شناختی
نجات یافتی پس فرمود که ابتدا میکنم از برای تو بذکر حیوان تا واضح گردد برای
تو از غرایب حکمتهای خلقت حیوان مثل آنچه دانستی از عجایب صنعتها فکر
کن در بنیان بدنهای حیوان که خالق انس و جان چگونه ترتیب داده است
نه بسیار صلب است مانند سنگ اگر چنین می بود خم نمی شد و اعمال از او
متمشی نمیشد و نه بسیار نرم است زیرا که اگر چنین بود بر پا نمی ایستاد و متحمل
امور شاقه نمیتوانست شد پس ظاهر بدن را گوشت نرم قرار داده و در میان
استخوانهای صلب تعبیه نموده که از انکار بعاد و استخوانها را بعصبها و رگها
بر یکدیگر بسته و محکم گردانیده که از یکدیگر نپاشند و بر روی همه پوستی
کشیده که محافظت همه نماید و شبیه است باین خلقت صورتها که میسازند
از چوبها و می پیچند بجامه ها و بر یکدیگر می بندند چوبها را بریسمانها و بر
روی آنها صمغی طلا میکنند پس آن چوبها بمثابه استخوانها است و جامه ها
بمنزله گوشتها و ریسمانها بجای اعصاب و عروق و صمغی که طلا مینمایند
بجای پوست اگر جایز باشد که حیوان زنده حرکت کننده خود بهم رسیده
باشد بی صانعی جایز خواهد بود که آن مثال بیجان بی صانعی بعمل آمده

باشد و هرگاه عقل در صورت بیجان تجویز نماید که بی صانعی بوجود آید بطریق
اولی در انسان صاحب احساس و ادراک و روان تجویز نخواهد بود پس بعد
ازین تفکر نما در بدن چهارپایان که مانند بدن انسان از گوشت و پوست
و استخوان آفریده شده و شنوائی و بینائی باو داده که آدمی در حاجت خود
آنرا بکار تواند فرمود زیرا که اگر کور و کر میبود آدمی از آن منتفع نمیشد و هیچ
کار او نمی آمد و ذهن و عقلی که بایشان عطا فرموده باو نداده تا ذلیل انسان
و فرمانبردار او گردد و در هنگامیکه خواهد بارهای گران بر او بار کند و او را
بامور شاقه باز دارد و امتناع ننماید اگر کسی گوید که آدمی را غلامان هستند
که با وجود عقل و شعور فرمان او میبرند و بامور شاقه راضی و متحمل می شوند جواب
گوئیم که این صنف از مردم بسیار کم اند و اکثر ناس متحمل نمی شوند امری چند
که چهارپایان بر میتابند از بار کشیدن و آسیا گردانیدن و اشباه اینها
و قیام باین امور نمیتوانند نمود و ایضاً اگر آدمیان متحمل اموری شوند
که چهارپایان متحمل آنها هستند هرآینه از سایر کارهای خود باز مانند
زیرا که بجای هر شتری و استری جماعت بسیار از آدمیان می باید که کار را
متحمل شوند پس همه مردم باید متوجه اعمال چهارپایان گردند و از صنعتها و اعمال
خود باز مانند و با تعبهای عظیمی که بر ایشان وارد شود تنگدستی و اضطرابی
در وجه معاش ایشان روی دهد   فکر کن ای مفضل در این سه صنف از حیوان
یعنی انسان و چهارپایان و مرغان که هر یک را آنچه مناسب حکمت وجود اوست
باو عطا کرده پس آدمیان را چون مقدر ساخته که صاحب عقل و زیرکی

باشند

باشند و محتاج صنعتها شوند مانند بنائی و درزگری و نجاری و غیر اینها لهذا
خلق کرده است برای ایشان دستهای بزرگ با انگشتهای غلیظ قوی که توانند
چیزها را ببندند و بگشایند و این صنعتها را بعمل آورند و حیوانات چون گوشت
را مقدر کرده که معاش ایشان از شکار باشد برای ایشان دستها آفریده در
نهایت استحکام با ناخنها و چنگالها که برای گرفتن شکار مناسب است
و برای صنعتهای بشر بکار نمی آید و حیوانات علف خورنده چون نه برای صنعت
آفریده شده اند و نه برای شکار کردن برای ایشان سمها آفریده که در چراگاهها
که چرند ناهمواری زمین بایشان ضرر نرسانند و برای چهارپایان سمها
آفریده که گودی دارند مانند گودی کف پای آدمی که بر زمین منطبق میشود تا برای
سواری و بار کردن مهیا باشد   تأمل کن تدبیر حکیم مدبر را در خلقت
حیوانات درنده و شکار کننده چگونه آفریده است برای ایشان نیشهای
تند برنده و چنگالهای محکم سخت و دهانهای گشاده مناسب آن کاری
باشد که برای آن خلق شده اند و ایشان را اعانت کرده اند باسلحه و ادوات
چند که برای شکار مناسب است و همچنین می یابی مرغان درنده را صاحب
منقارها و چنگالها که موافق کار ایشان است و اگر حیوان علفخوار را
چنگال میداد هرآینه بایشان داده بود چیزی را که محتاج بآن نیستند
زیرا که شکار نمیکنند و گوشت نمیخورند و اگر درنده را سمها میداد هرآینه
از ایشان منع کرده بود چیزی را که بآن محتاجند یعنی حربه که بآن غذای خود
را شکار نمایند و تعیش کنند آیا نمی بینی که از خزانه قدرت کامل خویش

عطا کرده است بهره‌ای از این دو صنف حیوان آنچه مشاکل و مناسب صنف او و طبقهٔ
اوست بلکه بقا و صلاح او در آنست نظر کن بسوی بسوی چهارپایان که بعد از
ولادت چگونه از پی مادران خود میروند و محتاج نیستند ببرداشتن و تربیت کردن
چنانچه محتاجند بآن اولاد آدمیان پس بجهت آنکه نداشتند مادران ایشان آنچه
دارند مادران آدمیان از مدارا و علم بتربیت و قوت بر آنها بکفهای پهن و
انگشتان دراز که برای این کار مهیا کرده است باین سبب ایشان را مقارن ولادت
قوت بر پا ایستادن و رفتار و حرکت نمودن بی مربی و پرستار عطا نمود
که ضایع نشوند و بی تربیت مربیان بنهایت صلاح خود برسند و چنین می یابی
بسیاری از مرغان را مانند ماکیان و تیهو و دراج و کبک که در ساعتی که از تخم بیرون
میایند براه میروند و دانه برمیچینند و آنها که ضعیفند و قوت پرواز و رفتار
ندارند مانند جوجهٔ کبوتر اهلی و صحرائی و اشباه ایشان خالق ایشان در مادران
ایشان زیادتی مهربانی قرار داده که دانه را در چینه‌دان خود جمع میکنند و در
دهان جوجه‌های خود میریزند تا هنگامیکه خود به پرواز آیند پس باین سبب حق تعالی
جوجهٔ بسیار بایشان نداده چنانچه بماکیان و امثال ایشان داده تا مادرها
از عهدهٔ تربیت آنها توانند برآمد و فاسد نشوند و نه ضایع پس بهر یک بهرهٔ
لایق و مناسب حال خود از تدبیر حکیم لطیف خبیر یافته‌اند نظر کن بسوی
پاهای حیوانات که همه را جفت آفریده تا آنکه وقت رفتار برایشان آسان
باشد و اگر طاق میبود مناسب آن نبود زیرا که حیوانی که راه میرود چند پا را بر
میدارد و اعتماد بر چند پای دیگر میکند پس حیوانی که دو پا دارد یکی را بر میدارد

و بر دیگری

و بر دیگری اعتماد مینماید و حیوانی که چهار پا دارد دو پا را بر میدارد و دو پا را می
گذارد اما بخلاف یکدیگر که یکپا از یکجانب و پای دیگر از جانب دیگر یکی از پیش
و یکی از عقب زیرا که اگر دو پا را از یکجانب بر میداشت نمیتوانست ایستاد بر زمین
چنانچه کرسی اگر دو پا را از یکطرف بر دارند نمی ایستد پس دست راست
با پای چپ بر میدارد تا از راه رفتن نیفتد نمی بینی که دراز گوش تن در میدهد
با آسیا رفتن و بار برداشتن با آنکه میبیند که اسب از این خدمات معاف است
و برو حسد نمیکند و شتر با آن توانائی که اگر عاصی شود جمعی کثیر از مردان قوی با
آن مقاومت نمیتوانند نمود چگونه منقاد کودکی میگردد و گاو با آن قوت
چگونه اطاعت صاحبش مینماید تا خیش بر گردنش مینهد و از آن شخم کردن میدارد
و اسب عربی نجیب الم شمشیر و نیزه را متحمل میشود برای موافقت صاحبش و گلهٔ
گوسفند را یکمرد میچراند که اگر اینها پراکنده شوند و هر یک بطرفی روند کجا میتواند
از عقب همه برود و بدست آورد و همچنین جمیع اصناف حیوانات که مسخر
فرزندان آدم گردیده‌اند نیست مسخر شدن برای آدمی مگر آنکه با صاحب عقل و تدبیر
نیستند زیرا که اگر اینها صاحب عقل و رویت میبودند هر آینه امتناع مینمودند
از اکثر حوائج بنی آدم تا آنکه شتر اطاعت نمیکرد کسیرا که سر شتر را بکشد و گاو
عاصی میشد بر صاحبش و گوسفندان پراکنده میشدند از نزد شبان خود
همچنین سایر حیوانات اطاعت صاحبان خود نمیکردند و همچنین درندگان
اگر صاحب رویت و تدبیر میبودند و با یکدیگر اتفاق میکردند در ضرر بنی آدم
هر آینه زود ایشان را مستاصل میکردند ولکن از عهدهٔ شیران و ببران

و پلنگان و گرگان بر می آمدند اگر با یکدیگر اتفاق میکردند و معاونت یکدیگر می
نمودند هر آینه سزاوار بود که ایشان استیصال کرده باشند و کی میتوانست مقاومت
و مدافعت نماید با شیران و گرگان و پلنگان و خرسان اگر همه با یکدیگر در دفع
بنی آدم اتفاق مینمودند و در قلع و قمع ایشان مظاهرت یکدیگر میکردند نمی بینی
که مدبر حکیم و خالق علیم چگونه آنها را از این امر ممنوع کردانیده و بجای آنکه
آدمیان از آنها ترسند آنها از آدمیان هراسان و گریزان ساخته که از مساکن
فرزندان آدم دوری میجویند و از منازل ایشان کناره میگیرند و از بیم
ایشان برای طلب روزی خود شب بیرون می آیند و روز پنهان میگردند و
با آن صولت و قوتی که دارند بی آنکه از آدمی با ایشان ضرری رسیده
وحشت دارند از ایشان اگر چنان بود که حق تعالی آنها را عدیم العقل و نادان و از
بنی آدم ترسان نمی آفرید هر آینه در میان خانه های آدمیان بر روی ایشان
بر میجستند و کار بر ایشان تنگ میکردند و در میان این درنده گان سگ را
بر صاحبش مهربان کردانیده که حمایت او نماید و در محافظت او نهایت سعی
مبذول دارد در پس در شب تا از بام و دیوار بر می آید برای پاسبانی خانه صاحبش
و دفع کردن دزدان از او و در محبت صاحبش بمرتبه میرسد که جان خود را
وقایه جان و مال و حیوانات او میگرداند و نهایت الفت با او بهم میرساند
بحدی که هر چند گرسنگی و جفا و تعب کشیده از او جدا نمی شود پس گویا سگ را
صاحب این خصلتها کردانیده که پاسبان صاحبش باشد بغیر آنکه خداوند کریم
در اصل خلقت آلاتی به او عطا نموده از نیشهای برنده و چنگالهای

درنده

درنده و صدای بلند وحشت آورنده که دزدان از آن ترسند و پیرامون موضعی
که آن در آنجا است نگردند پس تفکر کن ای مفضل در روی چهارپایان تو که چگونه
که حق تعالی بکار برده در آن دیدهای آنها را در پیش روی قرار داده که برابر
روی پیش پای خود بینند تا بدیوار نخورند و بچاهی نیفتند و شق دهانشان
را از زیر قرار داده زیرا که اگر بروش آدمیان دهانشان در میان روی بالای
ذقن میبود هر آینه نمیتوانستند که چیزی بدهان از زمین برگیرند چنانچه
آدمی را دشوار است که بدهان چیزی از زمین تناول نماید پس برای تشریف
و تکریم و امتیاز ایشان آفریده که طعام را بدست برگیرند و تناول نمایند
و چون صلاح آنها در آن نبود که چنان دستها داشته باشند که شق دهان
ایشان را از زیر قرار داده که علف را بدندان ببرند و بدهان برگیرند و پوزهای
دراز با آنها داده که دهانشان بهر نزدیک و دور برسد عبرت بگیر از
منافعی که حکیم علیم در دم حیوان قرار داده اول آنکه ستر است بر عورتهای
آن که گشوده نباشد چنانچه آدمیان بجامه میپوشانند دوم آنکه در میان
دبر و شکم او چرکی جمع می شود که پشه و مگس بر آن گرد می شوند و بان
اذیت میرسانند دم برای آن مانند بادزن است که آنها را از آن موضع
و سایر مواضع میراند سیم آنکه چون دستها و پاهای مشغول است بر داشتن
بدن آن بسبب حرکت دادن دم بجانب راست و چپ استراحت مینماید و
منافع بسیار دیگر در آن هست که در اوقات احتیاج معلوم می شود چنانچه
در هنگامی که در گل فرو رود و چاره برای بیرون آوردن آن بهتر نیست

از آنکه دمش را بگیرند و آنرا بیرون آورند و در موی دمش منفعتها هست که مردم دید
حوایج خود بکار میبرند پس پشت چهارپا را مسطح گردانیده که بر رو افتاده باشد
و بر چهار پا بایستد تا باسانی سوار شان توان شد و فرج ماده را از پس پشتش
ظاهر گردانیده که نر باسانی با او مجامعت تواند کرد و اگر در پایین شکمش میبود مانند
فرج زنان هر آینه محل نمیتوانست که با آن مجامعت نماید زیرا که نمیتوانند که آنرا
بر روش انسان بر پشت بخوابند و با آن مجامعت نماید تامل کن در خرطوم فیل
و لطف تدبیری که در آن بکار رفته زیرا که بمنزله دست انسانست در برگرفتن علف
و آب و ریختن آن بنهاد در شکم خود و اگر خرطوم نبود نمیتوانست که چیزی از زمین برگیرد
زیرا که گردنی ندارد که دراز کند مانند سایر چهارپایان چون گردن چنان نداشت
آنرا اعانت کرده اند بآن خرطوم دراز که آنرا بلند کند و آنچه خواهد بردارد پس کی بعوض
آن عضو این عضو با او کرامت کرده است بغیر آن کسیکه بلطف خود آنرا آفریده است
و چنین حکمتی چگونه بر سبیل اتفاق واقع می تواند شد چنانچه ملحدان میگویند
اگر کسی گوید که چرا آنرا مانند سایر چهارپایان گردنی در خور جثه او نداده اند
جواب گوئیم که سر فیل و گوشهای آن امریست عظیم و بار بسیار گرانست اگر این بار را
حمل بر گردن میکردند هر آینه آن گردن را در هم می شکست و خراب میگردید سر فیل را
ملصق ببدنش گردانیده که این تعب آنرا نباشد و بجای گردن خرطوم را بآن عطا
فرموده که غذای خود را بآن برگیرد پس بدون بار کردن حاجت آنرا بر آورده
و امور شرا منتظم گردانیده * اکنون نظر کن که چگونه فرج فیل ماده را در زیر
شکمش آفریده که هرگاه شهوت مجامعت بر آن غلبه مینماید بلند و ظاهر میگردد

که مقاربت

که مقاربت نر با آن باسانی میسر گردد * پس عبرت بگیر که چگونه فیل را خداوند
جلیل برخلاف سایر چهارپایان آفریده و بنحوی آفریده که امور غذا و مجامعت
آن چنانچه باید و شاید میسر است * تفکر کن در خلق زرافه و اختلاف اعضا
آن و شباهت هر عضوی از آن بحیوانی از حیوانات زیرا که سرش سر اسب را میماند
و گردنش بگردن اشتر و سمش بسم گاو و پوستش بپوست پلنگ شتر گوید
که باین سبب در لغت فارسی آنرا اشترگاو پلنگ مینامند و در کتب لغت گفته اند
که فرزندی که گرگ از کفتار بهم میرساند آنرا سمع میگویند بکسر سین و سکون
میم و مانند ماران برای خود نشیمن نمی نهد و در دویدن بر پرواز مرغ پیشی میگیرد
و جستن آن از سی ذرع بیشتر میباشد * حضرت فرموده که گروهی از جاهلان
گمان برده اند از مجامعت چند نوع از حیوان نر با یک ماده چنین حیوانی متولد
می شود گفته اند سببش آنست که چون اصناف حیوانات صحرایی بر سر آب جمع
می شوند چند صنف آنها با یکدیگر مقاربت مینمایند و این حیوان بوجود می آید
و هر عضوی از آن بحیوانی شبیه میگردد و این سخن از جهالت قایلش ناشی شده
و از قلت معرفت او بقدرت خالق عالم جل شانه زیرا که هیچ صنفی از حیوان
با غیر صنف خود جفت نمی شود چنانچه می بینی که اسب بر شتر نمی جهد و شتر
با گاو جمع نمی شود بلی اگر حیوانی دیگر شبیه باشد گاهی بر آن می جهد مانند
دراز گوش که بر اسب میجهد و از میان ایشان استر بهم میرسد و گرگ با کفتار
جمع می شود و از ایشان حیوانی بوجود می آید که آنرا سمع میگویند و حیوانی
که از میان ایشان بهم میرسد اگرچه بهر دو حیوان شباهتی دارد اما چنان

نیست که مانند نوا فر هر عضوی از ان بحیوانی شبیه باشد بلکه مجموعش
بمجموع ان دو حیوان شبیه است چنانچه از سر و دم و گوشها و سمهایش وسط
است در میان این اعضا از اسب و خر و از گوش حتی او و از شتر گویا ممزوج گردیده از
او و از ان دو حیوان و این دلیلست بر انکه در افراد این حیوانات مختلفه بوجود نیامده
بلکه خلقیاست از خلقهای عجیب صانع بیچون تا مردم را دلالت کند بر قدرت
کامله اش که هیچ ممکن از ان بیرون نیست و بدانند که خالق جمیع اصناف حیوانات
یکی است اگر خواهد اعضای چند حیوان را در یک حیوان جمع میتواند کرد و اعضاء
حیوان را متفرق میتواند ساخت و در خلقت هر چه خواهد میافزاید و انچه اراده
نماید بکاهد و انچه را اراده نماید بقدرت از ان عاجز نیست و سبب درازی
گردن انستکه منشا و مولد و مرعی و چراگاه ان در بیشها است که درختهای بلند
میباشد پس محتاجست بگردن بلندی که بدهان خود برگ از درختان بسیار بلند
بگیرد و از میوههای انها غذای خود را تحصیل نماید ۸ تامل کن در خلقت بوزینه
و شباهت ان با انسان در بسیاری از اعضای ان زیرا که سر و رو و دوشها و سینه
او شبیه است بادمی و احشا و امعا او مانند احشای ادمی است و خدا او را زیرکی
و فهمی بخشیده که هر اشاره که صاحبش میکند میفهمد و اکثر حرکات ادمی را
تقلید میکند و در خلقت و شمایل نهایت مناسبت با انسان دارد و حکمت در
خلقتش انستکه ادمی بداند که از خلقت و طینت بهایم و چهارپایان مخلوق
شده و صانع حکیم او را از سایر حیوانات بعقل و نطق امتیاز داده و اگر کرامت عقل
و نفس ناطقه نمیبود او نیز مانند سایر چهارپایان و بهایم بود پس خدا را

برای نعمت

برای نعمت عظمی و موهبت کبری شکر نماید و عقل را در انچه بکار او اید مصروف
گرداند با انکه در جسم بوزینه زیادتی چند هست که انرا از ایشان ممتاز میگرداند
مانند پوزه و دم و موی که بشره او را گرفته و با اینها اگر حق تعالی او را
عقل انسان و گویائی ان میداد در نوع انسان داخل میبود پس فرق او و
انسان حقیقت نیست مگر بعقل و ادراک حقایق و نطق گویائی ۸ نظر کن
ای مفضل بسوی لطف خداوند کریم نسبت بحیوانات که چگونه بدن ایشانرا
بکسوت مو و کرک و پشم پوشانیده که انها را از سرما و افتها محافظت نماید
و سمهای شکافته و ناشکافته باینشان داده که بجای کفشهای انسانست زیرا که
انها را دستها و انگشتان نیست که بتوانند پشم یا ابریشم برای خود بریسند
و جامه بیافند یا نعل و کفش برای خود بسازند پس کسوت ایشانرا در خلقت
ایشان قرار داده که تا زنده اند از ایشان جدا نمیشوند و محتاج نیستند بنو
کردن و تبدیل نمودن انها چون انسانرا دستها و انگشتان بود و زیرکی داده است
که برای خود جامه سرد و انواع البسه مهیا گرداند لباس ذاتی در خلقت ایشان
نیافریده و در این اعمال برای او مصلحتها بسیار است اول انکه مشغول
شدن باین اعمال و اشتغال او را مانع میگردد از ارتکاب ملاهی و مناهی
و فسوق و فساد و مضرت عباد دویم انکه کندن جامه در بعضی اوقات او را
راحتی و پوشیدن در بعضی از حالات لذتی میباشد سیم انکه پوشیدن انواع
مختلفه از الوان جامهها و عمامهها و موزهها و کفشها و تبدیل کردن انها موجب
زینت و جمال او میگردد چهارم انکه انواع کسبها و معیشتها بسبب صنایعی که

متعلق باینها است برای مردم بهم میرسد و قوت ایشان و عیال ایشان باین صنعتها
حاصل می شود و در حیوانات دیگر ابریشم و موی کرک بجای لباس و سم بجای کفش و موزه است
تفکر کن ای مفضل در خلق عجیبی که حق تعالی بهایم را بران مجبول کردانیده که در هنکام
مردن جثه خود را پنهان میکنند از مردم چنانچه مردم مرده های خود را دفن میکنند
و اکر این نباشد پس کجا است مردار وحشیان و درندکان و مرغان و غیر اینها که هیچ
یک بنظر نمی آید و اندک نیست که برای کمی پنهان باشد بلکه اکر کسی کوید که از آدمی
زیاده اند راست کفته زیرا که می بینی در صحرا و کوهها کلهای آهو و کوزن و کاو کوهی
و بز وحشی و غیر اینها از وحشیان و اصناف درندکان از شیر و کرک و پلنک و کفتار
و غیر اینها و انواع حشرات زیر زمین و روی زمین و فوجهای پرندکان از کلاغ
و کلنک و کبوتر و اسفرود و اردک و غاز و مرغان شکاری و از جمیع اینها مرده و
جیفه نمی یابی مکر نادری که صیادی شکار کند یا درنده او را هلاک کند هر کاه این
حیوانات چون آثار مرک در خود احساس کردند در مواضع پنهان مخفی می شوند
و در انجا می میرند اکر چنین نبودی بایست صحراها مملو باشد از جیفه اینها تا انکه
هوا را متعفن کردانند و طاعونها و بیماریها بسبب این در میان مردم بهم رسد پس
نظر کن که دفن کردن مرده کاری که بنی آدم در اول عالم در قصه کشتن قابیل هابیل
را و پیدا شدن مرغ که یکی دیگر را کشت و در خاک پنهان کرد اموختند چون شد
چکونه انرا طبیعی حیوانات کردانیده تا مردم از مفسده جیفه ایشان نجات یابند
تفکر کن ای مفضل که در زیرکی که حق تعالی در بهایم قرار داده برای مصلحت انها
و بران مجبول کردانیده است انها را بلطف شامل خود بدون عقلی و تفکری تا

اکر هیچ

اکر هیچ مخلوق از خوان نعمت او بی بهره نباشد و هر آفریده بقدر قابلیت خود از خلقت
خوان احسان نصیبی وافر یابد چنانچه کوزن مار میخورد و بسیار تشنه می شود و خود را
از خوردن آب منع مینماید که مبادا زهر آن مار در بدن او بدود و او را هلاک سازد
و در کنار غدیر آب می ایستد و از نهایت عطش فریاد بلند میکند و از آن آب خاطر
می آشامد و اکر بیاشامد در ساعت هلاک می شود و آن ناله بلندی که از او در صحرا
مکرر شنیده می شود از این جهت است پس نظر کن که صانع حکیم چکونه طبع این
بهیمه را مجبول کردانیده است بر انکه صبر نماید بر چنین عطش غالبی از خوف مضرت
آن و انسانی که در نهایت عقل و تمیز باشد نفس خود را از چنین امری که این مقدار
خواهش داشته باشد از خوف ضرر غالبا منع نمیکند و روباه وقتی که طعمه بدستش
نیاید خود را بروش مرده می اندازد و شکم را باد میکند بحیثیتی که مرغی بر آن می کذرد
کمان میکند که مرده است پس بطمع انکه انرا بدرد و از کوشت او بخورد بر جثه
آن می نشیند انکاه روباه میجهد و او را شکار میکند و میخورد پس خداوندی
که انرا محتاج بروزی کردانیده و انرا نطق و عقل نداده طبع انرا برای تحصیل
روزی بر اصناف این روباه بازیها مجبول کردانیده زیرا که روباه توانائی
که سایر درندکان دارند ندارد و مخالب و منقار ضرر باشکار خود نمانند شیر و ببر و پلنک
و امثال انها را ندارد پس حکیم علیم بعوض آن توانائی مزید فطرت و زیرکی با
ارزانی داشته که معاش خود را تحصیل تواند نمود و دلفین در میان آب
خواهد که مرغ را شکار کند ماهی را میکشد و شکم او را میشکافد که بر روی آب
بایستد در زیر ماهی پنهان می شود و انرا حرکت میدهد که جثه اش در زیر آب

نمی‌نماید و چون مرغ از هوا می‌آید که ماهی مرده را شکار کند برمی‌جهد و مرغ را می‌گیرد
پس نظر کن که چگونه آن جانور ملهم شده است به چنین حیله برای مصلحت روزی
خود. مفضل عرض کرد خبر ده مرا ای مولای من از افعی و ابر. حضرت فرمود که ابر موکل
است با افعی که هر جا که او را بیابد می‌رباید چنانچه سنگ مقناطیس آهن را می‌رباید
پس بدین سبب فصولی که ابر بسیار می‌باشد افعی سر از سوراخ بیرون نمی‌آورد و در
وسط تابستان که ابر در آسمان نمی‌باشد بیرون می‌آید. مفضل گفت که چرا ابر را
موکل بر آن ساخته‌اند فرمود که برای آنکه دفع مضرتش از مردم بکند. مفضل گفت
که عرض کردم که ای مولای من وصف کردی برای من از چهارپایان و مرغان خلقت
ایشان آن مقدار که کافی است برای کسی که عبرت بگیرد می‌خواهم وصف نمایی
برای من غرایب خلق موران و مرغان را. حضرت فرمود که ای مفضل تأمل نما
در روی مورچه صغیر حقیر آیا در آن نقصی می‌یابی از آنچه صلاح آن حیوان در آن
است پس از کجا است این حسن تقدیر و لطف تصویر در آفریدن مور حقیر مگر
از تدبیر مدبری است که مساوی است در قدرت او صغیر و کبیر و جلیل و حقیر. نظر کن
بسوی موران و جمعیتی که می‌کنند در جمع کردن و مهیا کردن قوت خود که گروهی
از آنها متفق می‌شوند برای نقل کردن دانه‌ها به خانه‌های خود چنانچه جمعی از مردم
متفق شوند در نقل طعام یا غیر آن بلکه جد و اهتمامی که موران در این امر می‌نمایند
زیاده از آدمیان است نمی‌بینی که چگونه یاری یکدیگر می‌نمایند در نقل دانه به سوراخها
چنانچه آدمیان در کارها معاونت یکدیگر می‌نمایند پس دانه‌ها را به دو نیم می‌کنند
که نروید و ضایع نشود و چون رطوبتی در آنها بهم رسید بالای در سوراخ آنها

داخل شد

داخل شد در آنها آنها را بیرون می‌آورند و به آفتاب می‌ریزند تا خشک شود و باز سوراخهای
خود را در زمینهای بلند می‌سازند که محل عبور سیل نباشد که غرق شود اینها
همه بدون عقل و تفکر از ایشان به عمل می‌آید به الهام خالقی که ایشان را آفریده
و مصالح خود راه نموده از محض لطف کامل و رحمت شامل. نظر کن بسوی
جانوری که آن را لیث می‌نامند و عامه مردم او را اسد الذباب می‌گویند یعنی شیر
مگس و ببین که چه حیل و علاج و مقدار حیله و تدبیر معاش به آن داده هرگاه احساس
می‌نماید که مگس نزدیک آن نشسته است آن را مدتی مهلت می‌دهد و خود را مرده به آن
می‌نماید و حرکت نمی‌کند تا آنکه داند که مگس مطمئن شد و از آن غافل گردید حرکت
هموار می‌کند که مگس خبر نیابد و چون به جایی رسید که به یک جستن او را تواند گرفت
برمی‌جهد و او را می‌گیرد و چون گرفت او را به تمام پاهای خود نگاه می‌دارد که مبادا
از آن نجات یابد و پیوسته او را چنین دارد تا هنگامی که احساس نماید که ضعیف
و سست شد آنگاه او را از هم می‌درد و طعمه خود می‌گرداند. و اما عنکبوت
آن خانه که می‌تند لعابی است که برای شکار مگس می‌تند و در میانش پنهان می‌گردد
و چون مگس بر آن دام بند می‌شود نزد آن می‌رود و ساعت به ساعت می‌گیرد
و به همین زندگانی می‌کند. و چنین حکایت می‌کنند شکار کردن سلف و یوز را
و جمعی که تله و دام شکار می‌کنند به همین تدبیرها که عنکبوت و سایر این حیوانات
بکار می‌برند شکار جانوران می‌کنند. پس نظر کن بسوی آن جانور ضعیف
یعنی اسد الذباب و عنکبوت که چگونه مدبر علیم در طبع آنها حیله برای شکار
کردن و تحصیل روزی کردن خود قرار داده که آدمی بدون حیله‌ها و بکار بردن

انهابان نمیتوانند رسید مصغر شمار چیزیرا که بان عبرت توان گرفت در امور عظیم مانند
موری چیزی واشباه ان زیرا که بسیار است که تمثیل مینمایند معنی نفیس را بچیز حقیر و باین
تمثیل نقصی در ان معنی نفیس بهم نمیرسد چنانچه اگر طلا و نقره را در میزان با آهن
و سنگ بسنجند سبب نقص قدر انها نمیگردد که نزدیک باین معنی
در کلام مجید وارد شده إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَا بَعُوضَةً فَمَا فَوْقَهَا
یعنی خدا شرم نمیکند از انکه مثل زند و اموری از امور بپشه یا خورد تر از ان
پس حضرت فرمود که تامل کن ای مفضل در جسم پرنده گان و خلقت ایشان زیرا
که چون حق تعالی مقدر فرموده که در هوا پرواز کند جسمش را سبک افریده و
خلقتش را مندمج و در هم گردانیده و از چهار پا که در سایر حیوانات افریده
در ان بدو پا اکتفا نموده و از پنج انگشت بان چهار داده و برای دفع بول و سرگین
هر دو یک سوراخ برای وی مقرر فرموده و سینه اش را باریک و تند گردانیده که
هوا را باسانی بشکافد بهمان که سینه کشتی را میسازند برای شکافتن
اب و دو بال و دمش پرهای دراز محکم افریده که الت پرواز وی باشد و
جمیع بدنش را لباس پر پوشانیده که هوا در میان انها داخل شود و در هوا
بایستد و چون مقرر فرموده که طعم ان دانه یا گوشت باشد که بی خائیدن
فرو برد و دندان برای او نیافریده و بجای ان منقار صلب خشکی بان عطا
فرموده که طعمه خود را بان برگیرد و از برچیدن دانه پاره نشود و از دریدن
گوشت نشکند و چون دندان بان نداده و دانه را درست و گوشت را خام
می خورد او را اعانت نموده بحرارتی زیادتی که در اندرون ان قرار داده

که طعم را

که طعم را بدون خائیدن و پختن در اندک زمانی هضم میکند و چنانچه میبینی که دانه
انگور و غیر ان از جوف ادمی درست بیرون می رود و در جوف مرغان چنان مضمحل
میگردد که اثری از ان نمیماند و باز چنان مقرر فرموده که تخم گذارند و از تخم جوجه
براورند و پرورش سایر حیوانات فرزند نمیدهند زیرا که اگر فرزند در جوف ایشان
بماند تا مستحکم شود هر اینه انها را سنگین کند و مانع گردد از برخاستن و پرواز
کردن پس هر جزوی از اجزای خلقت ایشان را مناسب و مشابه امری گردانیده که مقدر
شده که بر ان حالت باشد و باز تامل کن در انکه مرغی که پیوسته در هوا پرواز
و شنا میکند برای مصلحت فرزند بهم رسانیدن بر روی تخم خود یک هفته
و بعضی دو هفته و بعضی سه هفته مینشینند و تخمها را در زیر بال خود میگیرد تا
جوجه برمی اورد و چون جوجه از تخم بیرون امد باد در دهان جوجه میدمد تا چینه
دانش گشاده گردد برای غذا و غذای او را تحصیل مینماید و در گلوی ان میریزد
که بان تربیت یابد و زندگانی کند پس که تکلیف کرده است این جانور را که
دانه برچیند و در چینه دان خود جمع کند بعد از ان برای غذای فرزند خود بر
گرداند و برای چه متحمل این مشقت میگردد و حال انکه صاحب رویت و تفکر نیست
و در جوجه خود امید نفعی که ادمی بفرزند خود میدارد از اعانت و عزت و باقی
ماندن نام او در روزگار ندارد پس معلوم میشود که خداوندی که او را افریده
در طبع او میل بهم رسانیدن و تربیت کردن جوجه قرار داده و او را مجبول
بر این امور گردانیده بعلتی که خود داند و بدون تفکری که در عاقبت ان
نماید برای انکه نسلش باقی بماند و نوعش برطرف نشود و اینها همه از لطف

خداوند حکیم است   نظر کن بسوی ماکیان که چگونه مست می‌شوند و بهیجان می‌آیند
برای بیرون آوردن تخم و جوجه برآوردن و حال آنکه تخم جمع کرده ندارد و آشیان مهیائی
برای خود که آن عیب ندارد پس برانگیخته میشود و باد در آن می‌افتد و فریاد میکند و چیزی
نمیخورد تا آنکه صاحبش بناچار برای او تخم جمع میکند و آن در زیر بال خود میگیرد
و جوجه بر میآورد پس حکیم علیم این حالت را در او قرار داده برای آنکه نسلش باقی بماند
و او را بی تفکر و رویت بر این مجبول گردانیده عبرت بگیر با فریدن تخم و آن آب غلیظ
زرد و آب رقیق سفید در میان آن آفریده بعضی برای آنکه جوجه از آن بهم رسد و
بعضی برای آنکه غذای آن جوجه باشد تا هنگامی که از تخم بیرون آید   تامل کن که
چون باید جوجه در میان پوست محکمی تربیت یابد که راهی نباشد برای دخول چیزی
در آن برای غذای آن در آن مدت در میان تخم چیزی آفریده که تا هنگام بیرون آمدن
غذای آن باشد مانند کسیکه او را در قلعه حصینی حبس کنند که از بیرون نتوان چیزی
باندرون قلعه فرستاد باید که آذوقه را بقدر او در آن قلعه تهیه کنند که تا هنگام بیرون
آمدن او را کافی باشد   تفکر نما در چینه دان مرغان و آنچه مقدر ساخته است برای
ایشان زیرا که مسلک طعام بسوی سنگدان تنگ است و طعام در آن نفوذ نمینماید
مگر کم کم اگر مرغ چینه دوم را نمیخورد تا اول بسنگدان برسد هراینه بطول انجامد
و کجا میتوانست استیفای طعمه خود کند و حال آنکه بتعجیل سیر باید نماید خود را
برای شدت حذری که دارد از شکار کنان از آدمیان و درندگان از حیوان پس
چینه دان را برای او مانند توبره کردانیده که در پیش او آویخته که جا دهد در آنجا
هر طعمه که بیابد بسرعت که بدستش آید و در نهایت سرعت پس بتدریج و تأنی آن

دانهارا

دانها را بسنگدان که بمنزله معده وی است داخل کند تا هضم یابد و جزء بدنش
شود و در چینه دان منفعت دیگر هست و آن منفعت آنست که بعضی از مرغان
محتاج می‌شوند بانکه طعام را از دهان خود بدهان جوجه خود بریزند و از چینه دان
طعام را بر کردانیده بایشان   مفضل گفت عرض کردم که جمعی از ملاحده که عالم را
بی مدبر میدانند گمان میکنند که اختلاف الوان و اشکال در پر و بال مرغان از جهت امتزاج
اخلاط طبیعت است و اختلاف مقادیر بدون مقدری بهم میرسد و صورت پذیر میکردد حضرت
فرمود ای مفضل این زینتها و نقشهای گوناگون که در بال و پر طاوس و دراج مشاهده
مینمائی باستواء و اشکال المتقابل نظایر که نقاشان بی‌نظیر از کشیدن مثل آن
بقلم تصویر و پرکار تقدیر بعجز و تقصیر معترفند چگونه از طبع بی شعور و امتزاج
اخلاط بدون تدبیر مقدر کامل معتمد بظهور می‌آید تعالی عما یقول الملحدون
علواً کبیراً   تامل کن پرهای مرغ را که چگونه بر هم میبافند و مانند جامهای پشم
و مو باهم تالیف یافته و بعضی در هم نشسته که چون یکی از آنها کشوده
میشوند و از هم جدا نمی‌شوند تا آنکه باد در میان آنها داخل شود و در هنگام پرواز
او را در میان نگاه دارند می بینی در میان پر عمود غلیظ متینی معین ساخته و اطراف
او را بپرها بافته تا آنکه بصلابت که دارد آنها را نگاه دارد و باز عمود را مجوف
کردانیده که بر طایر سنگین نباشد و او را مانع از پرواز نکردد ای مفضل آیا دیده
آن مرغ را که پاهای دراز دارد و میدانی چه منفعت در پاهای دراز هست
نفعش آنست که اکثر اوقات در میان آب میباشد و تن آن بر روی پاهای دراز
مانند دیده بانی است که بر بلندی ایستاده باشد و در کمین جانوران آبی است هرگاه

جانوری را دید که طعمه آن میتواند شد اهسته کام برمیدارد تا انرا بیابد اکر پاهایش کوتاه
میبود هرکاه بجانب شکار خود روان میشد شکم او بزمین میرسید و ابرا حرکت می اورد و
شکار او رم میکرد پس این دو پای بلند را باو عطا کرده که بمطلب خود رسد و مطلبش
فاسد نکردد تأمل کن انواع تدبیر حکیم قدیر را در خلق مرغان بدرستیکه هر مرغی
که پایش بلند است کردنش دراز است برای آنکه طعمه خود را از زمین تواند کرفت
اکر پایش دراز و کردنش کوتاه میبود نمیتوانست چیزی از زمین بسهولت بردارد
و هرکاه هست انرا با کردن دراز منقار بلند اعانت کرده که بران کار اسان تر باشد
پس هر جزو از اجزای خلقت را که در ان تامل مینمائی در نهایت صواب و حکمت می
یابی نظر کن بسوی کنجشک و امثال ان چکونه هر روز بطلب روزی خود پرواز
میکنند و روزی خود را مییابند و چنان نیست که یکجا برای ایشان مجتمع و مهیا
باشد بلکه میباید بحرکت و جستجو بیابند و همچنین حیوانات و ادمیان روزیهای
خود را بسعی و طلب مییابند پس تفکر نما در حکمت خداوند تدبیر که روزی را چنانچه شاید و
باید برای هر یک مقدر ساخته و چنان نکرده است که بعد از طلب نیابند زیرا که
خلق بان محتاجند و چنان نکرده که باسانی بدست ایشان اید و در یکجا برای
ایشان مجتمع باشد زیرا که صلاح هیچیک در ان نیست و اما حیوانات زیرا
که اکر روزی خود را در یک مکان مجتمع یابند خود را بران می اندازند و چندان
میخورند که هلاک شوند و اما ادمیان اکر بی تحصیل روزی بیابند موجب بطر
و طغیان و فساد ایشان میکردد و از فراغ خاطر مرتکب انواع قبایح و معاصی
میکردند ایا میدانی که چیست طعام این مرغان که بیرون نمیایند مکر در شبها

مانند

مانند بوم و شب پره کفتم نه ای مولای من فرمود که معاش ایشان از جانورانی است
که در هوا پیدا شده مانند پشه و شب پرههای کوچک و ملخهای ریزه و مکس عسل
و اشباه اینها که در هوا منتشرند و هیچ موضع از اینها خالی نمیباشد و عبرت بکیر از انکه
هرکاه در شب چراغی برافروزی در بام یا در عرصه خانه در ساعت جمع میشوند بر دور
ان جانوران بسیار اکر اینها در هوا نباشد پس از کجا می ایند اکر کسی کوید که از
صحراها و بیابانها می ایند کوییم که در این زمان قلیل چکونه این مسافت بعید را
طی میکنند و چکونه می بینند از مواضع باین دوری چراغی را که در میان خانه افروخته
شده و خانهها بر دور او احاطه کرده که سوی چراغ انجراغ شوند با انکه مشاهده محسوس
و محسوس است که از نزدیک ان چراغ هجوم اورند پس این دلیل است بر انکه این
قسم جانوران در همه موضع در هوا پیدا شده و این مرغان که در شب بیرون میایند
و پرواز میکنند دهان میکشایند و این جانوران را در میان هوا میربایند و قوت
خود میکردانند پس نظر کن که چکونه برای مرغانی که در شب پرواز میکنند چنین
روزی از این جانوران هوا برای ایشان مهیا کردانیده و کاه باشد که کسی کمان
کند که در خلق جانوران هوا منفعتی نیست و از این مصلحت عظیم غافل باشد
تأمل کن در غرایب خلقت شب پره که از امتوسط کردانیده میان پرنده کان
و چهار پایان بلکه بچهار پایان نزدیکتر است زیرا که دو کوش پهن دارد
و دندانها و کرک دارد و حامله میشود و فرزند می زاید و شیر میدهد و بول
میکند و بر چهار پا راه میرود و اینها همه بر خلاف خلقت و بر صفت سایر طیور است
و باز بر خلاف سایر مرغان در شب بیرون می اید و قوتش از جانوران هوا

جواب محا م

باشد بعضی از نادانان گمان کرده‌اند که خفاش را غذائی نیست و غذای او از نسیم است
و این گمان از دو وجه باطلست اول آنکه او را بول و فضله جدا میشود و از نسیم چگونه
بول و سرگین متولد میگردد دویم آنکه خدا برای او دندان آفریده اگر غذائی که
محتاج بخائیدن باشد نداشت آفریدن دندان برای او بی‌فایده بود و هیچ
جزو از اجزای خلق بیفایده نیست و امّا مصالح وجود خفاش پس معروفست
حتی آنکه فضله‌اش را در بعضی از اعمال الادویه داخل میکنند و از اعظم مصالح
وجود آن خلقت عجیب و غریبست که دلالت میکند بر قدرت خالق تدبیر بر هر چه
خواهد بهر نحو که اراده نماید و مصلحت داند و امّا آن مرغ کوچک که از
این مرغ مینامند و آن مرغیست که حکیمی از حکیمان نقل کرد که بعضی اوقات بر درختی
آشیان ساخته بودند ناگاه نظر کردم مار عظیمی را مشاهده کردم که قصد آشیان
او دارد و دهان باز کرده که جوجه‌های او را بلع نماید از مشاهده این حالت مضطرب
شدم و چاره برای دفع چنین دشمنی اندیشه میکردم ناگاه نظرش بر خسکی افتاد
و آن گیاهی است که از هر طرف سر خارها نصب شده و در میان پشم بند میشود
پس بالهام حق تعالی خسک را بمنقار برداشت و در دهان مار انداخت و در حلقش بند
شد و اضطراب کرد و بر زمین غلطید تا مرد اگر من این امر غریب را خبر ندادم
کجا بخاطر تو یا دیگری میرسید که از خسک چنین منفعتی عظیم متصوّر است تا
از چنین مرغ کوچک چنین حیله ممکن است که بظهور آید و در بسیاری از چیزها
منفعتها هست که دانسته نمیشود مگر بحادثه که روی نماید یا خبری که شنیده
شود فکر کن در امر نحل یعنی مگس عسل و اجتماع و انقیاد و ساختن عسل و مهیّا

کردانیدن

گردانیدند خانه‌های مسدّس و دقایق زیرکی که در آن بکار برده در شهد بسیار کرده چون
در عمل آن تأمّل نمائی در نهایت غرابت و لطافتست و عمل او ورده اثر در غایت
شرافت و منفعت و فعل عاملش اگر ملاحظه میکنی در نهایت نادانی و عبارتست
که خود را از دانائی نتواند که چه جای امور دیگر پس این امر دلیلست در نهایت
وضوح بر آنکه صواب و حکمت در این صنعت از زنبور نیست بلکه از عالم الحکیم بود
و مدبّر کل مقدور است که طبع این حیوان را بر این صنایع غریبه مجبول گردانیده
و برای مصالح بنی آدم او را مسخّر گردانیده نظر کن بسوی جراد یعنی ملخ که در
نهایت ضعف او را خداوند دانا چه مقدار توانا گردانیده زیرا که چون در خلقتش
تأمّل کنی میدانی ضعیفترین اشیاء است و چون عسکری از آن مجتمع شوند و
بسوی شهری از شهرها رو آورند هیچکس از بشر بر دفع ایشان قادر نیست و اگر
سلطانی از سلاطین ذی شوکت سوار و پیاده لشکر خود را جمع کند که بلاد خود را
از شر ملخ حمایت نماید نتوانند با آن از دلایل قدرت خالق جلّ شانه نیست که
ضعیفترین خلق خود را فرستد نزد قویترین خلق خود و او بر دفع آن قادر نباشد
نظر کن بسوی آن ملخ هنگامیکه متوجه بلدی میشود چگونه مانند سیل بروی
زمین حرکت میکند و کوه و دشت و هامون و شهر و قری و صحرا را فرو میگیرد
بمرتبه که از بسیاری نور آفتاب را میپوشانند اگر اینها را بدست میبایست ساخت
در سنین متوالیه و ازمنه متطاوله از جمیع خلق عشری از اعشار آن نمیتوانستند
بعمل آورد پس این نیست الا بقدرت توانائی که هیچ ممکن از قدرت
او بیرون نیست و هیچ بسیاری از توانائی او افزون نیست تأمّل کن

خلقت ماهی را و مناسبت آن مر امری را که برای آن آفریده شده بدرستیکه او را بی پا
آفریده برای آنکه براه رفتن محتاج نیست زیرا که مسکنش آبست و شش باو نداده
برای آنکه نفس نمیتواند کشید در میان آب و بجای پا دو بال محکم باو داده که در دو
پهلوی خود بر آب میزند چنانچه ملاح از دو جانب کشتی مجادیف فرا میدارد که بحرکت
آنها کشتی جاری میشود و جسمش را فلسهای محکم پوشانیده که در میان یکدیگر داخل
شده اند مانند حلقهای زره برای آنکه او را از آفتها محافظت نماید و چون بینائی
او ضعیفست و آب مانع دیدن نوی است شامه قوی باو عطا کرده که بوی طعمه
خود را از مسافت بعید احساس مینماید و طلب میکند و اگر او را چنین شامه نمیبود
بروزی خود نمیتوانست رسید و از دهانش بسوی گوشهایش منفذها هست و
دهان را از آب پر میکند و از گوشها بیرون میکند و باین راحت مییابد چنانچه حیوانات
دیگر در نفس کشیدن بنسیم راحت مییابند اکنون تفکر کن در بسیاری نسل
ماهی چنانچه در جوف هر ماهی تخمهای بسیار میبینی که از بسیاری احصا نمیتوان
کرد و علت این کثرت آنستکه اکثر اصناف حیوان غذای ایشان ماهی است
حتی درنده کان که در نیستان میباشند و در کنار آب مینشینند و در کمین ماهی
باشند که چگونه پیدا شود بربایند و چون آدمیان و درنده کان و مرغان همه ماهی
میخورند و ماهی نیز ماهی میخورد تدبیر مطلق و تقدیر مقتضی آن بود که با این
کثرت آنرا بیافریند اگر خواهی وسعت حکمت خالق عالمیان و کوتاهی علم آدمیان
را نظر کن بسوی آنچه در دریاها از انواع ماهیها و حیوانات آبی و صدفها
و اصناف مخلوقات آفریده که عدد آنها را کسی احصا نمیتواند کرد و نمیتوان

دانست

دانست منافع آنها را مگر نادری که مردم بمرور از منه و بحدوث اسباب مختلفه بر آن
اطلاع بهم رسانند مانند قرمز که مردم رنگ کردن با آن را از آن یافتند که سگی
در کنار دریا میگردید و از این کرم خورد و دهانش رنگین شد بخون آن و چون مردم
دهان آن سگ را مشاهده کردند آن رنگ را پسندیدند و باین رنگ میکردند
و این اشیاء بسیار است که مردم گاه گاه بر آن واقف میگردند و بمصالح آن پی
میبرند مفضل گفت چون سخن باینجا رسید وقت زوال شد و مولای من بنماز
برخواست و فرمود که فردا بامداد بیا ان شاء الله پس برگشتم شاد و مسرور و مبتهج
و محبور بآنچه مولای من از لطایف علوم و غرایب حکم بر من افاضه فرموده و خدا
را بر این نعمت عظمی حمد و ثنا گفتم و شب بغایت مسرور و شاد بخفتم

مفضل گفت که چون روز سیم بامداد بخدمت سید عباد و شفیع روز
جزا شتافتم و رخصت طلبیده سعادت ملازمت یافتم و بعد از آنکه باذن او در خدمت
مولای عجم و عرب نشستم پس فرمود حمد و سپاس خداوندی را سزا است که ما را
برگزید بر سایر عباد و دیگران را بر ما شرف و زیادتی نداد و مخصوص گردانید ما را
بعلم خود و تقویت نمود ما را بحلم خود هر که از ما دوری گزیند جهنم جای او است و
هر که در ظلال دوحه هدایت ما قرار گیرد بهشت مأوای او است ای مفضل شرح
کردم برای تو خلقت انسان را و آنچه حق تعالی از بدو خروج از جزای بر حالات
عدم تا دخول در عرصه تشعیت هر یک از احوال مختلفه بر او وارد ساخته و آنچه
در صنعت هر عضو او پرداخته و همچنین بیان کردم برای تو عجایب حکمتهای خداوند
رحمن را در خلق و تصویر و تقدیر سایر انواع حیوان اکنون ابتدا میکنم

بنگر آسمان و آفتاب و ماه و ستاره کان و فلک دوار و لیل و نهار و سرما و گرما
و بادها و عناصر چهارگانه که زمین است و آب و هوا و آتش و باران و سنگها و
کوهها و معادن و نباتات و درختها و آنچه در آنها ظاهر کردیده از عبرتها تفکر
نما در رنگ آسمان که آنرا باین لون آفریده برای آنکه موافق ترین رنگها است برای
دیده و نور بصر را تقویت مینماید حتی آنکه اطبا میگویند که اگر کسی را ضعفی در دیده
بهم رسیده باشد باید که نظر کند بکبود مایل بسیاهی و بعضی از طبیبان حاذق
حکم کرده بود برای کسی که کندی در بینائی او بهم رسیده بود که پیوسته نظر کند
در تغار کبودی که مملو از آب باشد پس تفکر نما که چگونه حق تعالی رنگ آسمان را
کبود مایل بسیاهی کردانیده که بکثرت نظر کردن باسمان دیدها ضرر نرساند
پس آنکه حکما و دانایان بعد از تجارب بسیار پی بآن برده اند چون در خلقت
علیم حکیم نظر میکنی موافق مییابی حکمت بالغه الهی در همه چیز ظاهر است باید
که عبرت گیرند دانان عبرت گیرنده کان و تفکر نمایند در آن ملحدان تفکر
نما ای مفضل در طلوع و غروب آفتاب برای قیام لیل و نهار اگر طلوع آفتاب
نمیبود جمیع امور عالم باطل میشد و نمیتوانستند مردم سعی نمایند و تصرف کنند
در امور معاش خود و دنیا همیشه بر ایشان تار بود و عیش ایشان بدون لذت
و روح روشنائی و نور گوارا نبود و مصالح طلوع خورشید از آفتاب روشنتر
است و احتیاج ببیان ندارد بلکه تأمل کن در منافع غروب آفتاب که اگر آن
نمیبود مردم را قرار و سکون میسر نبود با شدت احتیاجی که مردم را هست بر
استراحت تا آنکه ابدان ایشان از کلال برآید و حواس ایشان قوت یابد

وقوت هاضمه

وقوت هاضمه بر انگیخته شود برای هضم طعام و رسانیدن غذا بسوی اعضا و اگر
همیشه روز بود حرص مردم را وا میداشت بر آنکه پیوسته کار کنند و بدنهای خود را
بکاهانند بدرستی که بسیاری از مردم آنقدر حرص بر کسب و جمع کردن ذخیره اموال
دارند که اگر تاریکی شب مانع ایشان نمیشد هر آینه فرا نمیگرفتند و چندان کار میکردند
که خود را از کار میانداختند و ایضاً اگر شب در نمی آمد زمین از حرارت آفتاب بسیار
تفتیده میشد که حیوانات و نباتات ضایع میشدند پس قادر خبیر بحکمت و تقدیر خود
چنین مقرر کرده که آفتاب گاهی طلوع کند و گاهی غروب نماید مانند چراغی که گاهی برای
اهل خانه افروزند که حوایج خود را بآن تمشیت دهند و گاهی برگیرند که ایشان قرار
گیرند و استراحت نمایند پس نور و ظلمت که ضد یکدیگرند هر دو برای نظام عالم و انتظام
احوال بنی آدم در کارند و ایضاً تفکر نما در بلند و پست شدن آفتاب برای آنکه
هر سال چهار فصل مختلف بهم رسد و بتدبیر و مصلحت حکیم مدبر ظاهر کردد پس در
زمستان حرارت در باطن درخت و نبات پنهان میکردد که مادهای میوها در آنها
متولد کردد و در هوا کثافتی بهم رسد که از آن ابر و باران در هوا متولد شود و بدن
حیوانات محکم شود و قوت یابد و در بهار موادی که در زمستان در اشجار و نباتات
متولد شده در حرکت آیند و گیاهها و گلها و شکوفها برویند و حیوانات برای
فرزند بهم رسانیدن بحرکت آیند و در تابستان بسبب شدت حرارت هوا میوها
پخته شوند و رطوبات فضلیه و اخلاط فاسده ابدان حیوانات تحلیل روند و رطوبت
روی زمین کم شود که عمارات و اعمال بآسانی میسر کردد و در پائیز هوا صاف
کردد و بیماریها رفع کردد و بدنها صحیح شود و شبها دراز شود که اعمالی که در

شب باید بعمل آید بیشتر بهتر کرده و اگر مصالح این فصول را استقصا نمائیم بطول
می انجامد اکنون تفکر کن در گردیدن آفتاب بحرکت خاصه خود در بروج دوازده
گانه یعنی حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس و جدی
و دلو و حوت و تدبیر صانع قدیم در آن بدرستیکه باین دور تمام میشود سال و بعمل
می آید فصول چهارگانه از آن یعنی بهار و تابستان و پائیز و زمستان و در این مقدار
حرکت آفتاب غلهها و میوهها رسد و کارشان تمام میشود و باز دیگر نشو و نما از سر
میگیرند پس یعنی که سال شمسی مقدار حرکت آفتاب از اول حمل تا اول حمل
و باین سال و امثال آن می پیمایند زمانها را از زمانی که حق تعالی عالم را آفرید تا هر
عصر و زمانی که خواهند و باینها حساب میکنند مردم عمرهای خود را و وقتهای
قرضها و اجارات و معاملات و سایر امور خود در تبدیل دور آفتاب یکسال تمام میشود
و این حسابها باین مضبوط میگردد نظر کن در چگونگی تابیدن آفتاب که بچه نحو
تدبیر کرده است حکیم و قادر بدرستی که اگر در یک موضع آسمان ایستاده بود و تجاوز
از آن نمینمود هر آینه بسیاری از جهات از نور آن بهره ور نمیگردیدند و کوهها
و دیوارها و سقفها مانع تابش آن میگردیدند و چون میخواست که فیضش عام
و نفعش تمام باشد چنان مقدر ساخته که در اول روز از مشرق برآید و بر آنچه
مقابل است از جهت مغرب بتابد و پیوسته حرکت کند و گردد در جاهای مختلف
الاوضاع از نور خود بهره رساند تا بمغرب منتهی گردد و بجانب مشرق گردد اول
روز نتابیده بتابد پس هیچ موضع از مواضع نمیماند که بهره خود را از منفعت نور خورشید
نیابد ذو معنی که در خوان احسان گسترده خورشید را بذات بجمیع ساکنان

مطموره و مکان از جماد و نبات و حیوان قسمت کرده و هیچ یک را بی بهره نگذاشته
پس تفکر نمود که اگر آفتاب یکسال یا کمتر تخلف مینمود چه میرسید بر اهل جهان نمیشاید حال
ایشان ابتر خواهد بلکه ایشان را با اطفال و تقاطع الیمون دیدن نحو بیشند مردم
که این قسم امور جلیله که نزد ایشان در تحصیل آنها چاره و حیله نیست چگونه بر مجاری
خویش جاری گردیده اند از جهت صلاح عالم و بقای نوع بنی آدم از اوقات خود تخلف
ننورزیده اند استدلال کن بماه که در آن دلالتهاست نمایان بر وجود خداوند
عالمیان که عامه مردم در معرفت ماهها بکار میفرمایند و سالهای قمری بآن میشناسند
اما سال شمسی که مبتنی بر حرکت آفتاب است موافق نیست زیرا که سال قمری جمیع جهات
فصلها را نمیگیرد و نشو و نمای اثمار و اشجار در آن مدت تمام نمیشود و باین سبب ماهها
و سالهای شمسی تخلف مینمایند و ماهی از ماههای قمری مانند ماه مبارک رمضان
گاهی در زمستان و گاهی در تابستان میباشد تفکر کن در روشنی و تابش ماه
در ظلمت شب سیاه و منفعت آن زیرا که با آن مصلحتی که گفتیم که در تاریکی شب هست
برای استراحت حیوانات و سردی هوا برای صلاح ایشان و نباتات باز مصلحت
در آن نبود که همیشه در نهایت ظلمت باشد که هیچ روشنی در آن نباشد و هیچ عمل از
اعمال در آن متمشی نگردد که بسیار است که مردم محتاج میگردند که در شب کار کنند
برای تنگی وقت بر ایشان در اتمام عمل در روز یا برای شدت گرمی هوا در روز
پس شب در نور ماه بسیاری از اعمال را بعمل میآورند مانند شخم کردن زمین و خشت
مالیدن و چوب بریدن و امثال این اعمال پس تدبیر لیل و نهار و خالق ظلمت
و انوار نور ماه را یاوری کرده است برای مردم در معایش ایشان در هنگامی

که بآن محتاج کردند و انسی کردانیده برای مسافران که در شبها حرکت کنند و باز چنان
مقرر کرده که در بعضی از شبها در تمام شب باشد و بعضی در بعضی شب باشد و در بعضی
مطلقا نباشد و نورش را کمتر از نور آفتاب کردانیده که اکر مانند آفتاب میبود منفعت
شب برطرف میشد و مردم مانند روز در معاش خود بحرکت خواهستند آمد و سکون
و راحت برایشان حرام میشد و موجب هلاک ایشان میکردید و در تغییر احوال ماه
که کاه در عقده خسوف و وبال و در حینی نماید و در زمانی ناقص تنبیهی است بندکان
بر قدرت خداوندی که خالق و مقدر وی است و بر وفق مصالح عباد بهر نحو که
میخواهد آنرا میکرداند فکر کن ای مفضل در ستارکان و اختلاف حرکات ایشان
که بعضی از جای خود حرکت نمیکنند و با یکدیکر سیر مینمایند و از هم جدا نمیشوند
و بعضی مطلق العنانند و از برجی ببرج دیکر حرکت میکنند و در حرکات از یکدیکر جدا
میشوند و هر یک از دو حرکت مختلف میباشد یکی عام که همه کواکب بآن متحرکند
و آن حرکت شبانروزیست که از مشرق بمغرب حرکت میکنند و دیکری خاصه
است که هر یک برای خود دارند که حرکت از مغربست بسوی مشرق مانند مور
که بر روی آسیا بجانب چپ حرکت و آسیا را بجانب راست حرکت دهند پس مور
دو حرکت مختلف میکند یکی باراده که از پیش روی خود حرکت میکند و یکی بکراهت
و جبر که آسیا او را بر پس میکرداند پس سؤال کن از آن کروه که دعوی میکنند که
این ستارکان بطبایع خود متحرکند بی تدبیر مدبری و بدون تقدیر صانعی
اکر چنین باشد که ایشان میکویند چرا همه ساکن نمیباشند و چرا همه برج ببرج
منتقل نمیشوند زیرا که اهمال یک معنی است چکونه از آن دو حرکت مختلف بوجود

معلوم

معلوم و اندازه مقرری بعمل میآید پس از این ظاهر میشود که بنای این دو حرکت
مختلف منوط بعمل تقدیر مدبر خبیر است و بی جهت و اتفاقی نیست چنانچه ملاحده
میکویند اکر کسی کوید که چرا بعضی از ستارکان ثابتند و بعضی متغیر جواب
میکوییم که اکر همه بر یک نسق میبودند و اختلاف در اوضاع آنها نسبت بیکدیکر نمی بود
هر اینه دلالتی که اوضاع نجوم میکند بر حوادث آینده و یکی از اسباب علوم انبیا و
اوصیا علیهم السلام است برطرف میشد چنانچه استدلال میکنند منجمان بانتقال
آفتاب و ستارکان در بروج و منازل و اختلاف اوضاع ایشان نسبت بیکدیکر از
مقابله و مقارنه و تثلیث و تربیع و تسدیس بر اموری که در عالم بعد از این حادث
شود و اکر همه منتقل میبودند و حرکات مرتبه حرکت میکردند برای سیارات منازل
و بروج معلوم بهم نمیرسید و نامها و علامتهای بروج برطرف میشد زیرا اکر انتقال
سیارات را بمحاذات صوری که از ثوابت انتزاع کرده اند میتوان دانست مانند
که از منزلی بمنزلی میرود و از شهری بشهری منتقل کردد و اکر همه با هم حرکت میکردند یا حرکات
همکی صریح میبود این معنی بعمل نمیآمد و مصالحی که در این انتقالات منظور است
فوت میشد و در آن وقت کسی میتوانست کفت که چون حرکات همه بر یک نسق است
شاید که مستند بطبیعت عدیم الشعور باشد پس اختلاف این حرکات با اتساق
و انتظام و موافقت حکم و مصالح دلیل است برآنکه باهمال و اتفاق نیست بلکه بتقدیر
قادر خلاق است مترجم کوید که ظاهر کلام امام علیه السلام آنست که غیر کواکب هفتکانه
سیاره که قمر است و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل حرکت خاصه نداشته
باشد چنانچه در اول حکما چنین توهم کرده بودند و باین سبب اینها را ثوابت

ناهید و بعد از آن با رصاد حرکت قهقری یافته‌اند و در رصد آخر که اکنون بنای احکام
بر آنست چنان یافته‌اند که فلک ثوابت در هفتاد سال یک درجه قطع میکند و در
بیست و پنج هزار و دویست سال یک دوره تمام میکند و آفتاب در سالی تقریبا یک دور
قطع میکند و ماه در ماهی و زحل در سی سال دوری تمام میکند و مشتری در دوازده
سال و مریخ در دو سال الا یک ماه و نیم و زهره و عطارد در قریب یک سال پس محتمل
است که بنای این کلام بر این باشد که عرب انتقال بروج را بمحاذات کواکب میدانسته
اند که صور بروج از آنها منتزع شده و ظاهر آنست که احتراز از بودن قمر در عقرب
که در تزویج یا سفر در احادیث وارد شده نیز مراد محاذات ستاره‌های عقرب باشد
زیرا که اصطلاحات منجمان در ازمنه سابق اول نبوده و آن در این زمان بعد از
خروج از برج عقرب میشود و محتمل است که مراد آن باشد که نسبت آن ستاره‌ها
با یکدیگر مختلف نمیشود و این معنی نیز دلالت بر مطلب اول است و وجوه دیگر در کتاب
بحار الانوار مذکور شده که ذکر شان در اینجا مناسب نیست و آنچه فرموده اند که
از افعال و حرکت مختلف بعمل نمی‌آید ممکن است مراد آن باشد که طبیعت و دهری
که ایشان میگویند که اشیا بآنها منسوبند و مؤثر در عالم میدانند شعور و اراده ندارند
و از طبیعت بی شعور بغیر یک فعل نمی‌آید چنانچه از آتش سوختن و از آب سرد کردن
یا مراد آن باشد که افعال مختلفه که منطبق بر قانون حکمت باشد معلوم است که از
طبیعت عدیم الشعور نمی‌آید چنانچه از آتش چیزی که باید بسوزاند و سوختن آن ضرر
بکسی نرساند بسوزاند و نسوزاند طبیعت چنین نمیباشد پس این دو حرکت مختلف
که اختلاف آن موافق حکم عظیمه و مصالح جلیله باشد از طبیعت یا زمان که هیچیک

اراده

اراده و شعور ندارند صادر نمیشود محال است برگشتیم بترجمه حدیث ای مفضل
تفکر کن در ستاره‌ها که بعضی از سال ظاهر می‌شوند و گاهی پنهان می‌باشند مانند
ثریا و جوزا و شعرا و سهیل زیرا که اگر همگی در یک وقت ظاهر میشدند استدلال
بظهور هر یک بر فصول و احوال مختلفه نمیتوان کرد چنانچه بطلوع بعضی استدلال
میکنند بر نضج میوه‌ها و بعضی بر بار کردن شتران و بعضی بر دخول بعضی از فصلها
و چنانچه بعضی از کواکب را ظاهر گاهی و بعضی پنهان قرار داده بعضی را دائم الظهور
گردانیده که هرگز پنهان نمیگردد مانند بنات النعش صغری که هفت ستاره اند
و جدی و فرقدان از جمله آنهاست برای آنکه مصلحت در آنست که بعضی چنین باشند
تا علامتی چند باشند برای دانستن قبله و جهات طرق و مسالک در دریا و صحرا
زیرا که چون اینها بر اکثر معموره ابدی الظهورند و غالبا از دیده پنهان نمیشوند
در استعلام سموات و جهات و طرق بآن هدایت مییابند و در این دو امر مختلف
در هر یک مصلحتی عظیم هست که اگر یکی بعمل نمی‌آمد مصالح بسیار فوت میشد
و در ستاره‌ها که انسان منافع بسیار هست زیرا که علامتند بر بسیاری از اعمال
که اوقات آنها بکواکب معلوم می‌شود مانند زراعت کردن و درخت کشتن و سفر
در دریا و صحرا علامتند برای حدوث حوادث بسیار از وزیدن بادها و باریدن
بارانها و ظهور گرمها و سرماها و با اینها هدایت می‌یابند مسافران در شبهای دیجور
آنها منتفع می‌شوند در قطع بیابانهای تار و دریاهای خار و قطع نظر از این همه
منافع در اصل حرکات اینها در میان آسمان گاه بسوی مشرق و گاه بسوی مغرب
برای متفکران عبرتهاست زیرا که اینها بسرعتی حرکت مینمایند که فوق آن متصور

نتوان کرد و اگر نزدیک بما با این سرعت حرکت میکردند هر آینه دیده‌ها را بنور خود میبردند چنانچه در حین برقهای متواتر که در جو حادث می‌شود خوف
ذهاب ابصار است و هم چنین اگر جماعتی در میان قبه باشند که چراغهای بسیار
باشد و بنهایت سرعت بچرخ اطراف ایشان و دور ایشان گردانند هر آینه دیده‌های ایشان
حیران می‌شود بمرتبه‌ای که بر رو در می‌افتند پس نظر کن که چگونه مقدر ساخته است حکیم علیم
که این کواکب با این سرعت حرکت کنند و دور باشند که ضرر بدیده‌ها نرسانند
و مصلحتی که در حرکت سریع ایشان هست بعمل آید و اندک نوری در ایشان قرار داده
کرده و وقتیکه آفتاب و ماه طالع نباشند و کسی را در شبها حرکتی ضرور شود بنور اینها
منتفع گردد و اگر انوار اینها نبود آدمی در شبها نمیتوانست از جای خود حرکت کند
پس تامل کن در لطف و حکمت علیم قادر که تاریکی را برای مصلحت در قدری از زمان
مقرر ساخته برای آنکه مردم بآن محتاجند و مخلوط بقدری از نور کرده است که کار بر ایشان
دشوار نشود ؛ تفکر کن در این فلک که با آفتاب و ماه و ستارگان و برجهای خود
چگونه پیوسته بر دور عالم میگردد بحرکت مضبوطی که اختلاف در آن نمی‌شود و فصول
چهارگانه بآن منتظم میگردد و اصناف حیوانات و نباتات باین تدبیر و ترتیب مییابد
و بغایت کمال خود میرسند آیا چنین تدبیری که جمیع عالم را با این وسعت باین صلاح
باید و نظام پذیرد بدون تدبیر مقدر حکیم میتواند بود مترجم گوید که آنچه حضرت
بیان فرموده از سرعت حرکات افلاک آنچه حکما ضبط کرده‌اند نه فلکست
که مذکور شد و از احادیث هفت فلک و عرش و کرسی و حجب و سرادقات بسیار
ظاهر میشود که حکما اثبات نکرده‌اند اما نفی نکرده‌اند و حرکت شبانروزی

که اسرع

که اسرع حرکات است که در شبانروزی یکدور قطع میکند بفلک نهم منسوب میدانند و
بعد محدب آن از زمین بغیر از خدا نمیدانند و بعد مقعر آن که باعتقاد حکما مماس سطح
محدب فلک ثوابت است از زمین موازی سی و سه هزار بار هزار و پانصد و بیست و چهار
هزار و شصت فرسخ تقدیر کرده‌اند و حرکت آن در شبانروزی دویست هزار بار
هزار مرتبه نقطه آن از این مسافت در روزی طی میکند از اینجا قیاس کن که سرعت
در چه مرتبه است ذلک تقدیر العزیز العلیم پس حضرت فرمود که اگر کسی گوید که گاه
باشد باتفاق چنین شده باشد میگوئیم که اگر این شخص دولابی را ببیند که میگردد
و باغی را که مشتمل باشد بر اشجار و نباتات آب میدهد و آلات و ادوات دولاب همه بر قانون
حکمت و مطابق مصلحت بلیغ ساخته شده باشد آیا احتمال میدهد که دولاب بی صانعی
و مدبری بهم رسیده باشد و اگر او جرأت بر چنین قول کند مردم در حق او چه
خواهند گفت هرگاه عقل در دولابی که از تخته چند ساخته‌اند و باندک حیله برای
مصلحت قطعه از زمین پرداخته‌اند باور نکند که بی صانعی و مقدری دولاب بعمل
آمده باشد چگونه تجویز این احتمال خواهد نمود در این دولاب اعظم که مخلوق شده است
بحکمتی چند که اذهان قاصر است از دریافت عشری از اعشار آن از برای مصلحت
جمیع زمین و آنچه بر روی آنست که بیک وضع و تقدیر بوجود آمده و اگر در این
افلاک عظیم رخنه و خللی پیدا شود که محتاج بمرمت و اصلاح باشند چنانچه
آلات که مردم برای اعمال خود میسازند گاهی محتاج بمرمت میشوند کی چاره
این میتوان کرد و کدام صانع از عهده این برمیآید تفکر کن ای مفضل
در مقادیر لیل و نهار که چگونه بر وفق مصلحت عباد مقدر گشته و هرگاه اکثر عمود

نهایتش زیاده از پانزده ساعت نیست اگر مقدار روز صد ساعت یا دویست ساعت
میشد هر اینه آنچه بر روی زمینست از حیوانات و نباتات هلاک می شدند اما
حیوانات بجهة آنکه در این مدت طویل قرار نمیگرفتند و ساکن نمیشدند و چهارپایان
در روز باین درازی مشغول چرا میگردیدند و آدمیان در تمام این مدت مشغول عمل
و حرکت میشدند معلومست که اینها باعث هلاک ایشان میشد و اما نباتات
از حرارت آفتاب در این زمان طویل خشک میشد و میسوخت و همچنین شب اگر صد
ساعت یا دویست ساعت ممتد میشد حیوانات در این مدت مدید از حرکت باز میماندند
و طلب معاش نمیتوانستند کرد و از گرسنگی هلاک میشدند و حرارت طبیعیه نباتات
کم میشد و فاسد و متعفن میشدند چنانچه بعضی از گیاهها اگر در مکانی رویند که آفتاب
بر آن نتابد فاسد میگردد مترجم گوید که آنچه حضرت فرموده اند که طول روز زیاده
از پانزده ساعت نمیشود در دایرهٔ معموره است و توضیحش آنست که زمین موافق
مذهب حکما کرویست و شواهد حسیه بسیار دلالت بر آن دارد و آب اکثر سطح آن
محیطست و عمارات بر کمتر از یک ربع است از سطح آن و آن ربع را ربع مسکون خوانند
و دایرهٔ عظیمه که معدل النهار است بر سطح زمین احداث کند آنرا استوا خوانند
ابتداء معموره از آنجا گیرند در طرف عرض و کمتر از یک ربع از زمین معمورست زیرا
که ربعی از زمین که از خط استواء بطرف شمال واقعست آنرا ربع مسکون مینامند
که محل سکنای انسان و حیوانات است اما تمام آن معمور نیست بلکه بعضی از آن در
جانب شمال از فرط سرما ممکن نیست که حیوانی در آن تواند بود و مبدء عمارت از جانب
مشرق هم موضعی است که آنرا کنگ دز گویند و از جانب مغرب جزیرهائی است

که اکنون

که اکنون خرابست و از اجزایر خالدات نامند و از آنجا تا ساحل دریای مغرب ده
درجه است و معظم معموره را در عرض بهفت قسم کرده اند هر قسمی در طول از مشرق
تا مغرب و در عرض چندانکه غایت درازی روز نیم ساعت تفاوت کند و در خط
استواء درازی روز از دوازده ساعت زیاده نشود و بعضی مبدا اقلیم اول را از
خط استواء گیرند و بعضی از جائی که درازی روز دوازده ساعت و نصف ربع ساعت
بود و مبدء اقلیم دوم باتفاق آنجا بود که نهار اطول سیزده ساعت و ربع باشد
و مبدء اقلیم سیم آنجا بود که سیزده ساعت و سه ربع ساعت باشد و مبدء
چهارم چهارده ساعت و ربع و مبدء پنجم چهارده ساعت و سه ربع و مبدء
ششم پانزده ساعت و ربع و مبدء هفتم پانزده ساعت و سه ربع و آخر
اقلیم هفتم که منتهای معموره است موافق مشهور جائی بود که درازی روز شانزده
ساعت و ربع و سدس بود چون در آخر معموره چندان عمارتی نیست و مردمش از قبیل
حیوانات اند حضرت امام علیه السلم نهایت طول را نسبت بجمیع معموره حساب
کرده اند و نهایتش را پانزده ساعت فرموده اند و بلکه در بلادی که در خط استواء
واقعست شب و روز ایشان همیشه برابرست هیچ کوکب ابدی الطلوع و غروب نباشد
حتی جدی و فرقدین در آن بلاد هشت فصل باشد دو تابستان و دو زمستان و
دو پائیز و دو بهار و مواضعی که بر خط استوا است مانند سودان مغرب و اسافل
بربر و بلاد حبش و جنوب سرانذیب همه گرم سیر بغایت گرم است و اهل آن بقاع
سیاهانند و حبشی بوده اند از اعتدال و خلق نیک دور افتاده اند و بلادی
که عرض شمالی دارند هر چند عرض بیشتر می شود قطب شمالی که جدی نزدیک

بالنسبه بلندتر میشود و قطب جنوبی از افق پستتر میشود و آنچه عرض شان کمتر از میل
کلی است مانند کعبه معظمه سالی دو مرتبه آفتاب در وقت زوال بسمت الراس ایشان
میرسد که در آن وقت هیچ چیز سایه ندارد و آنچه مساوی میل کل است سالی یکمرتبه چنین (میل م)
میشود و آنچه زیاده از میل کلی است مثل این بلاد و اکثر معموره آفتاب بسمت الراس
نزدیک میشود و در زمستان از سمت الراس دور میشود چندانکه دوری از خط استوا
بیشتر میشود تفاوت میان شب و روز بیشتر میشود تا بجائی میرسد که روز بیکساعت
رسد یا کمتر و همچنین شب چنانچه نقل کرده اند که تیمور در دشت بجائی رسید
که نماز شام که کرد صبح طالع شد و فرصت نماز خفتن نیافتند باز بجائی میرسید
که بیست و چهار ساعت روز باشد و از روز و از شب نباشد و همچنین شب بیست و
چهار ساعت شود و آن شب را روز نباشد تا آنکه عرض نود درجه میرسد و از عرض
تسعین گویند و در آنجا معدل النهار بر افق منطبق شود و قطب شمالی که نزدیک
ستاره جدی است محاذی سمت الراس شود و دور فلک در آنجا رحوی باشد یعنی
بروش آسیا گردد و شش ماه تمام روز باشد و شش ماه تمام شب و شبانروزی
یکسال باشد و مشرق و مغرب معینی نباشد اما در اینجاها از کثرت سرما و جهات
دیگر کسی تعیش نمیتواند کرد برگشتیم بترجمه حدیث و عبرت بگیر از سرما و گرما
که پیاپی بر این عالم وارد میشوند و بزیاده و نقصان و اعتدال در این جهان
تصرف مینمایند برای آنکه چهار فصل در هر سال بهم رسد و مصالحی که مذکور شد
و غیر اینها بعمل آید و ایضا این سرما و گرما دباغی میکنند بدنها را و باصلاح
میآورند آنها را و اگر هر دو بر ابدان انسان و حیوان وارد نمیشدند هر آینه بدنها

فاسد

فاسد و ضایع میشدند فکر کن در این مصلحت که از سرما بتدریج داخل گرما می شوند
و بعکس زیرا که از سرما اندک اندک کم میشود تا گرما بنهایت میرسد و گرما کم کم میشود
تا سرما بنهایت میرسد و اگر ناگاه از سرما بگرما و گرما داخل میشدند هر آینه
ضرر میرسانید ببدنها و احداث امراض مزمنه میکرد چنانچه اگر کسی از حمام
بسیار گرم بهوای سردی داخل شود باو ضرر عظیم میرساند و موجب بیماری
او میشود غالبا پس حق تعالی این تدریج را در سرما و گرما مقرر فرموده برای مصلحت
بندگان تجویز و این بلکه دلیلیست برای وجود حکیم قدیر اگر گویند که این تانی
و تدریج از جهت ابطاء حرکت خاصه شمس است در پست شدن و بلند شدن نیز
که علت ابطاء حرکت شمس چیست اگر گویند که علتش دوری دایره ایست که آفتاب
او را بحرکت خاصه قطع میکند باز از علت آن می پرسیم تا آنکه منتهی شود بآنکه
از حکمت صانع قدیر علیم است که بقدرت کامله و حکمت شامله این نحو قرار داده تا
مصلحت منطبق گردانیده زیرا که ترجیح بلا مرجح محال است و تسلسل علل ممتنع
و اشتمال صنعت بر حکمت دلیل قاطع است بر علم و حکمت او و با آنکه اگر گرما
نمیبود میوه ها سخت تلخ پخته و شیرین نمیشدند که مردم از تر و خشک آنها منتفع
گردند و اگر سرما نمیبود زراعت در زیر زمین بسیاری نمینماند که جو جو بسیار کنند
و انفشد حاصل بعمل آید که وفا بقوت انسان و حیوان کند و تخم زیاد آید
که باز دیگر زراعت کنند پس مخفی نماند که در هر یک از سرما و گرما چه منفعتها
هست و هر یک بآن نفع عظیم که دارند بدنها را میکنند و آدمی از آن متاثر
میشود و آن نیز موجب صلاح دین و دنیای خلقت تنبیه حکیم ترا ای مفضل

بر منافعی که در باد هست یعنی اگر چند گاه باد نوزد موجب حدوث امراض می
شود و نفسها را میگیرد و بیمار را میکشد و میوهها را فاسد میکرداند و بقول و
سبزیها متعفن میشوند و احداث مواد طاعون و وبا در بدنها میکند و آفت در
غلات بهم میرسد پس معلوم شد که وزیدن باد از حسن تقدیر خالق عباد است
و دیگر چه دیدیم از حرکت اصل هوا بسبب حرکت صدا از آن بیت که اصطکاک اجسام
در هوا حادث میگردد و هوا را بقوت سامعه میرساند و مردم در تمام روز و بعضی
از شب در حوایج و معاملات خود سخن میگویند اگر این سخن در هوا میماند چنانچه
اثر کتابت در کاغذ میماند هر آینه عالم پر میشد از صدا و کار بر مردم دشوار
میشد و محتاج میشدند که هوا را تازه کنند و بدل کنند چنانچه کاغذی که نوشته ماندم
شود باید که کاغذ دیگر تحصیل کنند زیاده از آن احتیاج میشد زیرا که سخن
ترک میکنند و مینویسند بسیار زیاده است از آنچه مینویسند پس خلاق حکیم
جل شأنه سر این هوا را کاغذ لطیف پنهان گردانیده که حامل سخن می شود بقدر
حاجت و باز محو میشود از آن اثر سخن صاف و خالص میماند برای سخن دیگر
و کهنه و ضایع نمیشود و همین نسیم که هوا مینامند بس است برای عبرت تو
اگر تفکر کنی در مصالح آن بدرستیکه حیوة بدنها باو است که در جوف استنشاق
سبب زنده گی است و از خارج مباشرتش بدنها با صلاح می آورد و صداها
از راههای دور حامل می شود و میرساند و بوهای خوش را بشامه میرساند
یعنی که از هر طرف که باد از آن طرف می آید بوی خوش و صدا از آن طرف بیشتر
میرسند و حامل این سرما و گرما که هر یک موجب صلاح عالمند هوا است.

و بادها که میوزند در هوا حادث می شوند و باد باعث ترویح بدنها است و ابرها را
از موضعی بموضعی میبرد و بر یکدیگر میچسباند که همه افق را فرا گیرد و بعد از باران باد
ابر را از هم میپاشد و درختها را آبستن میکرداند و کشتیها را جاری میسازد و طعامها
و میوهها را لطیف میگرداند و آبها را سرد میکند و آتش را می افروزد و چیزهای تر را
مانند جامه و غیر آن خشک میکند مجملا حیات همه چیز بباد است و اگر باد نمیبود
گیاهها همه پژمرده میشدند و حیوانات میمردند و چیزها گرم و فاسد میشدند فکر
کن ای مفضل در عناصر چهارگونه که هر یک را حق تعالی بقدر احتیاج مردم آفریده
از آن جمله زمین است که آن را وسیع گردانیده تا وفا کند بمساکن و مراعی و مزارع بنی آدم
و منابت اخشاب و احطاب ایشان و بعمل آید از آن ادویه و عقاقیر عظیم و معادن
جسیمة المنفعة و گاه باشد که جاهلی گوید که چه منفعت متصور است در بیابانهای
خالی و صحراهای وسیع و حال آنکه اینها ماوای وحشیان و مسکن و مأوای
ایشانست و محل تنزه و تمتع انسانست و موجب وسعت ایشان است که اگر خواهند
قری و اوطان خود را بدل توانند کرد بیابانها و بیابانهای چول که در وقتی محل شوم
معمور و بساتین گردیده و مردم بآنجا نقل کرده اند و وطن ساخته اند و اگر این
وسعت زمین نبود مردم از باب جمع بودند که در حصار تنگی باشند که نتوانند
بیرون رفت و قدرت بر تغییر اماکن نداشته باشند و باز قادر حکیم چون
این زمین را محل تعیش انسان و حیوان قرار داده ساکن گردانیده تا ممکن باشد
مردم را بر روی آن راه رفتن برای اعمال خود و نشستن بجهة استراحت و
خوابیدن برفاهیت و اعمال را نیکو و محکم بعمل آوردن و اگر زمین پیوسته

دو زیر انسان متحرک و لرزان میبود نمیتوانستند بنا و صناعات و تجارات و
اشیا ما تنها دانشان بعمل آورند بلکه عیش بر ایشان گوارا نبود و اگر زمین پیوسته
در زیر ایشان حرکت میکرد برای ایشان عبرتی نبود بانچه بمردم میرسد در هنگام
زلزلها که اندک وقتی میمانند تا آنکه ترک منازل خود میکنند و میگریزند اگر کسی
گوید پس چرا گاهی زلزله میشود جواب میگوئیم که زلزله و اشباه آن موعظه و تخویف
است که خدا مردم را بآن میترساند تا متنبه گردند از معاصی و همچنین نازل
میکردد بایشان از بلاهائی که در بدنهای ایشان و اموال ایشان برای صلاح
و استقامت ایشانست در دنیا و اگر صلاح یابند بعوض آنچه از ایشان فوت
شده است در آخرت چیزی چند بایشان میدهد که هیچ چیز از امور دنیا معادل
آن نمیتواند بود و اگر مصلحت امور سایر خلق در آن که آن عوض را در دنیا باو بدهد
میدهد و از جمله حکمتها آنست که زمین را بطبع سرد و خشک آفریده و سنگ نیز
سرد و خشک است و فرق میان اینها آنست که سنگ خشکتر است اگر سایر اجزاء
زمین در این مرتبه از یبس میبود همه سخت میبود و گیاهی که حیوة حیوانات هم
بآنست نمیروئید و شخم و بنا و هیچ یک از اعمال ضروریه متمشی نمیشد پس زمین
نرم از سنگ کمتر کرده است و نه بمرتبهٔ ملایم ساخته که اعمال ضروریه و تمرد آن باسانی
صورت یابد و از جمله تدبیر خطیر مالک قدیر آنست که در معظم معموره قطب شمالی
مرتفع است و چون زمین از کرویت حقیقیه بیرون رفته است طرف شمال همه جا
بلندتر است از طرف جنوب و باین سبب اکثر انهار مانند دجله و فرات از جهت شمال
بجانب جنوب جاری شده اند و چون آبها که در جوف زمین است تابع روی زمین است

در او قطاع

در او قطاع و انخفاض لهذا چشمهها و قنوات که جاری میکنند هم از شمال بجنوب میاید
تا بر روی زمین میافتد و همه آبها چنین بر روی زمین جاری میشود و در عمارت زمین
بکار میرود و آنچه زیادتی آید بدریا میرود پس چنانچه یک جانب بام را بلندتر و یک جانب
دیگر را پست میسازند که آب منحدر شود و بر روی آن نماند هم چنین حق تعالی
جهت شمال را بلندتر از جهت جنوب کرده است برای همین علت و اگر چنین نشود
آب بر روی صحرا ایستاده و مردم را مانع میشد از اعمال ایشان و راهها را مسدود
میکرد و اگر این موج و آب و مجاری زمین و انهار نبود کار تنگ میشد
بر مردم زیرا که محتاج بودند بآب که بیاشامند خود و چهارپایان و حیوانات و آب
دادن زراعات و درختان و اصناف غلات ایشان و آشامیدن وحشیان و
مرغان و درندگان و تعیش ماهیها و حیوانات آبی و در آن منفعتهای دیگر
هست که میدانی و عظم منفعتش را میدانی زیرا که بغیر آن نفع معلوم که همه کس
میدانند که حیات هر چه بر روی زمین است از حیوانات و نباتات بآبست منافع
دیگر دارد مثل آنکه ممزوج میسازند با آن شربتها را و نرم و گوارا میکرد برای آشامیدن
آن و بآن بدنها و جامها را از چرک پاک میکنند و بآن خاک را گل میسازند برای
عمارت و ضرر آتش افروخته را بآن دفع میکنند و حمامها بآن دلپذیر است که
مردم را از کلال و ماندگی باز میدارد و منافع دیگر در آب هست که در هنگام
احتیاج معلوم میگردد اگر شک داری در منفعت این آبهای بسیار که در
دریاها بر روی یکدیگر نشسته و گمان کنی که چندان منفعتی ندارد پس بدان
که مفر و مأوا و محل تعیش اصناف ماهیان و حیوانات دریا است و معدن

مروارید و مرجان و یاقوت و عنبر است و بسیاری از ادویه و جواهر از دریا بیرون می
آورند و در سواحل بحار عود و بخور و انواع گیاههای خوشبو و عقاقیر و ادویه بعمل
می‌آید و ایضا دریا محلیست برای تجارات که از بلاد بعیده میاورند مثل اجناس از
چین بعراق و از بصره بکوفه و از بلاد هند ببلاد دیگر میبرند و اگر این بحار را
محلی بغیر از بحار پایان نبود هر اینه بسیاری از چوب و امتعه و عقاقیر و ادویه و
غیر اینها در بلاد خود میماند و فاسد میشد و کسی از اینها منتفع نمی‌شد زیرا که
اجرت حملش زیاده از ثمنش میشد و هیچکس متعرض حملش نمیشد و در این دو
مفسده میبود یکی نایاب بودن بسیاری از چیزها در اکثر بلاد با شدت حاجت
مردم بانها و دیگری منقطع شدن معیشت تجاری که این امتعه را نقل میکنند و
بارباح آنها تعیش مینمایند و اما وسعت هوا پس حکمتش آنستکه اگر این گشادگی
نمیداشت هر اینه نفس مردم میگرفت از کثرت دخان و ابخره که در هوا جمع میشد
و هر اینه گنجایش آن نداشت که ابر و میغ و سایر کاینات جو بهم رسد و قبل از
این اشاره بمنافع اینها شده و آتش نیز چنین است که در هوا پهن میبود مانند
نسیم و آب هر اینه عالم را میسوخت و چون پیوسته مردم را بانها احتیاج هست و
اکثر مصالح ایشان موقوفست بان پس گویا مخزون گردانیده اجزاء او در سنگ و
آهن و چوب و باعتبار آنکه استعداد وجود آن را در آنها قرار داده که هر وقت خواهند
تحصیل کنند و بفتیله و روغن و هیزم آنرا نگاه دارند مادام که محتاج به بقای آن
باشد پس اگر همیشه میبایست آتش را بفتیله و روغن یا هیزم روشن نگاه دارند
کار بر مردم دشوار میشد و اگر مانند آب و هوا منتشر میبود عالم را میسوخت پس

بجوی تقدیر آن امر نموده که بمنافع منتفع گردند و از مفاسد آن محترز باشند و باز
تحصیل آتش را مخصوص انسان گردانیده برای شدت احتیاجی که بان دارد در
معاش خود و اما بهایم و سایر حیوانات پس ایشانرا اعتنائی از آتش نیست و در مصالح
خود بکار نمی‌فرمایند و چون حق تعالی چنین مقدر کرده است لهذا برای آدمی کفها
و انگشتان برای تحصیل آتش و استعمال آن عطا کرده و بسیار حیوانات آنها را نداده
و لیکن ایشانرا اعانت کرده است بصبر بر مشقتها و سرماها تا بایشان نرسد از
نیافتن آتش آنچه بآدمیان میرسد و نور را جزء دهم از منافع آتش بامر صغیری
که منفعتش عظیم است و آن چراغ است که مردم میافروزند و بشبها در حوایج خود
بکار میبرند اگر این نبود مردم در شبها از بابت مردگان نمیرها بودند در شب
تار نمی‌توانستند کتابت و خیاطی و معالجه کردن چگونه میشد حال کسی که او را
دردی عارض شود در وقتی از اوقات شب محتاج شود بضمادی یا سفوفی یا دوای
دیگر که بان استشفا نماید و منافع آتش در پختن طعامها و گرم کردن بدنها
و خشک نمودن خامها و تحلیل اشیا زیاده از آنست که احصا توان نمود و
از آن ظاهرتر است که محتاج بیان باشد بلکه از آتش روشنتر است تفکر کن
ای مفضل در منفعت ابر و صاف هوا و گاهی چنین و گاهی چنان است و هر دو ضرور
است برای مصلحت انسان و اگر یکی از اینها دایم میبود بقوله و سبزیها متعفن می
شدند و بدن حیوانات سست میشد و هوا سرد میگذشت و انواع بیماریها
در میان مردم حادث میشد و راه عبور مردم مسدود میگردید و اگر هوا پیوسته
صاف میبود باران نمیبارید و زمین خشک میشد و گیاهها میسوخت و آب

چشمها و رودها بر طرف میشد و ضرر بسیار از این جهات بمردم میرسید و یبس بر هوا
غالب میشد و انواع امراض از یبوست در مردم بهم میرسید و چون گاه چنان است
و گاه چنین است هوا معتدل میگردد و هر یک دفع ضرر دیگری میکنند و همه اشیا
بصلاح و استقامت میباشند اگر کسی گوید که چرا چنان نکردند که در هیچ یک مضرتی
نباشد که بایدیگری بصلاح آید جواب گوئیم که صلاح آدمی در آنست که در دنیا
بعضی از مشقتها و المها باو برسد تا ترک معاصی بکند چنانچه هر گاه بدن آدمی را
بیماری عارض شود محتاج میگردد بدواهای تلخ و ناگوار تا طبعش باصلاح آورد
و فسادی که در مزاجش بهم رسیده است زایل گرداند همچنین هر گاه روح او را اشر
و طغیان عارض شود محتاج میشود بامری چند که کرهنده و المرساننده باشد تا
او بدرد خود مشغول باشد و از فتنه و فساد باز ایستد و رو آورد بامری چند که موجب
صلاح دنیا و عقبای او است ای مفضل اگر پادشاهی از پادشاهان قسمت
نماید بر اهل مملکت خود چندین هزار همیان درهم و دینار هر اینه در نظر مردم عظیم
مینماید و آوازه کرم او در اطراف جهان میرسد و این بخشش در جنب یک باران
سیراب کننده چه نماید زیرا که باران شهرها معمور میگردد و نمو که از آن در غلات
بهم میرسد و انا لیم زمین اضعاف قناطیر ذهب و فضه است یا نمی بینی که یک
باران چه قدرش بزرگ است و بان نعمت بر مردم عظیم است و ایشان غافلند
از آن و با این نعمتهای عظیم اگر کسی را اندک حاجتی در کام خود باشد یا مقصودی
در دنیا باشد و دیگری عمل آید بخشم میآید و آنها را فراموش میکند و نمیداند که خیر
او در این است و بحصول این لذت حقیر منفعتهای خطیر از او فوت میشود و این

نفع عاجل بسبب خسران آجل او میگردد تأمل کن در کیفیت نزول باران بر زمین
و تدبیر حکیم علیم در این بدستی که مقدر فرموده که از بلندی بریزد تا همه پست
و بلند زمین را فرا گیرد و همه را سیراب گرداند زیرا که اگر بجهة علو بعضی و پستی بعضی از ناحیه
دیگری میآمد هر آینه بر کوهها و تلها و مواضع رفیع را احاطه نمیکرد و زراعتهای زمین
کم میشد نمی بینی که زراعتی که از آب رود آن بعمل میآید کمتر است از زراعتی که از
باران بعمل میآید و چون باران هر کوه و دشت و صحراها می‌بارد اکثر زراعت دیم در
دشتها و دامنهای کوه و سر تلها بعمل میآید و نفع عظیم میکند و از مردم در بسیاری
از بلاد مشقت جاری کردن آب از موضعی بموضع دیگر برداشته شده و تنازعی که
میان مردم در اجراء قنوات میباشد در میان ایشان نیست و تعدی که ارباب
قوت و غرت میکنند که آنها را متصرف میشوند و ضعفا را محروم میگردانند
در آن بلاد نمیباشد و چون مقرر فرموده که باران از بالا بزیر آید مقدر ساخته
که قطره قطره بیاید تا بقعر زمین فرو رود و باطن ارض را سیراب گرداند و اگر یک دفعه
میریخت بر روی زمین جاری میشد و باعماق ارض فرو نمیرفت و ایضا زراعتها
و درختان را میشکست و اکنون که بتدریج و تأنی قطره قطره میآید زمین را
سیراب میگرداند و زراعات را بر میآرد و زمین را آبادان میگرداند و بر زراعات
ایستاده ضرر نمیرساند و در نزول مطر مصالح دیگر بسیار است زیرا که بدنهای
مردم را نرم و ملایم میکند و هوا را از کدورت جلا میبخشد و وبا و طاعون و امراض
که از فساد هوا بهم میرسد که از ابرقان میمانند میشوید و میبرد و امثال این
منافع بسیار است که ذکرش موجب تطویل کلام است اگر کسی گوید که در بعضی

ازسنوات از کثرت نزول امطار و ثلوج آفتها در زراعات بهم میرسد و برودتی یا
فسادی و عفونتی در هوا احداث مینماید که موجب حدوث امراض در بدنها و آفتها
در زراعتها میگردد سبب این چیست جواب گوئیم که چنین است که اما گاه هست که
حق تعالی صلاح ابدان ایشان را هم میشمارد از وفور اموال و استقامت ابدان ایشان
و مردم را باین بلاها ابتلا میگرداند تا موجب انزجار ایشان گردد از معاصی چنانچه
در کلام مجید میفرماید وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ
وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ نظر کن ای مفضل بسوی این کوهها که از خاک و سنگ بر روی
هم نشسته و بلند شده و جاهلان گمان میکنند که زیادتی است در خلقت و احتیاجی
بآنها نیست و این خطا است بلکه منافع در آنها بسیار است از جمله آنها برفها
بر کوهها می نشیند و بعضی میماند برای مردم در عرض سال بقدر حاجت بر میگیرند
و از آن منتفع میشوند و اکثرش آب میشود و از آن چشمها و نهرهای عظیم جاری
میشود و ایضاً در این کوهها اصناف نباتات و عقاقیر و ادویه بعمل میاید که در زمین
آنها بهم نمیرسد و ایضاً در آنها غارها و درهها برای تعیش درندگان و وحشیان
میباشد و بر سر آنها قلاع منیعه و بروج مشیده برای تحصن از اعادی میسازند
و دیگر آنکه سنگها از آنها میبرند و میسر است برای عمارتها و آسیاها و ایضاً
معادن انواع جواهر و فلزات میباشد و در جبال و تلال میباشد منفعتی چند
که بغیر از خداوند ذی الجلال که خالق آنهاست نمیداند تفکر کن ای مفضل در این معادن
و آنچه بیرون می آید از آنها از جواهر مختلفه مانند گچ و آهک و زرنیخ و مرداسنگ
و سنگ سرمه و زیبق و مس و سرب و قلع و آهن و فولاد و نقره و طلا و یاقوت و

زبرجد

زبرجد و زمرد و انواع سنگها و انواع آنچه از آنها جاری میشود از قیر و مومیائی و گوگرد
و نفط و غیر اینها از آنها که مردم بکار میفرمایند در حوایج خود آیا مخفی میتواند بود بر صاحب
عقلی که اینها همه ذخیرهاست که حق تعالی برای آدمی مهیا کرده است و در زمین جا داده که
در وقت احتیاج بیرون آورد و بکار فرماید و بآن چنان نکرده که آنچه متمنای ایشان است
از اینها بعمل آید و علم کیمیا را از مردم محجوب گردانیده زیرا که اگر طلا و نقره از معادن
بسیار بسهولت بعمل میامد یا بعلم کیمیا هر کس باسانی تحصیل اینها میتوانست کرد هر آینه
در عالم بسیار میشد و قدرشان نزد مردم کم میشد و قیمتی نمیداشت و خرید و فروش
و معاملات بآنها نمیشد و خراج پادشاهان بعمل نمیامد و کسی ذخیره برای اولاد خود
نمیتوانست کرد و ایشان را الهام کرده است ساختن شبه از مس و آبگینه از ریگ و بیرون
آوردن نقره از سرب و طلا از نقره و اشباه این صنعتها که مضرتی برای مردم در دانستن
آنها نیست پس نظر کن که حق تعالی چگونه داده است بایشان مرادات ایشان را در امری که
ضرری در آن نیست و منع کرده است از ایشان امری چند را که مضر است برای ایشان
و کسی که معادن را بسیار فرو برد منتهی میشود برودی عظیمی که پیوسته جاری است و عبور
از آن نمیتوان دانست و چاره در عبور آن نهر نمیتوان کرد و در جانب دیگر نهر کوههای
نقره هست تفکر کن در این تدبیر حکیم قدیر که خواسته است بنماید به بندگان کمال
قدرت و وسعت خزاین خود را تا بدانند که اگر میخواست کوههای نقره برای ایشان
بر روی زمین می آفرید و لیکن چون صلاح ایشان نبود در آن و این جوهر سفید میشد
و انتفاع ایشان از آن برطرف میشد لهذا بایشان نداد و خود شرا از ایشان منع
کرد عبرت بگیر برای این امر بآنکه گاه هست که در میان مردم ظرفی یا جامهٔ یا

متاعی بهم میرسید یا غرایبی دارد یا غریزه و کمیاب است قیمتش بسیار میباشد و مردم
طالب او میباشند بقیمتهای بسیار و چون در میان مردم بسیار شد کم قیمت می شود
و طلبکارش نمیشود و نفاست ایشان از نایابی آنها میباشد مترجم گوید که مؤید
این خبر امام علیه السلام در این مقام فرموده و عقول را از آن استبعاد مینماید نقلی
در خاطر بود ثبت نمود در زمان خاقان خلد آشیان اسکنه الله فی فرادیس الجنان
یکی از وزرای ذیشان که تفحص معادن میکرد شخصی از مهرهٔ صناع که بدیانت
موصوف بود و بوقوف مشهور فرستاد بکوهی که در حوالی دار العباده یزد واقع است
و مشهور است که یکی از اتابکان یزد در آنجا نقبی فرو برده و غاری عظیم ظاهر گردید
و در میان عوام شهرت دارد که در آنجا کیمیا بعمل میاورده و امر کرد او را که حقیقتی
از آن معلوم کند آن مرد فقیر نقل کرد که دو شخص با خود برداشتم و بر سر آن نقب رفتیم
و در چاه عمیقی داخل شده و یکی را با خود بردم و دیگری را بیرون باز داشتم که
تا شام انتظار ما برد چون بقعر چاه رسیدیم نقبهای مختلف بجهات مختلفه ظاهر
شد و یکی از آن راهها که رفتیم در منتهای آن چاه عمیق دیگر بود در آنجا فرو رفتیم
و باز بنقبهای بسیار وسیع رسیدیم و بعد از طی نقبهای بسیار بدرهٔ وسیعی
رسیدیم که آب بسیار از سقف آن میریخت و یک طرفش دریاچهٔ عظیمی بود که در آنجا
جمع میشد و در طرف دیگر گودال بسیار عمیقی بود و این آب بآنجا میریخت و از صدای
آب معلوم بود که عمق بسیار دارد اما تهش را نتوانستیم دید و در کنار آب راه باریکی
بود بمشقت بسیار از آنجا عبور کردیم و بنقب دیگر رسیدیم و همچنین میرفتیم تا بجائی
رسیدیم که استخوان چند و جامه‌های پوسیده در کناری بود که معلوم بود که جمعی

آمده بودند و در آنجا مرده بودند و در آنجا هر چند سعی کردیم چراغ نتوانستیم افروخت
و باز جرأت کردیم و دست مالیده میرفتیم تا بچهار صفهٔ وسیعی رسیدیم و در آنجا
روشنائی قلیلی از سقف ظاهر میشد و سوراخ معینی نبود و هر چند دست مالیدیم
رخنه و نقبی ظاهر نشد و در یک طرف سنگ عظیمی از سقف جدا شده بود و افتاده
بود و بر دور آن که دست مالیدیم چنان ظاهر شد که چاهی بود و این سنگ روی
آن چاه را گرفته نا امید شدیم و بآلت ساعتی که همراه داشتیم دست مالیدیم معلوم
شد که اول زوال است و پیش از طلوع آفتاب داخل نقب شده بودیم و در آنجا نماز ظهر
و عصر را ادا کردیم و بی فایده باز توکل کردیم اراده معاودت نموده و از راهی
که رفته بودیم بهمان نحو برگشتیم تا آنکه بعد از مشقت فوق الطاقه هنگام
خفتن بر سر نقب رسیدیم و آن رفیق ما از توقف ما نا امید شده و اراده معاودت
داشت و گفت در عرض یکی از آن نقبها که میرفتیم دست بر دیوارش که مالیدیم
نرم مینمود بناخن قدری کندیم و در جیب و دامان پر کردیم چون بدر بیرون ملاحظه
کردیم لاجورد نفیس بود و در وقتی که بآن چهار صفهٔ وسیع رسیدیم فریاد بسیار
کردیم آن مرد که بیرون گذاشته بودیم گفت چون شما رفتید من بآن طرف کوه رفتم
در اول زوال صدای ضعیفی از زیر زمین میشنیدم و چون بقرب نقب برگشتیم
مرد بسیار معمر صالحی از اهل آن قریه بما رسید و چون بر حال ما اطلاع یافت
گفت من نیز در عنفوان جوانی باین خیال المحال با چند نفر متوجه آن نقب شدیم
و آنچه دیده بودید نقل کرد و همه مطابق بود و گفت چون بآن چهار صفهٔ وسیع رسیدیم
و در آنجا چاهی یافتیم و در آن چاه بسیار فرو رفتیم تا بقعر چاه رسیدیم و

در قعر چاه بیفتند آنکه دو آدم با هم توانند رفت پیدا شد و در آن راه قریب به فرسخ
رفتیم تا به چهار صفه و سنگ دیگر رسیدیم و در آنجا روشنائی از یکجانب میتافت زیرا
از آنکه در غار اول دیده بودیم و برق و لمعان طلا و نقره بسیار از برابر مینمود
و چون نزدیک رفتیم آب عمیقی ظاهر شد یکی از رفقا اراده کرد که شنا عبور کند
غرق شد و ما برگشتیم و معاودت کردیم و معلوم شد که این معدن عظیمی بوده
و هر یکی که پیدا می‌شده کار میکرده‌اند و چون باخر میرسیده براه دیگر میرفته‌اند تا
بان آب منتهی شده و دست باز داشته‌اند و مؤید این آنکه مسکوکات که در اکثر
جاها اثر کوره و سندان و اسباب اعمال ظاهر بود و چون این نقل غرابتی و با مضمون
حدیث موافقتی داشت متقریب بر سبیل اجمال مذکور شد و العهدة علی الراوی
برگشتیم بترجمهٔ حدیث تفکر یا مفضل در نباتات و انواع منافعی که در آب
حیات و خالق ارضین و سموات در آنها مقرر ساخته پس میوه‌ها را برای غذا آفریده
و کاهها را برای علف حیوانات و هیزم را برای افروختن آتش و چوب را برای
اصناف نجاریها و پوست درختان و برگ و ریشه و ساق و صمغ آنها را برای
منفعتها اگر میوه‌ها که ما میخوریم برای ما بی درخت بر روی زمین بهم میرسید بر
شاخ درختان نمیشد هر آینه خلل بسیار در امور معاش ما بهم میرسید هر چند از
فواکه منتفع میشدیم زیرا که منافع چوب و هیزم و علف و کاه و غیر ذلک از ما
فوت میشد و اینها منفعتهای عظیم است قطع نظر از التذاذی که آدمی از دیدن
گیاهای سبز و درختان خرم و شکوفه‌های گوناگون حاصل میشود که هیچ لذتی را
بان برابر نتوان کرد ؛ فکر کن ای مفضل در این دقیقه که خداوند

فرموده

فرموده که از یک دانه صد دانه و بیشتر بهم میرسد و ممکن بود که هر دانه که بکارند
یک دانه از آن بوجود آید و اگر چنین میبود چه فایده بر آن مترتب نمیشد زیرا که میبایست
که تخم سال دیگر بعمل آید و قوت زراعت کنندگان تا سال آینده حاصل شود
نمی‌بینی که اگر پادشاهی خواهد شهری از شهرها را آباد کند باید اهل ایشان آن
قدر تخمی بایشان بدهد که ایشان در زمین بپاشند و باید که آذوقه
ایشان را تا وقت حصول حاصل بایشان بدهد پس نظر کن که آنچه عقلا بفکر خود
یافته‌اند پیش از تفکر و ادراک ایشان در صنعت مدبر حکیم بعمل آمده پس زراعت
را با این مقدار در ریع کرامت کرده که وفا بتخم ایشان و قوت زارعان بکند و همچنین
درخت خرما و سایر میوه‌ها از دور خود چوبها بر میآورند و بسیار می‌شود که آنچه
مردم قطع کنند برای آنکه در جای دیگر غرس نمایند تا برای حوایج دیگر برند اصل
درخت باقی باشد و اگر آفتی با اصل درخت برسد بدل آن باشد و منفعتش بر طرف
نشود ؛ تأمل کن در روئیدن بعضی از دانه‌ها مانند عدس و ماش و باقلا و امثال
اینها که در ظرفی چند مانند کیسه‌ها و خریطه‌ها میروید تا آن خریطه‌ها محافظت
نماید آنها را از آفتها تا وقتیکه مستحکم شود چنانچه جنین را در مشیمه
برای همین بجا داده که از آفتها در رحم محفوظ ماند اما گندم و اشباه آن از غذاها
در میان پوست صلبی آفریده و بر سر هر دانه در میان خوشه نیز آفریده که مرغان
نتوانند آنها را در خوشه ربودن و ضرر بزارعان رسانیدن ؛ اگر کسی گوید که
مرغان دانه‌ها را گاهی میربایند جواب میگوئیم که بلی حکیم علیم چنین مقدر ساخته
زیرا که مرغ نیز خلقی است از مخلوقات الهی و روزی میخواهد و خدا برای آن

از آنچه از زمین بهره و منفعت ساخته ولیکن این حجابها و غیرها را برای اینها مقرر کرده‌اند
که مرغان ضرر بسیار نرسانند و فساد فاحش از ایشان بوجود نیاید زیرا که اگر مرغان
دانه‌ها را بی‌مانع و مزاحم می‌یافتند همه را ضایع میکردند و خود از بسیار خوردن میمردند
و دهقانان بی‌بهره میگشتند پس حق تعالی این وقایه‌ها را مقرر فرموده که دانه‌ها را
مقداری محافظت نمایند و اندک اثر را بعد از عمل آمدن مرغان بخورند و اکثرش برای
آدمیان بماند زیرا که ایشان احق‌اند بآن و تعب کشیده‌اند و زحمتها برده‌اند تا
دانه را بعمل آورده‌اند و ایضاً احتیاج ایشان زیاده از احتیاج مرغانست تأمل
کن حکمت حق تعالی را در آفریدن درختها و اصناف گیاهها زیرا که چون محتاج بسوی
غذا مانند احتیاج حیوانات و اینها را دهانی مانند دهان حیوانات نیست و حرکت
نمی‌توانند کرد مثل جانوران برای تحصیل غذا لهذا ریشه اینها را در زمین مرکوز
گردانیده‌اند که از زمین غذای خود را بیرون آورند و بشاخها و برگها و میوه‌ها برسانند
پس زمین مانند مادر تربیت کننده است و ریشه‌ها مانند دهان اطفال که پستان
در دهان میگیرند و شیر میمکند نمی‌بینی که ستون خیمه‌ها را چگونه طنابها از هر
جانب میکشند تا راست بایستد و نیفتد و بجانبی میل نکند همچنین درختان و سایر
نباتات ریشه‌ها در زمین دارند که از هر جانب در زیر زمین کشیده شده که نگاه
دارند اینها را از افتادن و میل کردن اگر این نمی‌بود چگونه درختهای عظیم طویل مانند
نخل و صنوبر و چنار برپای می‌ایستادند و از بادهای تند می‌افتادند پس نظر
کن بسوی حکمت حکیم که چگونه پیش از آنکه بشر در صناعات خود تدبیر کنند بر
طبق آن تقدیر فرموده بلکه صنعت خیمه و اشباه آنرا از روی خلقت درخت و

امثال

امثال آن برداشته‌اند زیرا که خلقت بر صنعت مقدم است تأمل کن ای مفضل
آفریدن برگ را که در هر برگی مانند رگهای بدن از هر جانب کشیده بعضی عظیم و بزرگ کند
که در طول و عرض برگ ممتد گردیده و بعضی باریک که در میان رگهای کنده بافته
شده و متصل بیکدیگر گردیده اگر بدست میساختند مانند صنعت آدمیان در عرض
یکسال از ساختن یک برگ فارغ نمی‌توانستند شد و هر اینه محتاج بودند بآلات
بسیار و حرکات بیشمار و گفتگوها و مشورتها در اندک وقتی از فصل ربیع نساج
قدرت بصیر سمیع از گلهای بدیع و برگهای منیع و گیاه و درختان و سبزه و ریحان
و شکوفه و شقایق نعمان آنقدر هویدا گردانیده که از وفورش صحرا و کوه و دشت
پوشیده میشود بدون حرکت و سخن بلکه بمحض قدرت کامله حکیم ذی المنن و امر مطاع
خالق زمین و زمن پس بدان علت آن رگهای ریزه را که در میان جمیع برگ تعبیه
شده است برای آنکه آب و غذا بتوسط آن رگها بجمیع برگ جاری گردد و رگهای
قوی حکمت دیگر هست که بصلابت و متانت خود برگ را نگاه دارد که پاره و پژمرده
نشود پس برگ شبیه است ببرکها که بصنعت میسازند از جامه‌ها و در میان آن چوبها
در طول و عرض تعبیه میکنند که آنرا نگاه دارد و از هم نپاشد پس صنعت حکایت از
خلقت میکند اما کجا بآن میتوان رسید تفکر نما در هسته و دانه میوه‌ها و بدانک
حکمت در آنها آنست که قایم مقام درخت است که اگر آفتی بآن رسد بکار رند تا درخت
دیگر بروید چنانچه چیزهای نفیس را در دو جا ضبط میکنند که اگر بر یکی آفتی برسد
دیگری باقی باشد و حکمت دیگر آنکه باعتبار صلابتی که دارد میوه را با آن لطافت
و نرمی نگاه میدارد و اگر آن نمی‌بود میوه لطیف از هم میپاشید و فاسد میشد

وبعضی از آنها را میخورند و از بعضی روغن بیرون میآورند و در مصالح بسیار بکار
میبرند و چون فایده در آنها و میوه‌ها را دانستی اکنون تفکر کن در آنچه در بالای
دانه‌های رطب و انگور و نخل می‌یابد از میوه و در نهایت لذت و حلاوت اگر مانند
و چه ادمی بود آن لذتها که بنی آدم از این میوه‌ها یابند فوت میشد پس حکیم علیم این
مطاعم لذیذه را در میوه‌ها و تمتع ایشان را از لذات مقرر ساخته تفکر کن در انواع
تدبیر علیم قدیر در اصناف شجر که می‌بینی سالی یکمرتبه میمیرد و حرارت غریزیه
در چوبش محتبس و پنهان میگردد و در آن مواد میوه‌ها پس در فصل
ربیع زنده میشود و بحرکت می‌آید و انواع فواکه را برای تو حاضر میسازد از هر میوه
در وقتش چنانچه در ضیافتها هر لحظه حلوای لطیف و طعام ظریف بنزد تو آورند
چون زنان تأمل کنی درخت باردار انواع لطایف ثمار بکف گرفته و نزد تو ناز
کرده و در صحن باغ شاخهای گل طبقهای ریاحین و یاسمین بدست برداشته‌اند
و نزد تو داشته‌اند که هر یک را که خواهی برگیری اگر عقل داری چرا میزبان خود را
نمیشناسی و اگر هوشیاری چرا اصناف این الطاف را نمیفهمی و شکر ولی نعمت خود را
نمیکنی ادای این همه اطعمه و سماح و ریاحین و ازهار و فواکه الوان و اطعمه فراوان در
باغ و بستان و کوه و هامون برای تو مهیا کرده و تو منکر احسان و عاصی فرمان
او و بجای شکر کفران و بازای نعمت عصیان بجا میآوری عبرت بگیر بخلق انار
و آنچه در آن هویدا گردیده از آثار قدرت عقاید بدیع که در میان آن مانند
تلها از پی نصب کرده و در جمیع اطراف آن تلها دانه‌های انار را منضوب گردانیده
میکند بکر چسبانیده که از یکدیگر جدا است چیده اند و دانه‌ها را چندین قسمت کرده و هر

قشری

قشری را محجوب بلفافه کرده‌اند و آن لفافه را بلطافتی بافته‌اند که عقل در آن حیران است
و جمیع اقسام را در میان پوست محکمی جا داده پس تدبیر شریف در این خلق لطیف آنست که
اگر میان انار تمام دانه بود راه غذا بسوی دانه‌ها نبود و کثرا این پیه را در میان قرار داده
و تر دانه‌ها را در آن منضوب گردانیده که از آن راه غذا بهر دانه برسد و آن لفافه‌ها را
برای حفظ دانه‌های لطیف که ضایع نشود بر روی آنها کشید و آن پوست محکم را بر روی
همه کشیده که آن حجاب را با آن الطاف بعطر او شد از آفت سرما و گرما و غیر آنها محفوظ
نماند آنچه گفتیم اندکیست از بسیاری در حکمت خلق انار و زیاده از این بسیار است
برای کسی که اطناب در کلام نماید و آنچه گفتیم کافیست برای دلالت و اعتبار تفکر
نما ای مفضل در درخت کدو و خربزه و هندوانه و خیار و امثال اینها چون خالق حکیم
مقدر فرموده که میوه‌های بزرگ از اینها بوجود آید چنان کرده که بر روی زمین پهن شوند
و اگر مانند درختان و درختان راست میایستادند کجا تاب برداشتن آن میوه‌های گران
میآوردند و پیش از رسیدن میوه بکمال از هم می‌شکستند پس نظر کن که چگونه مقدر کرده
که بر روی زمین پهن شوند تا میوه‌های خود را بر روی زمین گذارند و زمین حامل میوه‌های
آن گردیده میبینی که از یک بته از کدو و خربزه و هندوانه بر روی زمین خوابانیده
و میوه‌ها در پیرامونش گذاشته‌اند که گویا گربه خوابیده باشد و فرزندانش بر دورش
گرد آمده باشند و پستانهای او را در دهان گرفته باشند و شیر مکند و ایضا نظر
کن که این میوه‌ها در چه وقت میرسند که عین شدت گرما و حرارت هواست و نفوس را
نهایت اشتیاق بامثال اینهاست و اگر اینها در زمستان میرسیدند هر آینه مردم
از روی کراهت تناول مینمودند با آنکه ضرر بدنهای ایشان میرسانیدند

که اگر نوعی از خیار در زمستان بهم میرسید مردم امتناع مینمودند از خوردن آن مگر کسیکه
بسیار حریص باشد و پروا نکند از خوردن چیزی که باو ضرر رساند و رعایت عواقب
امور نکند فکر کن ای مفضل در درخت خرما چون ماده دارد که محتاج است که نر را
بر او بچکانند برای او نری آفریده مانند مردان که برای آبستن کردن زنان خلق شده
اند تامل کن خلقت درخت خرما که چگونه است تار و پود بافته شده مانند جامههای
که بدست بافته اند برای آنکه صلب و محکم شود و از برداشتن خوشهای گران نشکند
و از بادهای تند کسری بان راه نیابد و برای بنای سقفها و پلها و غیر آن بکار
توان برد و همچنین سایر چوبها را اگر ملاحظه کنی یافته شده و اجزایش در طول و
عرض در میان یکدیگر داخل شده مانند تداخل تار و پود و مع ذلک استحکامی
داده با نرمی که از آن آلات و ادوات و درها و پنجرهها عمل توان آورد زیرا که اگر
مانند سنگ محکم و سنگین بود در سقفها بکار نمیتوانست برد و درها و کرسیها
و صندوقها و امثال آن نمیتوانست ساخت و از مصالح عظیمه که در چوب هست
آنست که بر روی آب میایستد و از آن کشتیها عمل میاید مانند کوهها از بارهای
گران در آنجا مینهند و از شهر بشهر نقل میکنند با نهایت خفت و مؤنت و آسانی
اگر این نبود کار بر مردم دشوار میشد در حمل و نقل بسیاری از امتعه که بدون کشتی
نقل آنها معیشت ایشان بسیار دشوار است تامل کن در عقاقیر و ادویه
که هر یک را حکیم علیم برای امری آفریده و خاصیتی بخشیده یکی در عروق و اعماق
و مفاصل بدن نفوذ میکند و مواد غلیظه سودا و صفرا و بلغم را میکشد و دفع میکند
مانند شاهتره و افتیمون و دیگری بادها را دفع میکند مانند سکبینج و دیگر

ودهنها

و دهنها و اشباه آن بتحلیل میبرد که این خاصیتها و قوتها را در آنها قرار داده بغیر آنکه
آنها را آفریده است برای مصلحت عباد و کی تفطن ساختن مردم را که این منفعتها در
آنها هست بغیر آنکه این منافع را در آنها قرار داده و کی میتواند بود که مردم بعرض و اتفاق
اطلاع بر این منافع جلیل بهم رسانیده باشند و اگر تسلیم کنیم که انسان بعقل و تجربه
باین خواص متفطن تواند شد و چهارپایان و حیوانات چگونه متفطن میشوند
بدون الهام خالق آنها چنانچه بعضی از درندهگان مداوا میکنند جراحت خود را
ببعضی از عقاقیر و صحت مییابند و بعضی از طیور اگر منعی در طبعشان بهم رسد
بآب دریا حقنه میکنند و باعث اطلاق شکم ایشان میشود و امثال این بسیار است و شاید
شک کنی در منفعت این گیاهها که فراوان در دشتها و بیابانها میروید در مکانی چند
که انسی و انسی بهم نمیرسد و گمان کنی که زیادتی است و احتیاجی بآن نیست و نه
چنین است بلکه غذای وحشیان است و دانهاش علف پرندهگان است و چوب و
شاخش هیزم مسافران و شهریان است و بسیاری از آنها دوای امراض ابدان آدمیان است
و بعضی پوستها را دباغی میکنند و بعضی متاعها را دباغی میکنند و اشباه اینها
از مصلحتها بسیار است مگر نمیدانی که خسیسترین و بیقدرترین گیاهها بردی است
و مانند آن و در آن انواع منفعتها هست مثل آنکه کاغذ از آن میسازند که پادشاهان
و رعایا بآن محتاج اند و حصیر از آن میسازند که هر صنف مردم بکار میبرند
و غلافها برای محافظت ظروف و آبگینه و غیر آن میسازند و ظرفها که در
صندوقها گذارند در میانش پر میکنند که نشکند و اشباه اینها از منافع در
آن بسیار است پس عبرت بگیر باینچه مشاهده مینمائی از اصناف منفعتها

در صغیر و کبیر خلق و آنچه منفعتی دارد و آنچه قیمت ندارد و از عذرهٔ انسان و سرگین
حیوانات چیزی خسیس‌تر و حقیرتر نمی‌باشد که اکثر آنها با دنائت نجاست را جمع
کرده‌اند و نفع آنها در زراعات و بقول و خضروات و فواکه بمرتبه‌ایست که هیچ چیز
با آن برابری نمی‌کند حتی اینکه هیچ یک از سبزیها بصلاح نمی‌آید و نمو نمی‌کند مگر
آنکه بعذره و سرگین که همه کس از آنها اجتناب و تقذر می‌نمایند و نزدیک آنها نمی‌روند
و بدانکه منزلت و منفعت هر چیز در خور قیمتش نمی‌باشد بلکه دو قیمت
و دو بازار می‌باشد یکی بازار کسب و تجارت و دیگری بازار علم و معرفت پس چیزی
که قیمتش کم باشد در باب علم و معرفت و استدلال و اعتبار از احقر شمارد و اگر
طالبان کیمیا بدانند که عذره چه منفعت دارد برای ایشان هر آینه بخرند از گران
ترین ثمنها مفضل گفت که چون سخن باینجا انجامید وقت زوال شد و مولای
من بسوی نماز برخاست و فرمود بامداد نزد من بیا انشاء الله من بمنزل خود مراجعت
کردم و عالم عالم سرور و ابتهاج بمن روی داد بآنچه مولایم بمن بخشید از خزاین
علم و معرفت و سنن حقیقیه را شکر کردم او را بر این نعمت و شبها را باشیدم و علی الصباح
با انواع شادی و ابتهاج بیرون رفتم مفضل گفت چون روز
چهارم شد بامداد بخدمت مولای خود شتافتم و چون رخصت دخول طلبیدم
یافتم بدو زانوی ادب بخدمت امام رفیع النسب نشستم فرمود که از ما است تحمید
و تنزیه و تعظیم و تقدیس اسمی که از همه نامها قدیم‌تر است و نوری که از سایر انوار درخشان
عظیم‌تر است یعنی خداوند علی اعلا صاحب جلال و اکرام و انشاء کنندهٔ انام
و فانی کنندهٔ عالمها و زمانها و صاحب رازهای پنهان و علم غیبی که مخفی

ازدیگران

از دیگران و نامها پیش‌تر دد دوستانش مخفی است و علوش از اغیار مکنون است
و صلوات و برکات بلانهایات بر رسانندهٔ وحی و اداکنندهٔ رسالت که
فرستاده است او را بشارت دهنده بثواب و ترسانندهٔ از عقاب و دعوت
کننده بسوی خدا بتوفیق او و سراج منیر راه هدایت هر که گمراه کرد دعوت او
اتمام حجت هلاک شده باشد و هر که بایمان و هدایت زنده گردد از راه دلیل
و برهان بمنازل عرفان رسیده باشد و درود بر آل امثال او باد صلوات
طیبات زاکیات و تحیات نامیات و سلام و رحمت و برکات ابد الابدین
و دهر الداهرین و ایشانند سزاوار هر تحیت و کرامت شرح کردم برای تو
ای مفضل دلیلها برای وجود و علم و حکمت خالق اشیا و شواهد بر تدبیر و تقدیر
ملک قدیر در خلق انسان و حیوان و شجر و گیاه و غیر آن که فقد که عبرت گیرد
هر عاقلی و اکنون شرح میکنم برای تو آفتها را که حادث می‌شود در بعضی از
زمانها و آنها را اکثر گروهی از جاهلان وسیله کرده‌اند از برای انکار خلق
و خالق تدبیر و تقدیر و آنچه انکار میکنند مخالفان حکمت میدانند و وقوع
آنها در این عالم ملاحده که بصانع قایل نیستند و اتباع مانی ثنوی که میگویند
خدا تا بلند از نکاره و آلام و مصایب و مرارت و فنا آنچه طبیعیان حکمائی که گویند
که اشیا بطبایع خود می‌آیند و میروند بی تدبیری و صانعی در این امور سخن
میگویند تا رد اقوال ایشان بر تو آسان گردد که گروهی از جاهلان
ملحدان قاتلهم الله انی یؤفکون آفتها را که در بعضی از زمانها
حادث میشوند مانند طاعون و وبا و یرقان و انواع بیماریها و تگرگ

وملخ کم دراغبها و میوها را ضایع کند و سیلی کرده اند بسوی انکار خلق و تدبیر
و شبهه کردانیده اند در وجود خالق مدبر پس در جواب ایشان میکوییم که اکر
خالق و مدبر عالم نبود ثابت که زیاده از این فتنه و فساد و آفات
و حوادث در جهان بدید آید مثل آنکه آسمان بیفتد یا زمین باب فرو رود
یا آفتاب از طلوع تخلف کند و هرکز طالع نشود و نهرها و چشمه ها جمله
خشک شوند که مکیفطرها بعد از آن بهم نرسد و هوا راکد شود که باد مطلقا
حرکت نکند تا همه اشیا فاسد کردد تا آب دریا بر زمین جاری شود که عالم
غرق کند و باز این آفتها که کفتی که کاهی بهم میرسد از طاعون و ملخ و امثال
اینها چرا دایم و ممتد نمیکردد تا آنچه در عالم هست مستاصل کرداند بلکه
کاهی بهم رسد و زود برطرف شود یعنی که عالم از این احداث جلیل
که موجب بوار و هلاک اهل عالمست محفوظ و مصون نشد و کاهی ایشانرا
بآفت قلیلی میکیرد و میترساند برای تادیب و تقویم ایشان و باز بزودی از ایشان
زایل میکرداند تا وقوع آنها تنبیه و نصیحتی باشد برای ایشان و ازاله اش
رحمتی و نعمتی باشد برایشان و بتحقیق که انکار میکنند ملاحده و اتباع
مانی بکاره مصایبی را که بمردم میرسد و میکویند که اکر این عالم را خالقی
عظیم مهربانی باشد چرا این امور ناخوش ظهور می آید و کوینده این
سخن از آن کرانست که میباید عیش آدمی در دنیا از هر کدورتی خالص
و صاف و هیچ الم و شوب مخلوط نباشد و اکر چنین بود آن مقدار شر
و طغیان و فساد در انسان بهم میرسید که نه برای دنیا بکار می آمد و نه برای

بکار

بکار آخرت چنانچه میبینی که کروهی را بناز و نعمت بر آمده اند و در امنیت و توانکری و
رفاهیت نشو و نما کرده اند بمرتبه از طغیان و کفران میرسند که کویا فراموش کرده اند
که از جنس بشر اند یا مربوب مدبر قضا و قدر اند یا محتمل است که ضرری بایشان
برسد یا مکروهی بر ایشان نازل کردد و بخاطر ایشان نمیرسد که صغیری را رحم کنند
یا فقیری را دستکیری نمایند یا اکر مبتلائی را ببینند براو رقت کنند یا بضعیف
بیچاره مهربانی اظهار نمایند برای مکروهی که بعمل او در ند چون مکروهی ایشانرا کیرد
و شدت مصیبتی را دریابند پند پذیر میکردند و بسیاری از نادانها که جاهل
و غافل بوده اند می فهمند و از اکثر معاصی و فسادها که مرتکب میشدند تایب
منزجر میکردند و کروهی که این میوه با مزا در عالم نمی بینند نمی دانند که چه اند که
مذمت مینمایند میوه های تلخ ناکوار را بخشم می آیند از منع کردن ایشان از
طعامهای لذیذ که ضرر میرسانند و کتب آداب و علوم و صنعتها را دشمن میدارند
که پیوسته احوال خود را مهمل و بطالت کذرانند و هر طعام و شراب که خواهند
بخورند و بیاشامند و نمیدانند که بطالت نشو و نما کردن چه ضررها بدین
و دنیای ایشان میرساند و الطعم و الشرب لذیذه مضار و چه دردها را بابدان
ایشان احداث مینماید و نمی فهمند که در تحصیل آداب حسنه و عواقب حمیده چه
منظور است و در آشامیدن دواهای تلخ چه منافع پسندیده می شود بسا المها
که در اجتهاد و عقب آن درد و بسا تلخیها که شیرینیها بار می آورد و اکر کسی کوید که
آدمیانرا اهم معصوم نیافریند که قادر بر معاصی و بدیها نباشند تا الکم محتاج
تنبیه باین آلام و اسقام نباشند جواب میکوییم که اکر چنین بود نه بر حسن مستحق

ثواب و حمد و ستایش نمی‌شدند اگر گویند که اگر خدا او را بنعیم و لذات بهشت رساند
چه ضرر و محذور میرسانند با او که مستحق ثواب نباشد و او را بحسنات ستایش نکنند جواب
گوییم که شما عرض کنید بر مردی که بینش و عقلش صحیح باشد که به تنعّم و رفاهیت
بنشیند و دیگری اسباب عیشش را آماده کند بدون سعی و عملی و استحقاقی آیا
قبول این امر میکند و طبعش باین حالت خسیس راضی میشود اگر عقلش سلیم است
بامذلت نعمتی که بسعی و حرکت بیاید راضی تر خواهد بود از آنکه نعمت بسیار بدون
سعی و استحقاق بدستش آید هم چنین نعیم آخرت برای اهلش از آن کامل و تمام است
که سعی در آن کرده اند و باستحقاق یافته اند پس بعثت درین باب الطف و اصلح مضاعف
گردید که او را قوّت سعی در دنیا داده اند و راه تحصیل درجات آخرت با و نموده اند
و ثواب جزیل بر عمل و سعی او مقرر فرموده اند پس سرور و لذّت او در آخرت باین
سبب مضاعف است اگر گویند که چون گفتی که عصمت بجبر منافات با استحقاق
دارد و ممکن بود که بدون عصمت مردم را تکلیف نماید و بر هر حال ایشان را به بهشت
برد و هر که خواهد که بنعیم آخرت رسد با استحقاق بیاید اطاعت کند و هر که نخواهد
و بنعیمی بی سعی راضی باشد بدون عمل و ثواب بیاید جواب گوییم که اگر این راه
بر مردم گشوده شود که با وجود گناه ثواب بیابند و بیم عقاب نداشته باشند هر آینه
در ارتکاب فواحش و معاصی اکثر خلق چندان مبالغه نمایند که فساد در زمین
پیدا شود و یکدیگر را کشند و ظلم و بیداد کنند و عدل و حکمت حق تعالی شانه باطل
گردد و نیز بتعطیل مبتلا شود و فساد این امر در غایت ظهور است و گاهی
این ملاحده معطله و اباحیه بر انکار رضا و تدبیر جلت میزنند تا قبحها

کردیشان

کرده بشان خلق هم میرسد و نیکوکار و بدکار هر دو را فرو میگیرد یا نیکوکار را فرو می
گیرد و بدکار نجات می‌یابد پس نیکو بد میشوند پس حکیم روا باشد که بندگان نیکو را باین بلاها مبتلا
باشند یا آنکه حال بدکار به از حال نیکوکار باشد پس جواب میگوییم که این آفتها
و بلاها اگر چه بصلحا و طالحان هر دو میرسد اما حق تعالی صلاح هر دو صنف را در این
دانسته اما صالحان پس بسبب بلا مستذکر میشوند نعمتهای حق تعالی را که در حال
صحت با ایشان عطا کرده و این باعث شکر و صبر ایشان میگردد و اما طالحان
و بدکاران زیرا که چون این بلاها با ایشان رسد طغیان ایشان را کم میکند
و دفع میباید ایشان را از معاصی و فواحش و اگر از ان بلا سلامت یافتند برای هم
دو صنف نفع می بخشد زیرا که صلحا در بر و نیکی و صلاح محافظت نمایند بصیرت
ایشان زیاده میگردد و فجار و اشرار در رحمت و رأفت پروردگار خود را امیدوار شده
و احتمال امتنان بدون استحقاق ایشان ترغیب میکند ایشان را بر نیکی و
عقوبت بکسی که بدی کند با ایشان و شاید کسی گوید که اینچه گفتید در تلف
شدن اموالست پس چه میگویید در آنچه مردم در بدنهای خود باین مبتلا می شوند
و موجب تلف ایشان میگردد مانند سوختن و غرق شدن و سیل و زلزله
مردن جواب میگوییم که دران نیز رعایت مصلحت هر دو صنف شده است اما
نیکان و ابرار زیرا که در مفارقت دنیا راحت می یابند از تکالیف دنیا و نجات
می یابند از مکاره آن و اما اشرار و فجار زیرا که کفاره بعضی از گناهان ایشان می شود
و ایشان را مانع میگردد از زیاد معاصی و تحمل سختی آن و ایشان که خالق حلیم و قادر
علیم هر یک از اینها را بر وجه مصلحت و از برای خیر و منفعت عباد بعمل میآورد و آنچه بظاهر

دانا
شر نمی باید بجهت خیر جاری میکرداند چنانچه اگر باد درخت عظیمی را بیندازد و صانع دانا
از آن در منافع عظیمه مانند در و پنجره و ستون و غیر اینها بکار در ضرر را بنفع مبدل
کرداینده همچنین مدبر حکیم آفاتی که در ابدان و احوال مردم عارض میکرد و همه را
خیر و منفعت میکرداند اگر کسی گوید که این مفاسد در ابدان و احوال عارض نمیشد چه
میشد و چه مفسده لازم می آمد جواب گوئیم که اگر اینها نمی شد مردم بسبب امتداد
سلامت و رفاهیت و نعمت میل میکردند بسوی معاصی و قبایح و در ارتکاب گناهان
مبالغه میکردند و صلحا در طاعت و عبادت و تنگی سست میشدند و غالب احوال
خلق آنست که در حال راحت و وفور نعمت این دو حال ایشان اعراض میکرد
و این حوادث که بر ایشان حادث میشود ایشان را متنبه میسازد و مانع ایشان
از معصیت میگردد و متنبه میکرداند ایشان را که میل کنند بسوی امری که موجب
رشد و صلاح ایشان باشد و اگر ایشان وارد نشود هر آینه از حد بدر خواهند اینها بود
رفت در طغیان و معصیت چنانچه طاغی شدند در زمانهای گذشته تا
واجب شد بر ایشان هلاک نوح بطوفان و لازم شد پاک کردانیدن زمین
از ایشان و از جمله چیزها که ملاحده در این عالم انکار میکنند مرگ و فنا است
و گمان ایشان آنست که اگر مردم همیشه در این دنیا میبودند و نمیمردند و بلاها
مبتلا نمی شدند بهتر بود و چون تفاوتی این امر نظر کنی میدانی که خطا است
زیرا اگر هر که داخل عالم شده و خواهد شد باقی میماند هر آینه زمین
بر ایشان تنگ میشود و مساکن و مزارع و اقوات کفی نکند اکنون که مرگ است ایشان
را قانع میکند در مزارع با یکدیگر معارضه میکنند که جنگها میان ایشان مساکن و م

بهم میرسید

بهم میرسید و خونها ریخته می شود و اگر متولد میشدند و نمیمردند چگونه میشد حال ایشان
البته بر ایشان غالب میشد شره و حرص و قساوت و سنگینی دل و اگر از مرگ بخود یقین میرسیدند
و امیدها نا بود میداشتند بهیچ چیز در دنیا قانع نمیشدند و بکسی چیزی نمیدادند
و امری که بر ایشان واقع میشد هرگز فراموش نمیکردند و تسلی نمی یافتند و اگر بیاد
مرگ مصایب و محن که وارد می شود و از زندگانی و سایر امور دنیا ملال بهم رسانیده
چنانچه می بینی که جمعی که عمر ایشان دراز شده از زندگی ملول میشوند و آرزوی مرگ
میکنند که از مشقتهای دنیا راحت یابند اگر گویند ملال از رنجها بسبب مکاره و
تعبهای دنیا است که تعبها و المها را از ایشان بردارند و آرزوی مرگ نخواهند کرد
جوابش آنست که گفتیم که اگر چنین میبود ملاء ایشان طغیانی بهم میرسید که ضرر
بدین و دنیای ایشان داشت و اگر گویند که بایست توالد و تناسل میان
ایشان نشود تا بر مردم مساکن و معایش بر ایشان تنگ نشود جواب گوئیم که
در این صورت اکثر خلق از نعمت حیوة و تمتع بنعمتهای دنیوی و اخروی و اهب
خزائن و مفیض برکات محروم میماندند و جمیع نعمتها خصوص حیات قلیل میبود
که اول از مبداء عدم ببرای وجود داخل شدند و نعمتهای خداوندی صفت
باید که عام باشد و هر که از مواد قابله ممکنات بعقد قابلیت و استعداد بهره مند
گردند اگر گویند که بایستی اول جمیع افراد بشر که تا انقراض عالم موجود باشند
بیافرینند و همه را در دنیا تا قیامت زنده بدارد جواب گوئیم که همان مفسده تنگی
مساکن و معایش عود میکرد و ایضا اگر توالد و تناسل نبود آنکه رفتن
خویشان بیکدیگر و اعانت کردن ایشان ترتب شاید بر طرف میشد و لذت

و تربیت فرزندان و سر و کار ایشان نمیبود و رعایت حقوق پدر و مادر و اقارب و
توابعها که بر اینها مترتب میشود مفقود میشد پس آنچه گفتیم و لیست بر انکه انچه
در خاطرها کذرد و از اختلال این امر انچه تقدیر کرده است مدبر ارضین و سموات
همه سفاهت و محض خطا است و شاید کسی طعن کند در تدبیر علیم خبیر از جهة دیگر
و گوید که چگونه نظام این عالم بتدبیر باشد و حال انکه می بینیم در این دنیا مدار ظلم
و فساد است و قوی بر ضعیف ستم میکنند و مال اشرار غصب میکنند و ضعفا پامال اقویا
میکردند و صالحان فقیر و مبتلا میشوند و فاسقان بعافیت و نعمت میکذرانند
و کسیکه مرتکب فواحش و معاصی شود بزودی عقوبت باو نمیرسد اگر در عالم مدبری
میبود میبایست نیکان روزی فراوان بیابند و بدان محروم کردند و اقویا نتوانند
که بر زیردستان جور و ستم کنند و بایست که هر که مرتکب معصیتی شود بزودی عقوبت
انرا بیابد تا منزجر گردد و موجب تنبیه دیگران گردد جواب انست که اگر چنین میبود
فضیلتی که انسان بر سایر حیوانات هست که کارها را از روی اراده و اختیار
محض تحصیل رضای کریم غفار بعمل آورد و بنوع اعتقاد مثوبات اخروی داشته باشد
و باین جهت انسان در طاعات و ترک منهیات نماید برطرف میشد و مردم تسلیم همه چها
پایان میبودند که ایشان را اسباب دنیا بتحریف عصا مانند تا دیا بزنند و تطمیع علف
و دانه بکار در ایند و هیچکس از روی یقین بثواب و عقاب اخرت عمل نمیکرد و باین سبب
ایشان از حد انسانیت بیرون میرفتند و بمنزله بهایم و چهارپایان میشدند و مدار
عمل ایشان بر ضرر و نفع عاجل میشد و از ثواب آجل غافل میگردیدند و آنها
صالحان عمل شایسته نمیکردند مگر برای فراخی روزی و وسعت دنیا و کسب توانگری

ظلم

ظلم و فواحش و معاصی میکردند مگر از ترس عقوبتی که همان ساعت بر او نازل شود تا
انکه جمیع اعمال عباد و طاعت عباد بر امر حاضر جاری میشد و بیقین اخرت مطلقا
مشوب نبودند و مستحق ثواب عقبا و نعیم دایم روز جزا نمیشدند با انکه این امور نیز
که طعن کنند مکرر از فقر و غنا و عافیت و بلا چنان نیست که همیشه بر خلاف قیاس
او جاری باشد بلکه گاهی بر وفق گمان او جاری میشود چنانچه میبینی بسیاری از
صالحان مال فراوان دارند و رفاهیت زندگانی میکنند برای انکه مردم گمان می
کنند که کفار همیشه در نعمت اند و ابرار پیوسته در زحمت و این باعث شود که مردم
اختیار فسق بر صلاح کنند و بسیاری از فساق چون فسق ایشان بنهایت رسید
و ضرر ایشان بر مردم و بر وجود بسیار شد و در دنیا بر ایشان عقوبات عظیم نازل
میشود چنانچه عزیز جبار در فرعون و اصحاب او بغرق هلاک کرد و بخت نصر را مسخ
کرد و بلقیس را کشت و اگر عقوبت بعضی از اشرار و مثوبت بعضی از اخیار را
برای مصالح بسیار تاخیر کند بدار القرار موجب بطلان تدبیر عزیز جبار نیست
زیرا که بعضی از پادشاهان زمین گاه هست که انتقام بعضی از نافرمانان و انعام
گروهی از مطیعان برای مصلحتی چند تاخیر میکنند و منافی تدبیر ایشان نیست بلکه
عقلا اینها را از تدبیرات حسنه ایشان میشمارند هرگاه براهین قطعیه و دلایل
یقینیه دلالت کند بر انکه اشیا را خالق حکیم قادری هست باید که انچه بیننده
حمل بر حسن تدبیر او کند زیرا که صانع خلق خود را ضایع و مهمل نمیگذارد مگر یکی
از سه وجه اول انکه عاجز باشد دوم انکه جاهل باشد بکیفیت تدبیر سیوم انکه
شریر بد او مانع باشد از ایصال خیر و نفع بعباد و جمیع اینها در حق صانع عالم

جل و علا محال است زیرا که خالق چنین خلقی با این عظمت و وسعت و کمال عاجز
نمی‌باشد و نظام چنین که در عالم مشاهده میشود و مصالحی که در هر چیز بعمل آمده است
از جاهل بوجود نمی‌آید پس چنین صانعی را بعجز و جهل نسبت نمیتوان داد و چون دنیا با این کمال
و وسعت و با این لطف و رحمت و صنع با این جلال بغیر شرارت و خست منسوب
نمی‌باشد پس معلوم شد که صانع این خلق البته بحسن تقدیر و تدبیر خلق خود مینماید
هر چند عقل ما بمصالح بسیاری از آن نرسد زیرا که بسیاری از تدابیر ملوک و
حکمتهای افعال ایشان را عامهٔ رعایا نمی‌فهمند و اسباب آنها را نمیدانند بجهت
آنکه بر خفایای اسرار ایشان اطلاع ندارند و چون سببش را دانستند میدانند
که بر وجه حکمت واقع شده بود و از بعضی احوال ملوک استدلال بر افعال و اعمال
ملک الملوک میتوان کرد و اگر دوائی را دو مرتبه یا سه مرتبه بکار برند و اثر حرارت
یا برودت از آن مشاهده نمایند حکم میکنند که حار است یا بارد است و شک نمی‌کنند
در آن چرا اینجا جاهلان اینقدر شواهد حکمت در هر چیز می‌بینند که عقل از احصای
عشری از اعشار آن بعجز و قصور معترف است و حکم بصواب تدبیر و وجود مدبر قدیر
خبیر نمیکنند اگر بفرض محال نصف اشیاء در عالم موجود است وجه حکمت در آنها
مخفی باشد هر آینه عاقل نباید حکم باهمال و عدم مدبر و نفی ایجاد کند زیرا که وجوه
حکمت و صواب که در نصف دیگر ظاهر است کافی است برای حکم بحسن تدبیر و علم
بوجود صانع قدیر پس چگونه این توهم توان کرد با آنکه هر چیز را تفتیش نمائی
و بعقل صحیح در آن نظر کنی بر نهایت استقامت و کمال یابی هر وضعی که برای
عالم تقدیر کنی چون تأمل آن وضعی که هست بکنی البته از آن نیکوتر است بدان

ای مفضل

ای مفضل که نام این عالم بزبان یونانی که جاری و معروف نزد ایشان قوسموس است
و تفسیرش در لغت ایشان زینت است و فلاسفه و مدعیان حکمت عالم را چنین نام کرده‌اند
برای حسن تقدیر و صواب انتظامی که در آن مشاهده کرده‌اند پس راضی نشده‌اند
بآنکه تقدیر و نظام نام کنند تا آنکه او را زینت نامیدند تا خبر دهند که با آن اتقان
و احکامی که دارد در غایت حسن و بها و زینت است تعجب کن ای مفضل
از گروهی که حکم نمیکنند بر صناعت طب بخطائی با آنکه می‌بینند که طبیبان خطای
بسیار میکنند و حکم میکنند بر عالم باهمال با آنکه هیچ چیز از آن احتمال عیب ندارد بلکه
تعجب کن از اخلاق گروهی که دعوای حکمت میکنند و چون وجه صواب در امری
از امور عالم بر ایشان مخفی ماند زبان میگشایند بمذمت خالق حکیم و عجب است
از مانی مخذول که دعوی علم اسرار میکند و چون بعضی از شواهد حکمت در خلق
اشیاء بر او مخفی مانده نسبت داده است خلق را بخطا و خالق را بجهل تبارک العلیم
الحکیم و سبحان العلی العظیم و از همه عجیب‌تر ملاحدهٔ معطله‌اند که میخواهند
بحس ادراک کنند چیزی را که بعقل در نمی‌آید و چون حق تعالی را بحواس ادراک
نمیتوان کرد انکار میکنند و میگویند که آنچه را بحواس ظاهر ادراک نکنیم اقرار بوجودش
نمیکنیم و چون گویند بایشان که خدا بعقل ادراک نمیشود میگویند چون میتوان بوجود
چیزی قائل شد که بعقل ادراک نکرد جواب میگوییم که او بالاتر از مرتبهٔ ادراک عقل است
چنانچه دیده مرتبهٔ ادراکی دارد و بالاتر از مرتبهٔ خود ادراک نمیتواند کرد و بدیده
شرایط مرتبهٔ رؤیت نمیتواند دید همچنین عقل بالاتر از مرتبهٔ خود را ادراک
نمیتواند کرد بدرستیکه اگر سنگی برمیگیری که در هوا البته میدانی که شخصی

اند اخترانست انرا و این علم نه از راه دیده است بلکه عقل حکم میکند که سنگ بخودی
خود بالا نمیرود یعنی که بصعود اینجا عاجز است و عقل حکم میکند همچنین عقل
نیز در معرفت خالق حقیقی و اوردکه از ان عاجز انگشتست و چنانچه میدانند که جانی
دارد و انرا ندیده است و بحاسه از حواس ادراک آن نکرده است و حقیقت آنرا ندانند
همچنین بعقل میدانند که صانعی دارد که اورا ایجاد کرده اما احاطه بکنه ذات
او نکرده اگر گویند که چگونه بنده ضعیف را مکلف ساخته که بعقل لطیف او را بشناسد
و حال آنکه عقل قاصر است از احاطه با و گوییم که از معرفت خود انقدر ایشان را
تکلیف کرده که در وسع ایشان هست و از عهده آن برمیایند و آن معرفت آنست
که یقین کنند بوجود او و امر و نهی او را اطاعت کنند و تکلیف نکرده است ایشان را
که بکنه ذات و صفات بشناسند چنانکه پادشاهان تکلیف میکنند رعیت خود را
که بدانند که او دراز است یا کوتاه یا سفید است یا سیاه بلکه ایشانرا مکلف میسازد
که اذعان کنند به پادشاهی او و قبول کنند فرمان او را یعنی که اگر مردی بدر خانه
پادشاه بیاید و بگوید که خود را نمی‌نمایی که خوب ترا بشناسم و اگر نه اطاعت تو
نمیکنم هر اینه مستحق عقوبت پادشاه خواهد شد همچنین اگر کسی گوید که من اطاعت
خالق نمیکنم تا او را بکنه نشناسم هر اینه خود را در معرض سخط او در آورده خواهد
بود اگر گویند که ما او را وصف میکنیم که عزیز است و حکیم و جواد است و کریم است
جواب میگوییم که اینها همه صفات افعال است نه صفات ذات زیرا که اذعان میکنیم
که حکیمست و کنه حکمت او را ندانسته‌ایم بلکه بوجهی تصور کرده ایم و همچنین قدیر و
جواد و سایر صفات کمالیه او را اثبات میکنیم اما آن صفات را بکنه ندانسته‌ایم

چنانچه

چنانچه آسمانرا می‌بینیم و حکم بوجودش میکنیم اما حقیقت جوهرش را ندانسته‌ایم و دید ما را
میبینیم اما عمق آن و منتهای آنرا ندانسته‌ایم و امر او بالاتر است از این مثالها و مثلها
قاصرست از او و اما عقلا را اهتمامی میکند بسوی معرفت او اگر گویند که چرا مردم
اختلاف کرده‌اند در ذات و صفات او گوییم برای آنکه اوهام و عقول قاصر بند
از رسیدن بساحت عظمت و جلال او و چون از اندازه خود تجاوز کرده‌اند
و طلب معرفت او نموده‌اند و میخواهند که احاطه بکنه ذات او کنند با آنکه عاجزاند
از ادراک او و از ادراک امری چند که خفا از او بیشترند لهذا حیران شده‌اند
و هر یک بنادانی سخنی گفته‌اند از جمله چیزها که بیشتر از ذات اقدس او است
و عقل عاجز است از معرفت آن این آفتابست که می‌بینی که بر عالم طالع میشود
و کسی حقیقتش را ندانسته و باین سبب فلاسفه در حقیقت آن سخنهای مختلف
گفته‌اند بعضی گفته‌اند که فلکی است مانند تحی و مملو از آتش است و دهانی دارد
که این حرارت و شعاع از آن ساطع میشود و بعضی گفته‌اند از ابکینه است و قبول
نار بیت از عالم میکند و شعاع بر عالم می‌افکند و بعضی گفته‌اند جسمی لطیفی است
که از ابر دریا منعقد میشود و بعضی گفته‌اند اجزای بسیار است که از آتش مجتمع
شده است و بعضی گفته‌اند جوهر مجسم است بغیر عناصر چهارگانه باز در شکلش
اختلاف کرده‌اند بعضی گویند صحیفه عریضی است و گروهی گویند که مدحرج
است و همچنین در مقدارش اختلاف کرده‌اند و بعضی گمان کرده‌اند
که بقدر زمین است و بعضی گفته‌اند که کمتر از زمین است و بعضی گفته‌اند که
که از جزیره عظیمه بزرگتر است و اصحاب هندسه میگویند که صد و هفتاد

برابر زمین است پس اختلاف اقوال در آفتاب و ملک است بر آنکه حقیقتش را درست
نیافته اند و بگمان سخنها گفته اند هرگاه آفتاب که دیده می شود و حس ادراک او میکند
عقول حکما از ادراک حقیقت آن عاجز باشند چگونه توانند یافت حقیقت خداوندی
را که بحس در نیاید و عقل و وهم به ساحت عزتش راه نیابد گوییم که آنکه
در حقیقت شمس میان متأخرین حکما که اقوال ایشان معتمد است مشهور آنست که
جوهر دیگر است غیر عناصر اربعه و در شکلش مشهور کروی بودن است و در مقدارش
آنکه صد و شصت برابر زمین است و در جرم ثمن است و اقوال مذکوره اقوال قدماء
حکما است که در این زمان متروک است پس چیزی نشد مبرهن که اگر کسی گوید که چرا
از خلق پنهان شد جواب گوییم که مستتر و پنهان شدن ذات مقدس نه بدان
معنی است که بادم خود را مستور کرده اند چنانچه پادشاهان یا دیگران
بدرها و پرده ها و دیوارها پنهان می شوند از رعیت خود بلکه معنیش آن است
که ذات مقدس از آن لطیف تر و رفیع تر است که عقل ادراک تواند کرد چنانچه
نفس ناطقه که یکی از مخلوقات او است ادراک آن بفکر و نظر میسر نیست اگر
گویند که چرا لطیف و متعالی گردیده است از ادراک اوهام گوییم که چیزی که
خالق همه چیز باشد می باید که در صفات با این هم باشد و بلند تر است از همه چیز
اگر گویند چه معنی دارد لطیف بودن و متعالی بودن او جواب گوییم که سؤالی
که از اشیا کنند و طلب معرفت آن نمایند بچهار وجه میتواند بود اول آنکه بدانند
که موجود است یا نه دوم آنکه بدانند که حقیقت ذات او چیست سیم آنکه بشناسند
چگونگی و صفات آن را چهارم آنکه علت و غایت وجودش را و هیچ یک از این

وجوه را

وجوه را در خالق نمیتوان دانست بغیر آنکه موجود است و اما آنکه کنه ذات
یا کنه صفات پی بردن آنها از محالات است و طلب معرفت در این مقام قطعا
است زیرا که خالق جل شأنه علت همه چیز است و او را علت نیست و غایت در
چیزی می باشد که معلوم علت باشد و علم آدمی با آنکه خدا موجود است مستلزم
آن نیست که کنه ذات و صفات را بدانند چنانچه علم بوجود نفس ناطقه مستلزم
آن نیست که کنه حقیقت و چگونگی آن را بدانند بلکه در تصدیق بوجود تصور
بوجهی از وجوه کافی است و همچنین امور روحانیه لطیفه را میدانیم که
موجودند و حقیقتشان را نمیدانیم اگر گویند که از قصور علم او چنان وصف
میکند او را که گویا هیچ وجه معلوم نیست جواب میگوییم که از جهت معرفت
کنه چنین است و احاطه بکنه ذات و صفات او میسر نیست اما از جهت
دیگر ما از همه چیز نزدیکتر است و آثار وجودش از همه چیز واضحتر است و
بدلایل و براهین وجودش از همه چیز هویدا تر است پس او بیک جهت
چنان واضح است که بر هیچکس مخفی نیست و بیک جهت چنان غامض است
که احدی را به ساحت معرفتش راه نیست و عقل نیز چنین است که بشواهد
ظاهر است و بذات مستور است و اما اصحاب طبایع میگویند که طبیعت
کار برای فایده نمیکند و سعی میکند که هر چیز را بنهایت کمالش برساند چون
آنکه طبیعت الهی چنین حکمی غلط کرده و وقوف بر حقایق اشیا و کمال
ایشان داده که تجاوز از حد قابلیت هیچ چیز نکند و عقول بعد از تفکر
بسیار و تجارب بیشمار باین نتوانند رسید اگر طبیعت را صاحب چنین شعور

وادراک که ورای عقول کافه خلق است قرار میدهند پس اقرار کردند بآنچه
انکار کردند و بصانع حکیم علیم قایل شدند ولیکن در نامش خطا کرده‌اند و
اگر طبیعت را بی‌شعور و اراده میدانستند چنانچه نامیده‌اند پس نسبت این افعال
بر قوانین حکمت بطبع عدیم الشعور امریست واضح البطلان و هر ذره از ذرات
ممکنات بزبان حال فریاد میکند که من صانع حکیم علیم قدیمی دارم و طایفه
از قدما انکار عمد و تدبیر اشیا کردند و گمان کردند که باتفاق واقع میشود
و عالم را مدبر حکیمی نیست و از جمله چیزها که حجت خود قرار میدادند آن بود
که گاه هست تا ناث فرزندان برخلاف مجرای عادت متولد میشوند مانند
آدمی که یک عضوش ناقص یا یک عضوش زیاد است یا با خلقت مشوه و قبیح
تولد میشود و برخلاف خلقت انسان بوجود می‌آید پس اینها را دلیل می
کردند بر ابطال مدبر حکیم و ارسطاطالیس حکیم رد کرد بر ایشان و گفت
چیزی که گاهی بنا بر عارضی چند که در رحم حادث شود بعمل آید منافات
ندارد با آنکه عقل حکم کند که چون اکثر امور بر قانون حکمت واقع البته مدبری میشود م
میباید و تو ای مفضل می‌بینی که اصناف حیوانات اکثر ایشان بر یک مثال و
بر یک نهج متولد میشوند که دو دست و دو پا و پنج انگشت میدارند و آنچه نادرا برخلاف
این واقع میشود بسبب علتی است که در رحم حادث میشود یا در ماده که جنین
از آن بهم میرسد عارض میگردد چنانکه بار تشبیه صانعی که خواهد که صنعتی را بعمل
آورد و باعتبار نقصی و علتی که در آلات عارض شود نوعی دیگر شود و
این منافات با حکمت و تدبیر صانع ندارد اگر گویند که خدا قادر بود که این

علت را

علت را از رحم و ماده زایل کند که فرزند مستوی الخلقه متولد شود جواب
گویم برای آن نکرده که مردم بدانند که اشیا محض طبیعت بعمل نمی‌آید که همیشه
بر یک نهج باشد و آن نتواند بود بلکه بتقدیر و عمل صانع صادر می‌شود از خالق حکیم
مبین که گاه چنان میکند و گاه چنین و استدلال کنند بر آنکه همه محتاجند
بایجاد خالق و مقدر و تا بنهایت کمال خود برسند فتبارک الله احسن
الخالقین ای مفضل بگیر آنچه بتو دادم و حفظ کن آنچه را بتو بخشیدم و شکر
کن پروردگار خود را و حمد کن نعمتهای او را و مطیع دوستان او باش بتحقیق
تحقیق که شرح کردم برای تو از ادله بر خلق و شواهد بر صواب تدبیر اندکی
از بسیار و جزوی از کل پس تدبر کن و عبرت بگیر از آن من گفتم بیاری تو
ای مولای من قوت بر فهم و حفظ اینها می‌یابم پس دست مبارک خود را بر سینه
من گذاشت و فرمود که حفظ کن بمشیت خدا و فراموش مکن ان شاء الله پس
غشی بر من طاری شد و افتادم چون بهوش آمدم فرمود که چگونه می‌یابی
خود را ای مفضل گفتم بیاری و تقویت و تایید مولای خود از کتابی که نوشته
بودم بی‌نیاز شدم و همه نزد من چنان حاضر است که گویا از کف خود میخوانم
و مولای خود را حمد و شکر میگویم چنانچه سزاوار او است پس فرمود ای مفضل
فارغ گردان دل خود را و جمع کن بسوی خود ذهن و عقل و اطمینان خود را
و بزودی القا خواهم کرد بسوی تو از علم ملکوت آسمانها و زمین و آنچه خدا
خلق کرده است در آنها و ما بین آنها از عجایب مخلوقات و اصناف ملائکه
و صفوف و مقامات و مراتب ایشان تا سدرة المنتهی و سایر خلق از جنیان

و از دیان تا از بین هفتم و انچه در وی بر تری است تا انکه انچه اکنون فرا گرفته
جزوی از اجزای ان باشد هر وقت که خواهی بیرون بیا و بیا با ما مصاحبی و در
حفظ و حمایت خدائی و ترا تو و ما مکان بلند هست و دلهای مومنان
نور است طلبید ما سنت تشنه که اب طلبید و انچه بود او عده دادم از من سوال
مکن تا خود بگویم بتو مفضل گفت پس برگشتم از نزد مولای خود با نعمتی
و کرامتی که هیچکس با چنین حالی بر نگشته بود با بیخا انتهی شد بدست
مولف حقیر محمد باقر بن محمد تقی عفی الله عن سیئاتهما فی هفدهم
شهر رجب سنه ۱۱۲۵ و الحمد لله وحده و صلی الله علی سید المرسلین
محمد و عترته الاکرمین الاقربین
الاطیبین الاطهرین
تم تبیا الجانی
۱۱۲۵

قصیده حمیریه که کمال شهرت دارد که خوانده [illegible] قصیده مزبوره است در شب جمعه [illegible]
[illegible] در روز حضرت صاحب الزمان علیه السلام پس قرائت ان در شب جمعه [illegible] خواهد بود
در بیان اسم ناظم قصیده جناب سید مرتضی علم الهدی [illegible] در رساله شرح قصیده
مزبوره بیان فرموده که اسم ناظم اسمعیل و کنیت او ابو هاشم و نام پدرش محمد است و شیخ
ابو جعفر طبری طاب ثراه [illegible] و شیخ ابو جعفر طوسی نور الله مرقده [illegible] یکی در کتاب
بشارة المصطفی لشیعة المرتضی و دیگری در کتاب رجال ذکر نموده اند که کنیت ناظم
ابو عامر و [illegible] قبیله حمیر است [illegible] ابو هاشم [illegible]

بن محمد حمیری ملاقات نمودم و او را گفتم که نام تو در حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مذکور گردید و ان
بزرگوار فرمود که سید اسمعیل کافر است سید چون این شنید در حال گریست ان حضرت [illegible]
و چون با این حالت رسید گفت ان بزرگوار چگونه مرا کافر بشمارد با انکه محبت اهل بیت دارم و از
دشمنان ایشان بیزارم حضرت فرمود که چه فایده کند [illegible] در حال انکه [illegible] زبان
خود [illegible] خوانده [illegible] که در ان خوانه قبری بود [illegible]
و دست مبارک خود بر ان قبر نهاد و در ساعت قبر شکافته شد و شخصی بیرون امد که غبار از
لحیه و رخسار خود پاک میساخت پس حضرت صادق از ان شخص پرسید که تو کیستی ان شخص
گفت من محمد بن حنفیه ام ان حضرت باز پرسید که تو [illegible] ان شخص گفت که [illegible]
روزگار و امام زمان از جانب پروردگار پس از ملاحظه این معجزه کامله سید اسمعیل
از خانه بیرون امد و این مصراع بر زبان جاری ساخت تجعفرت باسم الله والله اکبر
یعنی گردیدم جعفری بنام خدا و توفیق حق تعالی و داخل شدم در زمره جعفریه
در ذکر احوال ناظم [illegible] از اثار [illegible] که سید [illegible] مذهب [illegible]
و صفای طویت او [illegible] محبت [illegible] ان بوده صاحب اغانی از عباد بن
صهیب روایت نموده که گفت بودم در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که خبر فوت سید
حمیری بان حضرت رسید و ان بزرگوار برای او ترحم و دعا کرد [illegible] یا ابن رسول الله
چگونه برای او ترحم میکنی و او [illegible] بود و دایمان برجعت [illegible] ان حضرت فرمود
که روایت کرد مرا پدرم از جد بزرگوارم که او فرموده [illegible] دوستان اهل بیت [illegible]
توفیق توبه بیابد و بتحقیق سید مزبور توبه و رجوع نمود و ان حضرت دست بر [illegible]
خود برده [illegible] سید [illegible] بیرون اورده که خبر داده بود ان حضرت [illegible]

لأمّ عمرو باللوى مربع
بادرد کهسار ... دوره خواره

طامسة أعلامها بلقع
باشد آن زابادی ویرانه

يروح عنها الطير وحشيّة
مرغ از او نیز رمنده کذارد

والأسد من خيفتها تفزع
شیر میترسد ازاو روباه وار

برسم دار ما بها مونس
در زمینی که نماندست غم خوار جان

إلا صلال في الثرى وقّع
نیست جز ماری بخاک ... اوفتاده

رقش

رقش يخاف الموت من نفثها
افعی گزنده بر سان اژ اجل

والسمّ في أنيابها منقع
زهر در نیش او دوار ... ممکن

لما وقفت العيس في رسمها
چون بدو آمد ناقه را وادی اشتر

والعين من عرفانها تدمع
چشم ازو چشمه اشک

ذكرت من قد كنت ألهو به
یاد دم آنکه صحبت آن دلفروز

فبتّ والقلب شجيّ موجع
با دل غمگین شبی بردم بروز

كأنّ بالنار لما شفّني
گوئیا بود زغم آن سوز

من حبّ أروى كبدي تلذع
از آتش هجران جگر اندر گداز

عجبت من قوم أتوا أحمدا

پس عجب دارم ز قومی کآمدند

بخطبة ليس لها موضع

نزد احمد حرف بی جایی زدند

قالوا له لو شئت أعلمتنا

جمله گفتند کای خبر آور ما

إلى من الغاية والمفزع

کاش گویی کیست ما را پیشوا

إذا توفيت وفارقتنا

چون لقای حق کنی و هجر ناس

وفيهم في الملك من يطمع

بودشان دل در پی ملک و رئاس

فقال لو أعلمتكم مفزعا

گفت اگر روشن نمایم شرح حال

كنتم عسيتم فيه أن تصنعوا

می‌کنید از بهر مهر جاه و مال

صنيع أهل العجل إذ فارقوا

همچو آنان گوساله پرست

هارون فالترك له أودع

ترک هارون پس گفتش بهتر است

وفي الذي قال بيان لمن

بود ظاهر همه را زین گفتگوش

كان إذا يعقل أو يسمع

از برای هر که بودش عقل و هوش

ثم أتته بعد ذا عزمة

باز آمد بعد از این حکمی دگر

من ربه ليس لها مدفع

از خداوندش گزیر نبود مفر

أبلغ وإلا لم تكن مبلغا

گفت میگو ورنه پیغمبر نه‌ای

والله منهم عاصم يدفع

حق نگهدارت ز هر بیگانه

فعندها قام النبي الذي كان بما يأمره يصدع

پس بدان حضرت رسول از اشتیاق آنکه در فرمان حق بُد بی‌نفاق

يخطب مأموراً وفي كفّه ... كفّ عليّ ظاهراً تلمع

خطبه خواند از بهر این امر جلا ... ظاهر اندر دست او دست علا

رافعها أكرم بكفّ الذي ... يرفع والكفّ الذي يرفع

کرده دستش را بدست خود بلند ... گشته همدست آن دو شخص ارجمند

يقول والأملاك من حوله ... والله ايضاً شاهد يسمع

گفت این امر جلی بی اشتباه ... هم ملایک هم خدا بودش گواه

من كنت مولاه فهذا له ... مولى فلم يرضوا ولم يقنعوا

هر که را من پیشوایم است او ... مقتدا ایشش حجه کردانند رو

فاتّهموه وحنت منهم ... على خلاف الصادق الأضلع

کرده تهمتش گردیده مجبر ... بر خلاف قول حقش بسته دل

وضلّ قوم غاظهم فعله ... كأنّما آنافهم تجدع

زین اداکردیده حق بسته داغ ... منفیه چو مجرم شخص بیدماغ

حتى إذا واروه في قبره ... وانصرفوا عن دفنه ضيّعوا

تا نمودندش نهان در تربت نهان ... فارغ از دفنش شده ندادن ناکسان

ما قال بالأمس وأوصى به ... واشتروا الضرّ بما ينفع

جمله ضایع کرده پند روز پیش ... با ضرر تبدیل کرده نفع خویش

وقطّعوا أرحامه بعده ... فسوف يجزون بما قطّعوا

رشته خویشان او ببریده ... پس بپاداش عمل خواهد رسید

وأزمعوا غدراً بمولاهم ... تبّاً لما كان به أزمعوا

کرده با مولای خود قصد فریب ... از برومندی نباشد شان نصیب

لا هم عليه يردوا حوضه ... غداً ولا هو فيهم يشفع

نه بحوضش اندر ایشان را نگاه ... نه شفیع روز محشر داد خواه

حوض له ما بين صنعا إلى ... أيلة أرض الشام أو أوسع

صاحب حوضی است آن خیر الانام ... طول وعرضش از یمن تا ملک شام

ينصب فيه علم للهدى | والحوض من ماء له مترع
رایتی بر پا بود بهر نجات | حوض چون پر کرده از آب حیات

يفيض من رحمته كوثر | ابيض كالفضة او انصع
اندر آب ریز از زلال کوثر است | کز صفا از نقره آبش بهتر است

حصاه ياقوت ومرجانة | ولؤلؤ لم تجنه اصبع
لعل یاقوتش بود در ریگ روان | گوهرش چون در سفید درخشان

بطحاؤه مسك وحافاته | يهتز منها مونق مربع
در همه اطراف آن مشک ختن | موج سبزه زینت افزای چمن

اخضر ما دون الورى ناضر | وفاقع اصفر او انصع
سبزه اش خرم تر از خط عذار | زعفرانش چون طلای خوش عیار

والعطر والريحان انواعه | ذاك وقد هبت به زعزع
عطر و ریحانش ز هر نوع دلکش | می وزد گاهش نسیم جانفزا

ريح من الجنة مأمورة | ذاهبة ليس لها مرجع
در وزیدن کرده از جنت شروع | نیست چون بادش پس از رجوع

فيه اباريق وقد حانه | يذب عنها الرجل الاصلع
ساغرش پر از می بی شبهه است | ساقیش مرد کشاده جبهه است

يذب عنها ابن ابي طالب | ذبا كجربى ابل شرع
غیر را محروم سازد بوتراب | چون براند اشتر گر را ز آب

اذا دنوا منه لكي يشربوا | قيل لهم تبا لكم فارجعوا
چون مخالف را شود آنجا ورود | بشنود دشنام و برگردیده زود

دونكم فالتمسوا منهلا | يرويكم او مطعما يشبع
حوض دیگر جو که سیراب کند | یا علاج جوع بیتاب کند

هذا لمن والى بني احمد | ولم يكن غيرهم يتبع
هست آن از شیعهٔ آل رسول | آنکه غیری را نمیدارد قبول

فالفوز للشارب من حوضه — والويل والذل لمن يمنع

هرکه است سید ازآن مرحوم شد — وای بر آنکس کز آن محروم شد

والناس يوم الحشر راياتهم — خمس فمنها هالك اربع

پنج رایت چون قیامت شد بپاست — چار رایت ز اهل خسران و خطاست

فراية العجل وفرعونها — وسامري الامة المشنع

هست اول رایتی از گاو ... — رایت فرعون و قوم سامری

وراية يقدمها ادلم — عبد لئيم لكع اوكع

وان دوم را هست پیش آهنگ او — مرد نادان لئیم تیره رو

وراية يقدمها حبتر — بالزور والبهتان قد ابدع

وان دگر نیز از سیه روباه باز — آنکه از وی شد در هر ظلم باز

وراية يقدمها نعثل — لا برد الله له مضجع

چارم از کفار پیری بد نهاد — یارب اندر خاک ار آرامش مباد

اربعة في سقر اودعوا — ليس لهم من قعرها مطلع

دایم اندر دوزخند این چار کس — بجهد امکان رستن از این چار و بس

وراية يقدمها حيدر — ووجهه كالشمس اذ تطلع

رایت پنجم ز شیر حق علی است — کز فروغش صبح روشن منجلی است

حيدر كرار

غدا يلاقي المصطفى حيدر — وراية الحمد له ترفع

آنکه همدوش است فردا با رسول — رایت حمدش بصد عز و قبول

مولى له الجنة مأمورة — والنار من اجلاله تفزع

خلد در فرمان آن عالیجناب — آتش از بیم جلالش گشته آب

امام صدق وله شيعة — يرووا من الحوض ولم يمنعوا

اوست بر حق پیشوای خاص و عام — شیعه اش ساغرکش از کوثر مدام

بذاك جاء الوحي من ربنا — يا شيعة الحق فلا تجزعوا

بر رسول آمد چنین وحی از اله — ترس را در دل مده ای شیعه راه

اما والله لقد تقمصها فلان میفرماید که بدانید وآگاه باشید بحق خدائی که غیر او
خدائی نیست که فلان متصدی ومتصرف امر خلافت شد چنانکه پیراهن کسی در بر خود
کند لفظ فلان درین کلام کنایه است ابو بکر ودر بعضی نسخها بجای لفظ فلان ابن ابی قحافه
واقع شده یعنی پسر ابو قحافه کنیت پدر ابو بکر است وپدر آن سگ را قحافه از برای آن
میگفتند که قحافه در لغت عرب قدح بزرگ را میگویند که در انجا طعام کنند ودر مکه
شخصی بود غنی وصاحب مال واز اکابر بزرگان اهل مکه بود واو را ابن جدعان میگفتند
مردم مکه را طعام بسیار میداد در کاسها وقدحهای بزرگ وپدر ابو بکر که ابو قحافه است
خدمتکار ومزدور ابن جدعان بود وکار او آن بود که مردم را جمع کند از برای طعام خوردن
وچون مردم از طعام خوردن فارغ شوند کاسها را جمع کند ووظیفه او آن بود که
در ته کاسها بماند از پس خورده مردم آن را بخورد پس از جهت آن او را ابو قحافه گفتند
یعنی پدر بزرگ وغرض حضرت ازین کلام آنست که ابو بکر بن قحافه بتلبیس وتدلیس
مکر وخدیعه تصرف کرد ودر خلافت متصدی آن امر شد ودر خورده خود در آورد
چنانکه کسی پیراهنی در بر کند وانه لیعلم ان محلی منها محل القطب
من الرحی وحال آنکه او یعنی بعلم الیقین میدانست که خلافت وامامت حق
من است بنص خدا ورسول خدا واو را هیچ حقی در امر خلافت نیست ومیدانست
که قطب دوران خلافت منم وبر غیر من دایر نمیتواند بود چنانکه گردش آسیا بر
قطبست وبر غیر قطب دایر نمیشود پس چنانکه حرکت آسیا گرد قطب وی است

الحمیری مادحکم لم یزل ... ولو یقطع اصبع اصبع
حمیری گوید زجان مدح شما ... گر کنندش بند بند از هم جدا

وبعدها صلوا علی المصطفی ... وصنوه حیدرة الاصلع
بعد ازان صلوات بجد بر رسول ... باز بر شیر خدا زوج بتول

ثم صلوة الله تتری علی ... احمد الخاتم والشافع

وبعده تتری علی سادة ... لولاهم الاعمال لم ترفع

اعنی علیا ثم اولاده ... هم عدد الاشهر یا سامع

واگر نه از جهت آن قطب بودی حرکتش فاسد شدی و از ان حاصلی نبودی نظام امر
خلافت بر دایر است و فایدهٔ حال انتظام حال مسلمانان است در امور دینیه و دنیویه و بمقتضای
شرع بر من دایر است و از غیر من بفساد و ضلالت می انجامد يَنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ امور
معارف در امور دین و دنیا از من فایض می شود مثل سیلی که در محل بارندگی از کوه فرود
آید وَلَا يَرْقَى إِلَيَّ الطَّيْرُ و مرغ بلند پرواز از عقل و ادراک و تعقل کمال و فضل و علو مرتبه
من عاجز است و وهم خیال بانجا نمیتواند رسید مثل مکان بلند رفیع عالی که مرغ پرنده بانجا
نتواند رسید فَسَدَلْتُ دُونَهَا ثَوْبًا پس پردهٔ حجاب انداختم در میان خود و در میان
خلافت این کلام کنایه است از اعراض و عدم مبالغه در طلب خلافت یعنی چون دیدم که قوم
از حق برگشتند و باطل اختیار کردند و با ابی بکر بیعت بکردند ایشان را بحال ایشان گذاشتم
و اعراض کردم از مطالب آن وَطَوَيْتُ عَنْهَا كَشْحًا در نوردیدم و تهی کردم پهلوی خود را
از خلافت این سخن نیز کنایه است از ترک خلافت وَطَفِقْتُ أَرْتَئِي مَا بَيْنَ
أَنْ أَصُولَ بِيَدٍ جَذَّاءَ أَوْ أَصْبِرَ عَلَى طَخْيَةٍ عَمْيَاءَ و متفکر و متامل شدم
در میان آنکه حرب کنم با انها که حق مرا غصب کردند یا صبر کنم و هر دو مشکل می نمود اما حرب بجهت آن
مشکل مینمود که دست بریده یعنی ناصری و معینی نداشتم و هیچکس از قوم بمن اتفاق نکردند بلکه
همه اتفاق کردند در بیعت ابی بکر و گمراه شده اند کی پس اگر حرب میکردم با ایشان بانجا
همهٔ ایشان را می بایست کشت و اگر همهٔ ایشان را می کشتم خوف آن بود که کلمهٔ اسلام و کلمهٔ نماند
طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله از میان اکثر خلق برطرف شود و کفار مستولی
گردند و هنوز اول اسلام بود و اما صبر بجهت آن مشکل می نمود که حق از میان بیرون رفت

و احوال مردم مختبط و پریشان گشت و همه در ظلمت و تاریکی و کوری و ظلمت و جهالت
و صبر کردن بر ابتلا و چنین محنتها در غایت دشواری است يَهْرَمُ فِيهَا الْكَبِيرُ وَيَشِيبُ
فِيهَا الصَّغِيرُ وَيَكْدَحُ فِيهَا مُؤْمِنٌ حَتَّى يَلْقَى رَبَّهُ این اشاره است بدشواری
صبر بر ان حالت و طول آن مدت و حاصلش آنست که صبر کردن بر ان حالت بجهت آن مشکل است
که پیر کبر سن در ان حالت و در ان مدت از هم می ریزد و متلاشی میگردد و چون صغر السن
در ان مدت پیر می گردد و هم مومن که در ان حالت حق را از دست خود رها نکند چندان مشقت
بوی راه یابد بجهت محافظت حق تا که بمیرد پس در شدت چنین با این نوع کسی چون صبر کند
فَرَأَيْتُ أَنَّ الصَّبْرَ عَلَى هَاتَا أَحْجَى بعد از انکه تفکر و تامل کردم در میان محاربه و
صبر دیدم که صبر اولی و انسب است و وجه اولیت صبر آنست که غرض آنحضرت اقامت قویم و اجراء
احکام شرع بر قانون مستقیم بود و پس اگر محاربه میکرد احتمال داشت که همهٔ آنها با ابی بکر بیعت
کرده اند کشته می شد و باقی دیگر فرار مینمودند و در بوادی و براری و بلاد شرک با مشرکان و کفار
ملحق می نمودند و باقی دیگر فرار مینمودند چنانکه رسم و عادت است در میان این طایفه پس مشرکان
هجوم میکردند و فتن و حروب زیاده شد و اسلام برطرف می شد یا در غایت ضعف می شد
زیرا که اوایل اسلام بود و هنوز اسلام در دلهای ایشان مستحکم نشده بود پس غرض از مطالبه
و محاربه که رونق دین و انتشار اسلام بود فوت می شد اما چاگر مشتمل بود بر شدت و مشقت
بجهت اختلال دین و وقوع ضلالت و گمراهی مردم ولی امید آن هست که بعد از مدتی بر بعضی
از ایشان حق ظاهر شود بدلایل و مواعظ و نصایح و از ان ضلالت باز گردند و نیز امید بود
که از ایشان اولاد حاصل شود که مطیع و منقاد حق شوند پس صبر اولی و انسب بود از حرب

فَصَبَرْتُ وَفِي الْعَيْنِ قَذًى وَفِي الْحَلْقِ شَجًى پس چون دیدم که صبر اولی است صبر
کردم اگرچه صبر برآن حالت در شقت بر شده و دشواری و تلخی بشابه آن بود که در چشم کسی خاری
یا مانند آن باشد یا در حلق کسی استخوانی یا مانند آن چسپیده باشد أَرَىٰ تُرَاثِي نَهْبًا میدیدم
حق و میراث خود را که بغارت و تاراج میبردند و مراد بمیراث حق امامت است که ابوبکر بغیر حق متصرف
آن شده بود و بعضی گفتند که مراد از میراث فدک است و مانند آنحضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وآله در حال حیات خود بحضرت خیر النسا علیها الصلوة والسلام بخشیده بود و چون حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وآله از دنیا انتقال فرمود ابوبکر آن را غصب کرد و قصه آن مشهور است حَتَّىٰ
مَضَى الْأَوَّلُ لِسَبِيلِهِ حال بر این منوال مذکور میگذشت مدتی تا آنکه اولین که ابوبکر است
رفت بآن نواحی که چاره از آن نیست فَأَدْلَىٰ بِهَا إِلَىٰ فُلَانٍ پس انداخت آن خلافت را
در دست فلان که بعد از وی بود یعنی عمر زیرا که ابوبکر در وقت مردن خلافت را بعمر تعین کرد و فلان
در اینجا کنایه است از عمر ثُمَّ تَمَثَّلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِقَوْلِ الْأَعْشَىٰ شَتَّانَ مَا بَيْنَ يَوْمِي
عَلَىٰ كُورِهَا وَيَوْمُ حَيَّانَ أَخِي جَابِرٍ پس مثل زد آنحضرت علیه السلام بقول اعشی و اعشی
مردی بود از شعرای عرب و او از اهل مدینه بود و در میان قبیله خود و در بادیه بسختی و مشقت
میگذرانید و اغلب اوقات بر شتر پالانی سوار می شد یا پیاده از بادیه به بادیه دیگر انتقال میکرد و از
گرمای آفتاب سوخته و سیاه شده در میان گرد و غبار بعد از مدتی از میان قبیله خود بیرون آمد
و متوجه یمامه شد و یمامه شهری است محصن که در بلاد حجاز و حاکم آنشهر در آن زمان مردی بود از امراء
عرب که او را احسان میگفتند و او را برادری جابر نام القصه اعشی بیمامه رفت نزد حیان و ندیم
وی گشت و حیان درباره او التفات بسیار کرد و او را بخشش بی نهایت و عزیز گردانید و اعشی

و اعشی در مدح حیان چنان قصاید و ابیات میگفت از جمله آن این بیت که حضرت
علیه السلام مثل زد و حاصل معنی این بیت آن است که چون اعشی مشقت و محنتی را که در بادیه میکشید
یاد میکرد و این نعمت و رفاهیت را که از التفات حیان باو رسید تامل کرد و گفت بعد
دوریست ما بین آنروز که در بادیه بر شتر پالانی سوار شده در آفتاب میگردیدم و این روز که
مستغرق نعمت و رفاهیت تمام نزد حیان که برادر جابر است شیخ میثم بحرانی که در شرح خود
گفته که غرض حضرت از این تمثیل آنست که فرق بسیار است میان آنکه رفاهیت و نعمت بشرف
صحبت آنحضرت رسالت صلی الله علیه وآله میسر بود و منافع آن فواید بسیار از علوم
و معارف و کمالات و تهذیب اخلاق و ثواب اخروی بسبب شرف صحبت آنحضرت حاصل می شد
بیان این روز که محنت و مشقت و شدت بی نهایت متوجه شده و مردم در ضلالت
افتادند و صاحب حق از حق خود ممنوع گشت و بر بلا و محنتها صبر میباید کرد فَيَا عَجَبًا
بَيْنَا هُوَ يَسْتَقِيلُهَا فِي حَيَاتِهِ إِذْ عَقَدَهَا لِآخَرَ بَعْدَ وَفَاتِهِ زهی عجب که
ابوبکر در حال حیات خود طلب اقاله می کرد و میگفت بیعت مرا باطل کنید و مرا از خلافت
عزل کنید چنانکه بتواتر رسیده که او گفت أَقِيلُونِي لَسْتُ بِخَيْرِكُمْ وَعَلِيٌّ فِيكُمْ یعنی بیعت
مرا باطل کنید بجهت آنکه من بهترین شما نیستم و علی علیه السلام در میان شما است پس چون
در وقت زندگی خود طلب اقاله می کرد از خلافت در محل مردن آن خلافت را بدیگری
میداد که عمر است زیرا که طلب اقاله بجهت آن میکرد که میدانست که حق او نیست پس چیزی
که حق او نبود و در زندگی میخواست که خود را از آن چیز خلاص کند چگونه در وقت مردن
که وقت توبه و استغفار است و ندامت آن را بکسی دیگر داد چیزی عجب تر از این نمی باشد

ما اشَدَّ تَشَطَّرا ضَرعَیها چه سخت قسمت کردند ابوبکر و عمر خلافت را در جسیدن

مانند طفلی که در پستان مادر خود جسید و مثل کسی که در پستان گوسفندی یا مانند آن بجسید

تا آن را بدوشد فصیرها حوزة خشناء پس ابوبکر وضع کرد خلافت را در جای درشت

یعنی خلافت را بعمر داد که درشت بود زیرا که آن ملعون در غایت زشت خوئی و غلظت

و درشت طبیعت بود یَغلُظُ کلمها و یخشُ مسها از جمله زشتیها و قبایح آن

لعین اینکه سخن آن زشت خو از درشتی طبیعت و تندی بمنزلهٔ جراحت بود و بطبعت

کسی بآن زشتخو میل نمیکرد از بسکه مردم را می نجانید از درشتی طبیعت همچنانکه بطبیعت

بجزهای درشت میل نمیکند و یکثر العثار و الاعتذار منها و از جملهٔ قبایح عمر و

درشتی طبیعت او اینکه لغزیدن وی بسیار بود و اغوای او بشمار و در احکام الهی

غلط بسیار می کرد و از جهل و نادانی زود در غضب میشد و سوکند بدروغ میخورد تا جهل

خود را بپوشاند که مردم ندانند که او غلط کرد و از نادانی حکم بباطل میکرد و غلطهای آن

خبیث مذکور و مسطور و مشهور است فصاحبها کراکب الصعبة ان اشنق

بها حرن و ان اسلس بها غسق پس اگر کسی در زمان آن درشت طبیعت نما

زشت خو بود و مطلع بر قبایح او گشته مانند آن کسیست که سوار باشد بر شتر سرکشی که

هنوز بر بار و سواری عادت نکرده باشد اگر آنکس مهار آن شتر را باز پس کشد

بقوت تا آن شتر را براه راست براند و آن شتر نیز زور کند و بر نگردد پس بینی

آن شتر دریده شود و فساد زیاده شود و اگر مهار آن شتر را بوی باز گذارد تا هر جا که

خواهد رود سر بکوه و بیابان و مهالک نهد و آنکس را هلاک کند غرض حضرت علیه السلام

آن

آنست که حال من نیز بسبب عمر لعین باین مشابهست اگر آن زشت کردار را منع کنم و

خواهم که او را از قبایح و منکرات باز دارم عناد ورزد و فتنها و فساد و قبایح زیاده شود

پس نقیض مدعا لازم آید و اگر او را بحال خود واگذارم مردمان را اکراه کند و بر تقدیر

فساد لازم شود فمنی النّاس لعمر الله بخبطٍ و شماسٍ و اعتراضٍ و تلوّن

و اعتراض و بلوا بحق خدائی خدا که مردمان در زمان عمر مبتلا گشتند بانواع محنتها

و بلاها و امور ایشان مختبط شد و نفرت در میان پیدا گشت و رنج و ایذا بایشان

رسید و انتظام احوال ایشان مختل شد زیرا که عمر مضطرب بود و در حرکات و سکنات

و درشت خوئی و زشت طبیعت و متلوّن بود و هر لحظه برنگی دیگر و حالی دیگر و در

اقوال و افعال اصلا استقامت نداشت مثل بهیمه کند رفتار که خبط زند و اضطراب

کند و رمنده و لگدزن باشد و رفتار وی بعرض باشد و حرکات وی بیکو تیره

نباشد و صاحب وی دایما از وی متاذی باشد فصبرت علی طول

المدّة و شدّة المحنة حتی اذا مضی لسبیله جعلها فی جماعةٍ زعم

انّی احدهم پس صبر کردم بار دویم با وجود درازی از مدت و سختی و محنت

همچنانکه صبر کردم بار اول تا آنکه عمر نیز گذشت و براه خود رفت چون می مرد تعین

کرد خلافت را میان جمعی که من از آنجمله بودم و این کلام اشارهست بآنکه چون ابو

لولو مشهورست به بابا شجاع الدین رحمه الله عمر را کارد زد و دیدند که می مرد گفتند

که می باید وصیت کنی و از برای خلافت کسی را تعین کنی آن لعین بدین گفت

نمیخواهم که اگر خلافت را بگردن خود نهم در زندگی و مردگی گفتند پس مجملی بگو تا ما

از برای خود کسی تعیین کنیم کفت لایق این کار شش کسند علی ابن ابیطالب علیه السلم
و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمان بن عوف و طلحه و زبیر و عثمان این کفت و باز کفت
که هر کس ازین شش مانعی دارند پس کفت علی علیه السلم سزاوارست بخلافت وسعید عنیفست
و در غایت تندی و عمار و عبد الرحمان قارون این امتست و حریص است بر جمع مال
و طلحه و زبیر بخیلست و عثمان و قوم و قبیله خود را دوست میدارد و برای ایشان
تعصب میکند و بغیر ایشان التفات نمیکند انکه کفت که این شش کس را ٣ روز
مهلت دهید تا در یکجا جمع شوند و مشاورت کنند پس اگر پنجکس ازاینها اتفاق کردند
و یک کس مخالفت کرد آن کس را بکشند و اگر ٣ کس بیکجانب شدند و ٣ کس دیگر بجانب
دیگر انجانب را اختیار کردند که عبد الرحمان در انجانب نباشد القصه آن لعین چون
چنین وصیت کرد عبد الرحمان کفت ثلث خلافه تعلق بمن دارد و طلحه
و ما خود را ازینکار اخراج میکنیم باین شرط که هر کرا ما خواهیم ازین شش
کس اختیار کنیم و خلیفه سازیم جمله راضی شدند الا حضرت امیر المومنین
علی علیه السلام که راضی نشد پس چون دید که امیر المومنین علیه السلام
بهیچوجه راضی نمیشد بر انشرط روی بسعد وقاص کرد و کفت ای سعد
تو کسی را که خواهی ازین شش اختیار کن و بوی بیعت کن تا با تو نیز بیعت
کنیم سعد کفت من تعیین نکنم اما اگر عثمان بتو بیعت کند من نیز بتو بیعت
کنم و اگر تو خواهی که بعثمان بیعت کنی من بیعت امیر المومنین علی
علیه السلام را دوستر دارم پس چون سعد این سخن کفت عبد الرحمان

عوف دست امیر المومنین علیه السلام را کرفت و کفت بیعت میکنم بتو
بشرطیکه عمل کنی با ما بکتاب خدا و سنت رسول خدا و بروش ابی بکر و
عمر امیر المومنین علیه السلام فرمود که با شما عمل میکنم بکتاب خدا و سنت
رسول صلی الله علیه و اله وسلم نه بروش ابی بکر و عمر پس عبد الرحمان
دست امیر المومنین علیه السلام کذاشت و دست عثمان را کرفت و همچنین
سخن کفت عثمان قبول کرد و بعثمان کفت قبول کرد و باز این سخن را
بامیر المومنین علیه السلام کفت امیر المومنین علیه السلام قبول نکرد
پس بعد از سه نوبت بعثمان کفت که خلافه از تست و بوی بیعت
نکرد و امیر المومنین علیه السلام را کذاشت فبالله لهم و بالشوری متی
اعترض الریب فی مع الاول منهم حتی صرت الان اقرن الی هذه النظائر
از برای خدا تعجب کنید ازاینکار عمر که کار خلافت بمشاورت انداخت
و باز بچه کسان حواله کرد و با چه کسان مرا قرین ساخت ایا اولین ایشان
که ابوبکر است و بر عمر ایشان افضل و اکمل است ازاینها چه نسبت داشت
بمن در فضل تا انکه امثال اینها قرین من باشند لکنی اسففت اذا اسفوا
و طرت اذا طاروا اگر چه عمر لعین در همه کار غلط کرد سیما در این
کار خلافه که بمشاورت انداخت در میان اینچنین کسان اما هر نوع
که ایشان بریدند من نیز با ایشان بریدم و این کلام اشاره است بان که
انحضرت امتناع نکرد و از مشاورت در کار خلافه بلکه انحضرت در مشاورت

ومجاورت حاضر بود تا حجت بروی لازم نیاید فصغی رجل منهم لضغنه پس چون جمع شدند
ومشورت می کردند یکمرد از انجماعت بسوی کینه خود میل کرد واین کلام اشارهست بسعد
وقاص که بامیر المومنین علیه السلم کینه داشت ومال الاخر لصهره مع هن وهن
ومرد دیگر از انجماعت بسوی خویشان خود میل کرد بجهت انکه خویشاوندی که در میان ایشان
بود وغرضهای دیگر نیز داشت واین کلام اشارهست بعبد الرحمان عوف که میل داشت
بعثمان زیراکه خواهر مادری عثمان لعین درخانه ان منافق بود وغرضهای دیگر نیز داشت
زیراکه عبد الرحمان عوف حریص بود در جمع کردن مال ومیدانست که چون امر خلافت بعثمان
قرار گیرد فایدهٔ کلی بوی خواهد رسید ازاین ممر الی ان قام ثالث القوم نافجا حضنیه
بین نثیله ومعتلفه هر کس از انجماعت بجانبی میل کردند وبهوای نفس خود گفتگو
میکردند تا بر خواست سیوم انجماعت هر دو پهلوی خود را بر باد بطبع تنعم وتوسع در اکل و
شرب از بیت المال مسلمانان وامر خلافت را مرتکب شده قبول کرد واین کلام اشارهست
بعثمان لعین واینکه فرمود نافجا حضنیه یعنی پهلوهای خود بر باد کرد اشارهست بدو چیز
یکی انکه متکبر بود وخود را بر باد میکرد از تکبر دویم مایل بود به تنعم وتوسع در اکل وشرب
ومهیا کرده بود خود را از برای خوردن حق فقرا ومساکین وبیت المال مسلمانان وکاری
وهنر غیر ازین نداشت واینکه فرمود بین نثیله ومعتلفه یعنی میان سرگین خود واخور
خود اشارهست بانکه عثمان را غیر از اکل وشرب مطلبی نبود ودایم الاوقات در کار خوردن
واشامیدن ولواحق وتوابع آن مشغول بود مثل بهایم که هر جا هستند یکجانب ایشان سرگین
ایشانست وجانب دیگر اخور ایشان وایشان در میان سرگین خود واخور خود می باشند

وغرض

لعین سک

وغرض عثمان لعین از ارتکاب امر خلافت توسع وتنعم بود وقام معه بنو امیة
یخضمون مال الله خضم الابل نبتة الربیع وبر خواستند با عثمان پسران پدر او
یعنی بنو امیه ومیخوردند مال خدا را که حق تعالی از برای فقرا ومساکین ومصالح مسلمانان تعیین
کرده مثل خوردن شتر سبزه بهار را مراد از مال الله حقوق الله است مثل زکوة وخراج شرعی
وجزیه وغیر ان این کلام اشاره است بجرات عثمان در تصرف کردن ان در
وصرف کردن آن در غیر مصرف شرعی وبخشیدن ان حقوق الله
باهل واقارب خود ومنع کردن مستحقان ومحتاجان ازین حقوق چنانکه
در تواریخ واخبار بتواتر رسیده از انجمله انکه چهار دختر خود را بچهار نفر از
قریش داده واز برای هر دختری صد هزار دینار سرخ جهاز کرده از حقوق
مسلمانان وروایت چنین است که انچهار نفر که با ایشان دختر داده مشرک
بودند دیگر صد هزار دینار سرخ بمروان حکم داد بانکه حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه واله انملعون را از مدینه رانده بود دیگر انکه ابو موسی اشعری را
از اخراج بصره وزکوة وغیر ان مال بیحد جمع کرده بمدینه فرستاد نزد عثمان
ان لعین همه را بفرزندان وخویشان خود در ساعت بخش کرد شخصی پیش عثمان
در انوقت حاضر بود گریه کرد عثمان گفت چرا گریه میکنی گفت بجهت فقرا
ومساکین که ایشانرا محروم گذاشتی ومصالح مسلمانان را وفرزندان وخویشان
خود را از بیت المال چیزی نمیداد ومیگفت که از برای رضای خدا ایشانرا چیزی
از این مال نمیدهم اما من این مال را بجهة رضای خدا بفرزندان وخویشان

خود میدهم دیگر انکه عثمان یکی از خویشان خود را فرستاد تا زکوة صدقات و سایر
حقوق الله از قبیله قضاعه بکیرد ان شخص کفت و ازان قبیله سیصد هزار درم
کرفت و نزد عثمان اورد همه را در ساعة بهمان شخص بخشید دیگر انکه شخصی از
خویشان عثمان با جمعی بر سبیل پرسش وی از مکه بمدینه آمدند عثمان لعین
از برای بهتر ایشان سیصد هزار درم تعیین کرد و از برای هر یک از همراهان
وی صد هزار درم تعیین کرد که از بیت المال مسلمانان بایشان دهند و برات
نوشت بعبد الله ارقم که خزینه دار بیت المال مسلمانان بود تا مبلغ را بایشان
دهد عبد الله برات عثمان را رد کرد و مبلغ را نداد و کفت که این بسیار است
و از بیت المال مسلمانان جایز نیست که این مبلغ بایشان دهد عثمان کفت ترا
چه زیانست از دادن این مبلغ این مال از تو نیست تو خزینه داری نه صاحب مال
عبد الله ارقم کفت من خیال کرده بودم که من خزینه دار بیت المال مسلمانانم نه
خزانه دار مال تو تا بهر که خواهی دهی و مسلمانان را و مستحقان را محروم کنی پس
چون چنین شد من خزینه داری را نمیخواهم انکه کلید های بیت المال را بزد و بر
منبر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله او یخت و کذاشت پس عثمان خزینه
داری را بیکی از کسان خود داد و بعد از چند کاه سیصد هزار درم بدست زید
بن ثابت داد و از برای عبد الله ارقم فرستاد و کفت مدتی خزینه داری بیت
المال کردی این مبلغ اجرت تو باشد عبد الله ارقم کفت اکر این مبلغ از بیت المالست
من انقدر کار نکرده ام که اجرت کار من این مبلغ شود و اکر از مال عثمانست مرا

حاجت

حاجت بمال او نیست بالجمله اسراف و اتلاف عثمان بی انصاف در بیت المال مسلمانان
مشهور و معروفست الی ان نسلت علیه فتیله واجهز علیه عمله وکبت به بطنته
عثمان بی ایمان در افعال ناپسندیده مصر و مستمر بود تا انزمان که ریسمان حیله
مکر که او تابیده بود منتقض کشت و ان حیلها باطل شد و ان مکرها بوی باز
کشت و عمل بد و اسباب قتل وی بهم رسانید و اسب عصیان و عدوان و اسراف
در اتلاف مال مسلمانان بسر در آمد و او را بر زمین و هلاک کردانید
و این اشارهٔ است بان که چون عدوان و طغیان عثمان بی ایمان بی بپایان شد
و افراط ان لعین بنهایة کشت و اتلاف و اسراف از حد کذشت و بنصایح
و مواعظ متاثر و منزجر نکردید بفعل قبیح خود کرفتار شد و بر همه ظاهر شد
که قتل ان کشتنی واجبست پس مسلمانان از اطراف و جوانب جمع آمدند و
او را کشتند و روی زمین را از فساد و شر وی پاک ساختند و قصهٔ کشتن
عثمان و کیفیت ان مشهور است فما راعنی الا والناس الی کعرف الضبع ینثالون
علی من کل جانب چون عثمان را کشتند ناکاه دیدم که مردم هجوم کردند
و یکبار روی بمن آوردند و بعضی در عقب بعضی میامدند و از هر جانبی بمرتبه
که کسی را وهم میشد که ایا اینها چه خیال دارند حتی لقد وطئ الحسنان وشق عطفا
فای کثرت و ازدهام خلق نزد من بمرتبهٔ شد که نزدیک بود حسنین علیهم
السلام را آزار رسد و نزدیک بود که دو طرف پیراهن مرا پاره کنند و بعضی کفتند
مراد ازین کلام مبالغه است در کثرت ازدهام ایشان و بعضی کفتند بیان فصست

زیرا که اکثر مردمان بی ملاحظه بودند و رعایة ادب و حشمت نمیکردند و لطف
و خلق آنحضرت بیش از آن بود که التفات بان کند و ایشانرا ازان زجر نماید چنانچه
روایت شده که خلایق دران روز بمرتبهٔ ازدحام کردند که بعضی از ایشان پا بر
انگشت پای آنحضرت نهادند و دامن پیراهن آنحضرت را دریدند دران روز که
نزدیک آنحضرت بجهة بیعت هجوم آورده بودند مجتمعین حولی کربیضة الغنم
آن مردم جمع شدند نزد من بجهة بیعت من همچو گلهای گوسفندان که در خوابگاه
خود مجتمع شوند فلما نهضت بالامر نکثت طایفة پس چون من تضرع آن مردم
قبول کردم و راضی شدم که بمن بیعت کنند و بمن بیعت کردند و ارتکاب امر
خلافت نمودم و طایفهٔ از ایشان عهد و بیعت مرا شکستند و این اشاره است
بطلحه و زبیر و اتباع ایشان زیرا که ایشان اول بحضرت بیعت کردند و بعد از آن
بیعت را شکستند و با عایشه اتفاق کرده ببصره رفتند جمعی کثیر از منافقان و
مخالفان و اعدای اهل بیت تابع ایشان شدند و ایشان بان لشکر از بصره بیرون
رفتند بقصد محاربهٔ امیر المومنین علی علیه السلام چون خبر بحضرت امیر المومنین
علی علیه السلام رسید اول بایشان نصایح و مواعظه فرستاد و ایشان متاثر
نشدند بعد ازان لشکر ظفر پیکر را برداشته از مدینه متوجه ایشان شد و دمار
از ایشان برآورده و طلحه و زبیر لعنهم الله کشتند با جمعی از منافقان و مخالفان
و اندکی از بقیة السیف منهزم و متفرق شدند و این جنگ را جنگ جمل گویند
زیرا که عایشه ملعونه در آنجنگ بر شتری سوار شده بود در میان هودج و قصه

آن

حرب جمل مشهور است و مرقت اخری و طایفهٔ دیگر از آنها که با حضرت بیعت
کرده بودند و از دین بیرون رفتند چنانکه تیر از کمان بیرون رود و این اشاره است
بخوارج که بعد از جنگ صفین از حضرت روگردان شدند و خارجی گشتند
و بجانب نهروان رفتند و حضرت امیر المومنین علیه السلام بعد از تقدیم
مواعظ و نصایح که بایشان فرستاد و درگیر نشد با جمعی از لشکر منصور متوجه
ایشان شد و روی زمین را از ایشان پاک گردانید و این جنگ را جنگ
نهروان گویند و فسق آخرون و یک طایفه دیگر فاسق شدند و از طریق
دین و شرع مبین گردیدند و این اشاره است بمعاویه و عمرو عاص و اتباع
ایشان علیهم اللعنة که مخالفت کردند و خارجی گشتند و با حضرت محاربه
کردند و این جنگ را جنگ صفین گویند و قصه این حرب مشهور است
کانهم لا یسمعون تبارک و تعالی یقول تلک الدار الاخرة نجعلها للذین
لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا و العاقبة للمتقین گویا که آنها با من
مخالفت کردند و نفاق ورزیدند نشنیده اند سخن حق تعالی را که میفرماید
که این سرای آخرتست و نعیم جنت را بانکسان میدهم که ایشانرا اراده بلندی
و داعیهٔ سرفرازی و قصد تکبر و عزم تجبر نکنند و در زمین فساد نورزند
عاقبت پسندیده از ان پرهیزکارانست غرض حضرت آنست که اراده منافقان
که با من مخالفت کردند بجهة آن بود که میخواستند در روی زمین سلطنت
و حکومت کنند بر مردم و همه را زیر دست خود سازند تا هر نوع فسق و فجور

وفساد که خواهند از مناهی وملاهی وشهوات ومستلذات دنیوی بورزند
وهر کسی ایشانرا منع کند بلی والله لقد سمعواها ووعوها ولکن احلولت الدنیا
فی اعینهم وراقهم زبرجها آیه چنین است که ایشان سخن خدا نشنیدم باشند
واین ایه را نشنیده باشند اما شیرین گشت دنیا در چشم ایشان وفریفته ساخت
ایشانرا زینت وزخارف او پس مخالفة من کردند وازدین وشریعت بیرون
رفتند تا بعیش وعشرت مشغول شدند وبشهوات وبلذات نفس اماره اشتغال
نمایند بفراغت خاطر بیدغدغه امروز اجر پس ایشانرا از نعیم آخرت حظی و
نصیبی نباشد بمقتضای آیهٔ گذشته اما والذی فلق الحبة وبرء النسمة
لولا حضور الحاضر وقیام الحجة بوجود الناصر وما اخذ الله علی العلماء ان لا یقار
وا علی کظة ظالم ولا سغب مظلوم لالقیت حبلها علی غاربها ولسقیت
اخرها بکاس اولها ولالفیتم دنیاکم هذه عندی ازهد من عطسة عنز
اگاه شوید بحق آن خدایکه دانه را میشکافد وازان درخت وگیاه بیرون میاورد
وآدمی را میکند ایجاد وجان بوی میدهد اگر این خلایق نزد من حاضر نمیشدند
بسبب وجود ناصر وعهد وپیمان نمیگرفت حق تعالی از علما که ظالمان را از ظلم
منع نمایند ومظلومانرا از دست ظالمان خلاص کنند هرآینه میانداختم
ریسمان خلافة را بر پشتش وباخرش آن معامله میکردم که با اولش کردم
واین دنیای شما نزد من کمتر وسهلتر است از عطسهٔ بز غرض حضرت ازین کلام
آن بود که اعراض کردن از امر خلافت در اوایل چه بود وبسبب متصدی
شدن

شدن وقیام نمودن بامور آن در آخر چه بود وبانکه خلافة حق آنحضرت بود
اول وآخر وحاصل آنست که اگر چه این خلافة حق من بود اما در اول مرتکب آن
نشدم ودر آخر متصدی آن شدم بجهة سه چیز اول آنکه خلق بسیار هجوم
آوردند وبمن بیعت کردند پس هدایة وراه حق ومتابعت من میل نمودند
پس لازم شد بر من که متصدی امر خلافت شوم تا ایشانرا هدایت کنم ودر اول
هیچکس بمن بیعت نکرد بلکه در ضلالت افتادند وباطل اختیار کردند واز امر
ونهی متاثر نمیشدند پس بر من لازم نبود که ارتکاب امر خلافت نمایم ودویم
آنکه چون مردم بسیار بمن بیعت کردند وراه راست پیش گرفتند ومرا در
محاربات یاری میدادند اگر حاجت بمحاربه افتد لازم شد بر من که بامر خلافت
قیام نمایم واگر حاجت بمحاربه شود حرب کنم وخوف نبود که اسلام برطرف شود
واگرنه حجت بر من میبود فاما در اول چون کسی بمن بیعت نکرد وهمه گمراه
شدند ومرا ناصری ومعینی نبود اگر متصدی امر خلافت میشدم وسر بمحاربه
می نهادم وکار بمقاتله می افتاد وخوف بود که اسلام برطرف شود یا
بسیار ضعیف گردد چنانکه گذشت پس بر من لازم نبود که ارتکاب امر
خلافت در اول سیوم آنکه حق تعالی عهد وپیمان گرفت از انبیا واولیا
وعلما وبرانها لازم گردانید که هر گاهی که توانند ظالمانرا از ظلم منع نمایند
ومظلومانرا از دست ایشان خلاص کنند وچون مردم بمن بیعت کردند
وتابع من شدند لازم شد بر من مرتکب امر خلافت شوم وامر ونهی کنم تا

از ظلم ظالمان را باز دادم و مظلومان را از دست ایشان بقدر امکان
خلاص کنم و در اول چنین بنود پس ارتکاب امر خلافت ازین جهت
بود نه از جهت میل بزینت دنیا و زخارف او زیرا که این دنیای شما نزد من از
عطسهٔ بز کمتر است قَالَ وَ قَامَ اِلَیْهِ رَجُلٌ مِنْ اَهْلِ السَّوَادِ عِنْدَ بُلُوغِهِ اِلیٰ
هٰذَا الْمَوْضِعِ مِنْ خُطْبَتِهِ فَنَاوَلَهُ کِتَاباً فَاَقْبَلَ یَنْظُرُ فِیهِ راوی گوید چون
حضرت باینجا رسید ازین خطبه شخصی از روستای اعراف عرب برخاست
و کتابتی بحضرت داد حضرت کتابه را گرفت و متوجه کتابت شد و در آن
نظر و تامل می فرمود فلما فرغ من قراته قال ابن عباس یا امیرالمومنین
لو اطردت مقالتک من حیث افضیت چون آنحضرت از ملاحظهٔ آن کتابه
فارغ شد عبدالله عباس گفت یا امیرالمومنین اگر مقالهٔ شریف خود را
از انجا که منتهی شده ابتدا میکردید و باتمام میرسانیدید در غایت لطف
میبود فقال هیهات یا ابن عباس تلک شقشقة هدرت ثم قرت چون
ابن عباس تمنای اتمام مقالهٔ شریف کرد حضرت فرمودند که هیهات دور است
تمنای تو حاصل شود و من باز بر سر آن مقاله روم و باتمام رسانم زیرا که
آن حالتی بود که ظاهر شد و باز قرار گرفت قال ابن عباس فوالله ما اسفت
علی کلام قط کاسفی علی ذلک الکلام اذ لم یبلغ به حیث اراد ابن عباس
گفت هرگز بر هیچ سخن تاسف نخوردم مثل این تاسف که حضرت امیرالمومنین
علیه السلام این سخن باتمام رساند شیخ میثم بحرانی رحمه الله نقل کرد از

ابوالحسن کیدری گفت که در بعضی کتب یافتم که آن کتابتی که آن مرد در
اثنای خطبه بحضرت داد مشتمل بود بر چند سوال که جواب آن سوالات
را از حضرت طلب کردند حضرت آن سوالها را جواب گفت سوال اول کدام
جان دار است که از شکم جانداری دیگر بیرون آمد و در میان ایشان نسبتی
نیست حضرت فرمود که آن یونس پیغمبر است علیه السلام که از شکم ماهی بیرون
آمد و در میان ایشان نسبتی نبود سوال دویم چیست آن که اول وی حلال
بود و بسیار وی حرام حضرت فرمود آن نهر طالوتست زیرا که آشامیدن یک کف
آب از آن نهر حلال بود و زیاده از آن حرام بود و قصهٔ نهر طالوت مجملاً آنست
که در بنی اسرائیل جباری کافری پیدا شده بود نام او جالوت تشویش و تفرقه
بسیار از نهب و غارت و اسر و قتل آن کافر به بنی اسرائیل رسید بعد از مدت
مدید بنی اسرائیل نزد پیغمبر خود رفتند و از جور و جفای آن جبار ستمکار
شکایت کردند که برای ایشان سپه سالاری تعین کند تا لشکر بوی جمع
شدند و بمحاربهٔ جالوت روند و شر او را دفع کنند آن پیغمبر برای
ایشان سپه سالاری تعین کرد

واحذر البيض
ان يجمع بين البيض في وقت
والسمك في المعدة فانهما اجتمعا في جوف انسان ولد له
واحد فانهما القولنج والبواسير ووجع الاضراس واللبن لبصل
عليه النقرس والقولنج والبواسير ووجع الاضراس ومداومة اكل البصل بعد
والنبيذ الذي يكثر اهله اذا اجتمعا ولد النقرس ومداومة اكل السمك المالح
فالنبيذ الذي يكثر في الوجه واكل اللوبيا والطحال الملوحة ويحمل الطعام بعد البطنة
يعرض منه الكلف في الوجه واكل كلية الغنم يعكر المثانة والحمام على الامتلاء
يعرض منه البهق والجرب واكل كلية الغنم يعكر المثانة وحمل الحمال بعد الولد
الفصد والحجامة يعرض منه البهق والجرب واكل السمك بورث الفالج واتيان المراة الحائض يورث الجذام
الفصد والحجامة يعرض منه البهق وبعد الاكل السمك يورث الفالج واتيان المراة الحائض يورث الجنون وكثرة اكل البيض والجماع يورث الحمى وحمل الاطفال وبدلها في راس المعدة
يولد القولنج والاغتسال بالماء البارد بعد اكل السمك يورث للعلة الجنون وكثرة اكل البيض والجماع والتخمة في البطن واكل التين يعمل منه الجدر
يولد القولنج والاغتسال والانتباه واكل اللحم الني يولد الدود وصنيعة في البطن واكل التين يعمل منه الجدر
والجماع بعد الجماع من غير فصل بينهما غسل يورث للعلة الجنون واكل اللحم الني يولد الدود واكل لحم الوحش من البقر يورث
والجماع بعد الجماع من غير فصل بينهما والانتباه واكل الحمر الني والاكثار منه اكل لحم الوحش من
والامتلاء من البيض المسلوق يورث الربو والحلاوة يذهب الاسنان والاكثار منه ماء حتى يفرغ منه
والامتلاء من البيض المسلوق الماء البارد عقيب الشيء الحار والحلاوة فلا يشرب على طعامه ماء حتى اذا اصبح الملك
اذا دهن عليه وشرب الماء البارد عقيب الشيء الحار ومن اراد ان لا توذيه معدته فلا يشرب على طعامه ماء حتى اذا اصبح الملك
اذا دهن عليه وشرب الماء البارد عقيب الشيء الحار ومن اراد ان لا توذيه معدته فلا يشرب في المعدة فيجانا على
اذا دهن عليه وكثرة النسيان ومن اراد ان لا توذيه معدته وقت الطعام فانه يصير في المعدة ولا يطيل الاكل
تغير العقل ويبلد الذهن وكثرة النسيان ومن اراد ان لا توذيه معدته وقت الطعام فانه يصير في المعدة وعند نزول الشهوة ولا يطيل الاكل على
تغير العقل ويبلد الذهن وضعف معدته فلا يأخذ العرق في قوة الطعام فلا تحبس المني عند نزوله ويمن البقر
فعل ذلك وطب بدنه وضعف معدته وعسر البول فلا تحبس المني عند نزوله سبع مرات يوفي بسمن البقر
فعل ذلك وطب بدنه ومن اراد ان لا يعجل الحصاة وعسر البول فلياكل كل ليلة سبع مرات يوفي ثنا قبل
على الطعام اولا ومن اراد ان لا يعجل الحصاة فلياكل البواسير فلياكل كل ليلة ومن اراد ان تزيد حفظه فلياكل كل سبع
على الطعام اولا ومن اراد ان لا يظهر به رياح البواسير فلياكل كل ومن اراد ان تزيد حفظه فلياكل كل سبع
ومن اراد ان يامن وجع الثقل ولا يظهر به رياح البواسير ومن اراد ان يقل نسيانه ويكون حافظا
ومن اراد ان يامن وجع الثقل بدهن زنبق خالص ومن اراد ان يقل نسيانه ويكون حافظا
ويدهن بين انثييه بدهن زنبق خالص ومن اراد ان يقل نسيانه ويكون حافظا
زبيبا بالغداة ومن اراد ان يقل نسيانه ويكون حافظا فلياكل ثلث قطع زنجبيل مربا بعسل
فلياكل ثلث قطع زنجبيل مربا بعسل
ومن اراد
يوفيد

يدفي
عقلا متينا فلياكل كل
يوم ثلث هليلجات بسكر ومن اراد
ان لا تنشق ظفره ولا يعيل الى الصفرة ولا ينفسل حول
ظفره فلا يقلموا اظفاره الا في يوم الخميس ومن اراد ان لا توجعه اذنه
فليجعل فيها عند النوم قطنة ومن اراد دفع الزكام مدة ايام الشتا فلياكل كل يوم ثلث
لقمة من الشهد

مطالب [illegible] ...

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله العلی الکبیر السمیع البصیر الحلیم الخبیر الذی هدی الخلق بالبینات

والزبر والکتاب المنیر والصلوة علی افضل المرسلین واکرم النبیین محمد

البشیر النذیر واله الائمة المهدیین الهادین الکبیر والصغیر

برضمایر ارباب فهم و فراست پوشیده نیست که بعد از ذکر الهی بهترین کلامی ذکر حضرت رسالت پناه و اهل بیت اوست علیهم السلام و این قول در زبان بسیار مذکور است

[illegible] احتیاج به بینه ندارد و هم چنین این فقیر کثیر التقصیر را بود و بیت [illegible] از مداحی اهل بیت توانند ذکر لیکن بمقتضای من تشبه بقوم فهو منهم خود در امتثال به مداحان اهل بیت [illegible] کرد و انده از تذکره ایشان

مشتمل بر یک از اسامی چهارده معصوم علیهم السلام کلام که در زیر بیت ها [illegible] بذات اینها [illegible]

موافق یافت امید چنانست که اگر [illegible] مطالعه صاحبان فهم [illegible]

بر سهوی اطلاع یابند بقلم عفو اصلاح نمایند اگر چه

معنی زیر و بینه بر ذوی الافهام

روشن و مبرهن است لیکن بو اسطه توضیح به تبیین مبادرت مینماید که مراد از زیر

همان صورت کتابت حروف است و مطلب از بینه آن است که ملفوظ حروف یعنی الحجه

بتکلم در می آید اول را گذاشته ما بقی را اعتبار نمایند مثلا الف که نوشته میشود

صورت اول که شکل یک است زیر است باین روش او چون به تلفظ در می آید

[illegible]

بخواست
وعلم وی بر نفس وی غلبه
کردی شهوت او و چون زن برو دست
یافت حق خود دراز و بستد آنکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
فرمود آن دختر را که بهمه حال آن پیرزن را حاضر باید کرد تا حق خدای از وی
ستانم و حد خدای بر وی رانم در طلب وی تقصیر مکن تا سخن تو نزدیک مسلمانان درست
شود زن کفت تقصیر نکنم ولیکن سه روز مرا مهلت ده کفت دادم و دایه را فرمود تا سر را بوی داد و کفت
وی را مظلوم نام کن وای بر پیرزن از خدای روزی که جزای بد کسی بوی رسد آنکه زن بخانه شد و نماز کرد و دست بدعا
برآورد و از خدا استغاثه درخواست تا وی را بر آن پیرزن مطلع کرداند آنکه بیرون آمد پیرزن پیش وی باز آمد وی را بکرفت
و بمسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام وی را بدید کفت ای دشمن خدای
نزد آن کسی که من علی بن ابی طالبم و علم من از علم رسول خداست بکوی وانچه از تو پرسم راست حال آن مرد که نزدیک
این زن بردی کفت من این زن را ندیدم و هرکز وی را ندیده ام و این مرد را نیز ندیده ام و من چنین کارها
روا نمیدارم امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که سوکند میخوری کفت آری کفت برو دست
راست بر تربت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سوکند بخور که این
زن را نمیدانی و هرکز وی را ندیده و وی درین دعوی
دروغ میکوید زن رفت و دست
بر تربت حضرت

حضرت
رسول صلعم نهاد و سوکند
بخورد و در ساعت بلا بوی رسید
آمد و وی [illegible] امیرالمؤمنین ع فرمود
تا اینجا آوردند و بدست پیرزن داد و کفت درو نظر کن
چون نظر کرد روی خود را سیاه دید و دهان خون میریزد و زبان برآورد و
وی بر فعل صلوات فرستادند پیرزن [illegible] وزاری میکرد و میکفت ای امیر ع
رسول خدا صلعم توبه کردم امیرالمؤمنین ع فرمود خدایا تو عالمی برضا [illegible] راست میکوید که توبه
کرد و وی را بر حالت اول [illegible] و سیاهی زایل کشت پس امیرالمؤمنین ع
الست که از دل تو [illegible] از آن باز [illegible] وی را کفت ای ملعونه [illegible] بعد خدای تا
بمیار زاد [illegible] کفت اصحاب را بکوی تا کوی بکنند و [illegible] سنکسار کنند تا بمیرد و بدوزخ
[illegible] در بدن این زن و نطفه حرام در رحم قرار [illegible] ع کفت تا
چنان کردند آنکه حضرت امیرالمؤمنین ع آن زن را از رحمت [illegible] بجانه فرستاد چون خلاف [illegible] بر
حضرت امیرالمؤمنین ع قرار یافت آن کودک بزرک شده بود در جنک صفین پیش حضرت امیرالمؤمنین ع
شهید شد ۵
[illegible]
برفتش نزد فقهای اربعه ۵

اکر مطلع مرا هلاک کند وکف

وقل اللهم
وقل اللهم

بنه حروف ظاهر میشود و بنظر تو الف هرگاه حرف الف را اسقاط نمایند الف بینه
الف نخواهد بود چنانچه یکی از اکابر فرموده بیت الله بود یک الف وهی و دو لام
عاجز شده از وصف کمالش اوهام از بینهٔ الف علی را بطلب و زهی و دو لام جو
محمد را نام بینهٔ الف چنانچه مسطور است یکصد و دو است واسم حضرت علی علیه السلم
بحساب جمل همین عدد است لاها را با ماله خوانده و بینهٔ ها را یا قرار داده اند نه الف
و این تکلف است چراکه بینهٔ ها الف است نه یا و اگر الف اعتبار نمایند نه عدد کم می شود
و مولانا جلال الدین محمد دوانی رحمه الله از بینهٔ اسم محمد صلی الله علیه و آله استخراج نموده
و با بینهٔ اسم حضرت علی علیه السلم ایمان را موافق دیده حیث قال
خورشید کمالست نبی ماه ولی اسلام محمد است و ایمان است علی گر بینه برین سخن میطلبی
بنگر که ز بینات ظاهرست جلی بینهٔ اسم محمد صلی الله علیه و آله اینست ی م ا ی ا م
۱۳۲
ال ا س ل ام و بینهٔ اسم علی علیه السلم اینست ی ا ن ام ا از معجزات
۱۳۲
حضرت ولایت پناه است که قطع نظر از اینکه حروف بینات اسم آنحضرت با ایمان در
عدد موافق است هرگاه حروف بینات اسم علی علیه السلم را بنویسند بترتیب ایمان است
بسم الله الرحمن الرحیم بنام خدای حکیم بینه‌اش ا ی ن ی م ل
۷۸۶ ۷۸۶
ف ا م ا م ال ف ا م ا ا ی م و ن ل ف ا م ا ا ا ی م ۵
۶۷ ۱۱۱۷

مطابق بینہ کلام مجید حق تعالی محمد مصطفیٰ محبوب ربانی بینہ اش
٣٢١ ٣٢١ ٦ ٧ ٧

ی م ای م ال ی م مطابق بینہ مالک عالک ابد علی مرتضی
١٠٦٠ ١٩٠

عالم السر والخفیات بینہ اش ی ن ام ای م ا ا د ا مطابق بینہ اش
١٠٦٠

ی ن ام ای م ا ا د ا مطابق بینہ حمد حق فاطمۃ الزہرا ام الائمۃ
٣٧٩ ٣٧٩ ١٦٠

المہدیین الہادیین بینہ اش ال ف ای م ال ف ام ا ا ل ف
٤٢٧

مطابق بینہ مادر اصفیا امام حسن مجتبی سبط احمد ابن امیر المومنین
٦٥٥ ٦٥٥ ٤٢٧

بینہ اش ل ف ی م ل ف ی م ای ن و ن ی م ی م ا ا مطابق بینہ
نور عینین سید بطحا امام حسین شہید نور حدقۂ علی ولی
٥٢٩ ٥٢٩ ٥٤٠

بینہ اش ل ف ی م ل ف ی م ای ن او ن ی ن ا ا ال مطابق بینہ سر محمدی
٥٣١ ٥٣١

وابن علی امام زین العابدین کلام اللہ ناطق بینہ اش ل ف ی م
٣١٧ ٣١٧

ل ف ی م ا ا د ن ل ف ا م ی ن ل ف ا ال او ن مطابق بینہ قبلۂ اصحاب
٤٨٨ ٤٨٨

دعا کعبۂ ارباب صفا ایضاً قران مبین الہی وصحیفۂ کاملہ امام
٤٨٨

محمد باقر مبین علوم مصطفی بینہ اش ل ف ی م ل ف ی م ی م
٤٧٧

ای م ال ال ف اف مطابق بینہ احادیث صحیحہ امام جعفر صادق
٦٣١٥ ٦٤٥ ٦٤٥

موید حق عالم بعلم مطلق بینہ اش ل ف ی م ل ف ی م ی م ی ن
٦٣٥

ادل ف ال اف مطابق بینہ سر حق عالم علیم امام موسی کاظم
١١٥٩ ٦٥٩ ٦٥٩

ملک حلیم صراط المستقیم بینہ اش ل ف ی م ل ف ی م ی م او ی ن ا ا
٦٨٥ ١١٥٩

ف ل ف ای م مطابق بینہ رحمت ایزدی امام علی رضا ملک امین
١١٩٣ ٦٨٥

ملک خراسان بینہ اش ل ف ی م ل ف ی م ی ن ام ا ا د ل ف مطابق
٥٣٨ ١١٩٣

بینہ سلطان الاولیا وملک الاصفیا امام محمد تقی سمی رسول اللہ
٦٨٤ ٦٨٤ ٥٣٨

حاکم عباد اللہ ایضاً سمی سید الکونین صاحب العالمین بینہ اش
٦٨٤

ل ف ی م ل ف ی م ی م ای م ال ا اف ا مطابق بینہ جود وتقوی امام
٥٣٥ ٥٣٥

علی نقی
٣٠٢

ھادی مجتبی بدین فیض
٣٠٢

بینہ اش ل ف ی م ل ف ی م ی ن ام اون
٥٩

اف ا مطابق بینہ ملک مجتبی سلطان حق مبین
٥٩٠

امام حسن عسکری صاحب علم وجنن بینہ اش ل ف ی م ل ف
٥٩٠

ی م ای ن و ن ی ن ی اف ا ا مطابق بینہ امام امین حجت الہی اسم حضرت
٩٤٠

امام حسن عسکری علیہ السلام بینہ اسم حضرت امام عالی النسب ومحمد ثمن در اسم آنحضرت نیز فرمودہ صاحب

م وحجت باقرہ صاحب الامر علیہ وعلی آبائہ الصلوۃ والسلام محمد ہادی
٤٧٣ ٣٣

قائم حق بینہ اش ا دل ف ا ال ف ا م ل ف ی ی م ا
٤٢٩

مطابق بینہ ہادی امم مالک کل علوم
٤٢٩

سلام اللہ علیہ وعلی آبائہ

ایمة المعصومین الاخیار الانجبین ۵ وچند اسم که این حقیر در عدد موافق یافته بود

مناسب دید که در آخر این کلمات ثبت نماید برسول الله ملک الحق المبین

٣٦٢ ٣٦٢

کعبهٔ اسلام مصطفی محمد بن عبدالله محبوب حقیقی علی

١٢٩٠ ١٢٩٠ ٢٨٤ ٢٨٤ ١١٠

لا اله الا هو حق بعد از انکه اسم حضرت علی علیه السلام را با لا اله الا هو موافق یافته بود

١١٠

ظاهر شد که شخص دیگر نیز یافته بعدم موزونیت قطعه بخاطر فاتر رسیده مناسب دید که در

آخر صفحه ثبت نماید بندهٔ آل مرتضی فالغ که نصیری شده است حق با او است زانکه اسم

علی عالی قدر در عدد لا اله الا هو است ۵ وایضا چند الفاظ دیگر که در خاطر بعضی

از صاحب کمالان و نیز بنده و فقره بعقل ناقص کاتب رسیده برای مناسبت در آخر ورق

تحریر نمود امیرالمومنین ولی الله وصی المصطفی باب مدینه علم

٤٧٨ ٤٧٨ ٤٧٨ ٢

سبط محمد ابن علی الحسن والحسین سبطی النبی ابنا الولی علی صاحب جاه

١٦٣ ١٦٣ ٣١٤ ٣١٤ ١١٠ ١١٠

علی ملک محبت مودت کل همه وجود ایجاد صاحب احسان

١١٠ ١١٠ ٤٥٠ ٤٥٠ ٥٠ ٥٠ ١٩ ١٩ ٢٣٢١

حقا صاحب زر حریص بنده خاص صاحب صلاح وتقوی کودک

٢٢١ ٣٠٨ ٣٠٨ ٧٥٢ ٧٥٢ ٥٠

کل ۵

٥٠

روایت
کرده اند از محمد بن زید
الکوفی البزاز که پرسید از حضرت
صادق علیه السلام که سالی چند مانده است انحضرت
فرمود که دوازده ماه دیگر گفت که امام چند باشد فرمود بعدد
فرزندان یعقوب علیه السلام دیگر باره پرسید که برج اسمان چند است فرمود که دوازده
گفت بحقیقت دانستم که امام دوازده است گفتم امام اخرین را نام چیست فرمود بهنام جد من محمد
صلی الله علیه و آله و بهنام پدرم محمد باقر علیه السلام گفتم کنیت وی چه باشد فرمود ابو القاسم و مهدی و قایم
و حجت آل محمد و روا نبود که وی را بنام بخوانند تا خروج کند و وی را دو غیبت باشد یکی آنکه کسی او را
ببیند و دوم بار ببیند که کسی او را نبیند تا وقت قیام ظهور وی و درانوقت سیصد و سیزده تن باوی
ظاهر کردند گفتم یا ابن رسول الله این سیصد و سیزده تن از کجا باشند فرمود چهار تن از پیغمبران باشند
یکی عیسی بن مریم دوم ادریس سیوم خضر چهارم الیاس علیهم السلام گفتم دیگران از کجا باشند
و فرمود چهار تن از فرزندان حسن علیه السلام و دوازده تن از فرزندان حسین علیه السلام باشند
دیگر از کجا باشند انحضرت فرمود که حالا وقت نماز است بنماز مشغول باید شد بامداد پگاه
بیا تا ترا از ان خبر دهم محمد بن ابی زید بامداد دوات و دستی نهاده و
کاغذی گرفت بخدمت حضرت صادق علیه السلام
آمد انحضرت فرمود که بنویس نام
آن کسانی که

با فرزند من
خروج کنند چهار تن از مکه
و چهار تن از بیت المقدس و دوازده
تن از شام و هفت تن از یمن و سه تن از اذربایجان
و سه تن از بنی عروه و چهار تن از بنی میثین و دو تن از بنی اسد
و چهار تن از عقیفا و هفت تن از بغداد و چهار تن از واسط و هفت تن از بصره
و چهار تن از خوزستان و دوازده تن از کوهستان و هفت تن از دیلمان و هفت تن از گیلان
و دوازده تن از طالقان و شعیب بن صالح از طالقان بود که سپه سالار لشکر قایم باشد و چهار تن از جرجان
و هفت تن از مازندران و چهار تن از ری و دوازده تن از قم و سیزده تن از ناحیه قم و یک تن از صفهان
و چهار تن از کرمان و یک تن از نکران و سه تن از مرو و پنج تن از هندوستان و سه تن از طوس و ناحیه
طوس و سه تن از دامغان و چهار تن از مصر و هفت تن از شیراز و دو تن از طبرستان و سه تن از
حلب و چهار تن از نوبه انجمله سیصد و سیزده مرد باشند که ظاهر و باطن ایشان یکی بود
که جان و مال خود را فدای یکدیگر کنند انکه پرسید که خروج وی در کجا باشد فرمود در خانه
خدا تعالی جل جلاله جامه وی یمنی باشد و در انگشت وی دو انگشتر بود
یکی انگشتر حسن علیه السلام و دیگر انگشتر حسین علیه السلام
و بران نوشته که [illegible]

دیگر گفت
کدام روز باشد که پدید آید
خروج کند گفت روز پنجشنبه یکصد هزار مرد با وی
در روز آدینه وقت نماز خفتن
نماز کنند گفت لشکرگاه وی چند باشد فرمود چهار میل و در لشکر وی
طرار و مخنث و فاسق نباشد و چند هزار جایگاه قرآن خوانند و جمله نماز جماعت
کنند هر کسی از پس فرزندی نماز گذارد و دعا کند هر حاجت که از خدای تعالی خواهد اجابت شود
و گنجهای روی زمین پدید آید و همه روی زمین عدل کرد گفت چه سلاح حرب کند فرمود برد ذوالفقار حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام و قضیب پیغمبر صلی الله علیه و آله و بیرق حمزه و زره جعفر طیار علیهم السلام و عمود
وی چهار رطل باشد و هفتاد علم ابر بود و بر هر علم آیتی نوشته باشد گفت عمر وی چند باشد گفت سیصد
و هفتاد سال محمد بن ابی زید سؤال بسیار کرده است ما باین قدر اختصار نمودیم

عن الصادق
علیه السلام انه قال لقضاء
حاجة المؤمن احب الی الله من عشرین حجة
کل حجة ینفق فیها صاحبها مائة الف دینار وقال علیه السلام
قضاء حاجة المؤمن خیر من عتق الف رقبة وخیر من حملان الف فرس فی سبیل الله
وقال علیه السلام ما قضی مسلم لمسلم حاجة الا ناداه الله تبارک وتعالی ثوابک علیّ ولا ارضی
لک بدون الجنة عن النبی صلی الله علیه وآله انه من سر مؤمنا فقد سرنی ومن سرنی فقد سر الله تعالی وقال
صلی الله علیه وآله الخلق عیال الله واحب الخلق الی الله من نفع عیال الله وادخل علی اهل بیته سرورا وایضا انه قال صلی الله علیه وآله
من اکرم اخاه المسلم بکلمة یلطفه بها وفرج کربته لم یزل فی ظل الله الممدود علیه الرحمة وقال الصادق علیه السلام من اغاث اخاه
اللهفان فینفس کربته واعانه علی انجاح حاجة کتب الله له بذلک اثنتین وسبعین رحمة یعجل الله منها واحدة یصلح بها
معیشته ویدخر له احدی وسبعین لافزاع یوم القیمة واهواله وایضا عنه من قضی حاجة اخیه المؤمن قضی الله له سبعین
حاجة من حوائج الدنیا والاخرة

من کلام معجز نظام حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام من وجد رغبته الیک وجبت معونته علیک ٥

وقال
عليه السلام لا تطعنوا
في اهل الفقر والجوع فان اخلاقهم
اخلاق الانبياء ولباسهم لباس الانبياء ومن مشى
الى فقير ليزوره بسبعين خطوة كتب الله له سبعين حجة
مقبولة وقال امير المؤمنين عليه السلام ختمت التورية بخمس كلمات فانا احب
ان اطالعها في صحيحة كل يوم الا وقل عالم لا يعمل بعلمه هو وابليس سواء وسلطان
لا يعدل برعيته هو وفرعون سواء وغني لا ينتفع بماله هو والاجير سواء وفقير
يتذلل الغني طمعا في ماله هو والكلب سواء وامراة تخرج من بيتها لغير ضرورة
هي والامة سواء وقال رسول الله صلى الله عليه واله من فرح باربعة مواضع
حزن باربعة مواضع من فرح بطول البقاء حزن عند الموت
ومن فرح بكثرة المال حزن
عند الحساب

روایت کند
جابر بن عبد الله انصاری از حضرت امیر
که روزی در [illegible] مبارک خود [illegible] جنت منجانب
الموسی علیه السلام بانخست علیهم سؤال نمودم والارض را [illegible]
و تبسم نموده فرمود که آیه الله نور السموات علیه واله و سلم حسن و
فرمود که عجب مسابد مرا از خضرت محمد مصطفی صلی الله علیه والزجاجه ولدان من
و تفسیر او را ابو [illegible] مشکوة خضرت فی زجاجة و قال
مصباح المصباح منم علی ابن ابیطالب علیه السلام یوقد من شجرة علیه السلام
علیها السلام کانها کوکب دری علی زین العابدین علیه السلام لا شرقیة موسی کاظم علیه السلام
علیه السلام مبارکة زیتونة جعفر صادق علیه السلام یکاد زیتها محمد تقی علیه السلام
و لا غربیة علی بن موسی الرضا علیه السلام نور علی نور حسن عسکری علیه السلام
و لو لم تمسسه نار علی نقی علیه السلام من یشاء محمد مهدی صاحب الزمان علیه السلام
یهدی الله لنوره و الامثال للناس
و یضرب الله
و الله بکل شیء علیم

نقل تمام
عن محمد خواجه زاده من
انه جمع من كان تحت يده من الوزراء والامراء ان
اهل مملكته من العلماء بتعبير الرؤيا الغاية الاختصاص بحيث يكون
يجمعوا له مختصرا في تعبير الرؤيا في ورقة واحدة حتى لا تفارقه في حضر ولا في سفر فاجتمعوا كلهم والفوا
هذه المقدمة التي ما سمع مثلها ومعنى على حرف حرف المعجم وهي عجيبة حتى اذا ما راى النائم منا ما فيه
اول حرف ما راه فيأخذ حرف الميم او يرى كانه راكب فرس فيأخذ حرف الفاء و
هذه صفته ا يدل على قضاء حاجة ب يدل على دفع جاهه ج يدل على النصر والتأييد د يدل
على تعب من جهة السلاطين و يدل على قضاء الحوائج ز يدل على زيادة
قضاء الحوائج ه يدل على الرياسة والجاه ط يدل على الزهد وتحصيل المال ى يدل على كثرة الطاعة
التفرح ح يدل على السعادة وحصول المراد ل يدل على سفر وخبر جميل عن غائب م يدل على الدين
ك يدل على سعادة وحصول المراد س يدل على السعادة لفعال وفعاله ع يدل على العلم
والصدق ن يدل على الندامة لاجل المعصية والظلم له ص يدل على الكمال في الدين
يدل على الطرب والجاه ف يدل على تشويش القلب وتحصيل المال ش يدل على الولاية والجاه
ق يدل على النصر على الاعداء ر يدل على الكسب وتحصيل المال والجاه ض
وحسن الاعتقادات ت يدل على امن وراحة وفصرة ث يدل على العلو
خ يدل على المزيد والسعادة ذ يدل على تحصيل المال والجاه
يدل على النصر على الاعداء وعلى تعب القلب
في الاشتغال ظ يدل على
الامانة
والديانة غ يدل على شغل القلب والله اعلم بالصواب

من كتاب ... تنبيه
... المصطفى ... رسول الله
... عليه السلام ... فقال رسول الله صلى الله عليه وآله
صلى الله عليه وآله ... فاطمة عليها السلام ...
... النبي صلى الله عليه وآله ...
... فقالت فاطمة عليها السلام ... اني قد وهبت لشيعتي نصف حسناتي
... وقال الحسين عليه السلام ... وقال الحسن عليه السلام ...
على نصف حسناتي فقال النبي صلى الله عليه وآله ... اني قد وهبت لشيعتي
... فقد غفرت لشيعتكم ... ابدا
وقال النبي صلى الله عليه وآله
وفي الحديث القدسي يا موسى اني وضعت اربعة في اربعة مواضع والناس يطلبون
في غيرها فلم يجدوها ابدا الاول اني وضعت العلم
في الجوع والغربة والناس يطلبون في الشبع والوطن فلم يجدوها
ابدا والثاني اني وضعت العز في طاعتي والناس يطلبون في ابواب السلاطين فلم يجدوها
ابدا والثالث اني وضعت الغنى في القناعة والناس يطلبون في كثرة المال الرابع اني
وضعت الراحة في الجنة والناس يطلبون في الدنيا ... صدق رسول الله صلى الله عليه وآله

انقلبت هل بنت ابیها
از ام هانی بنت ابی طالب رضی الله عنها روایت
کرده است که گفت حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه واله شب معراج در خانه من بود و چون نماز خفتن بگذارد
من نیز نماز خفتن بگذاردم و بخفتیم و آنحضرت ...
تا بامداد و مرا بیدار کرد و گفت یا ام هانی ...
کردم حضرت فرمود که دوش جبرئیل علیه السلام ...
کردم و روایتی آنکه حضرت رسول صلی الله علیه واله فرمود
چنان کردم و وضو ساختم آنگاه از منزل بیرون آمدم فرشته دیدم ایستاده
کردم و وضو ساختم که فرمود جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با براق الی رسول الله صلی الله علیه
علیه السلام مرد بیست که فرمود جبرئیل علیه السلام ... فقال لها جبرئیل اسکنی یا براق
بالبجام و واحد بالرکاب و ... فتضعضعت البراق فلطمها فقال لها جبرئیل عز ... صلی الله
فاذا کان بین ... بعلاه و لا ... و تعالی العالمین بالکبیر و معه جبرئیل ... رسول الله
من السماء و الارض یعنی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل یا محمد ... جلیل جل جلاله ... سه فرشته مقرب
علیه و آله آمدند و براق برق رفتار ... برکاب سعادت انتساب حضرت رسالت مآب صلی الله
عنان براق گرفت و یکی دست برکاب ... از سر ... دست کرد
علیه و آله ... و دیگری جامه ... و اضطراب بیکند
جبرئیل گفت باو که ساکن باش که ... از حضرت پیغمبر
هیچ پیغمبری پیشتر ... و آله
صلی الله علیه
وسلم

برتو
سوار نشده و من
بعد از آنحضرت برتر از آنحضرت
دیگری بر تو سوار نشود و بیش ... آنست و در دل
بر داشت و بیبود و ... دامان متفرع گشت و در هوا ... و حضرت
جبرئیل علیه السلام در رکاب آنحضرت بود و آنحضرت و عجایب و غرایب میدید
و در روایت دیگر چنین واقع است که آنحضرت بود و دیدند که براق ... و سوار شود
تا ... که ... و جبرئیل علیه السلام بر ... که سوار شوم ... بیت المقدس
بکام میرفت و ساعتی ... و جبرئیل علیه السلام ... بیت المقدس رسید بر
حق سبحانه و تعالی ارواح جمیع پیغمبران علیهم السلام ... علیه السلام در
اقتدی جمع کرد تا بر من سلام کردند و جبرئیل علیه السلام ... و ...
نماز گذاردم آنگاه جبرئیل دست مرا گرفت و نزدبان آن ... آورده اند که معراج
بیت المقدس است و بالا آن آسمان پیوسته است که پایه آن از یاقوت و دیگری از زمرد و ...
باسمان دنیا بود و ... آن یکی ... و سبزی ... بود
ندید و بود ... هفتم و سراو ... آخر ... الکبیر ...
وخدای تعالی ... سبحان الملک القدوس ... و رسید الله
الا الله الحی القیوم ... ازانجا ... بود ... دیگر
او از آتش بود ... و فریب ... نه بود
آتش ... فرشته ...
ونه

آتش
برف را نگداخت
وآن فرشته با آواز بلند و به توجه
تسبیح میگفت که سبحان الذی کف حر هذه
النار فلا یذیب الثلج وکف برد هذا الثلج فلا یطفی حر هذه
النار اللهم مؤلف بین الثلج والنار الف بین قلوب عبادک المؤمنین و
ازانجا بالا رفتم فرشتگان دیدم بسیار که هر عضوی از اعضای ایشان تسبیح و تحمید حق جل
میکرد با آوازهای مختلف و آوازهای ایشان بتحمید الاهی و تکبیر که از خوف و خشیت حق تعالی بلند
شان بود از جبرئیل پرسیدم که اینها چه فرشتگانند جبرئیل گفت همچنان که میبینی ایشان از روزی که
آفریده است وهرگز یک فرشته ازین فرشتگان نظر التفات بجانب هیچ چیز نینداخته انگاه جبرئیل علیه السلام با ایشان
بالا بود اشاره انداخت از نهایت خوف و خشوع گفت هذا النبی الرحمة ارسله الله الی العباد رسولا نبیا وهو خاتم النبوة
گفت هذا النبی الرحمة ارسله الله الی العباد و بشارت دادند مرا و آنرا مرحومه مرا بخیر و خوبی بسیار
شنیدند سلام و تکریم مرا بجا آوردند و در آسمان اول آدم علیه السلام و در آسمان دوم عیسی و یحیی علیهما السلام و در سیوم یوسف و در
چهارم ادریس و در پنجم هارون و در ششم موسی و در هفتم حضرت ابراهیم علیهم السلام را دیدم و ایشان نیز
مرا سلام تحیت و سلام مرا بتقدیم رسانیدند و زبان بکلمه مرحبا بالنبی
هریک از ایشان ملاقات کردم و سلام مرا بتقدیم رسانیدند و زبان بکلمه مرحبا بالنبی
الصالح والاخ الصالح بگشادند و انحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم
مرحبت

که فرمود
صعدنا الی السماء الثالثة
فاذا فیها رجل فضل حسنه علی سائر
الخلق کفضل القمر لیلة البدر علی سائر النجوم فقلت
من هذا یا جبرئیل قال هذا اخوک یوسف فسلمت علیه وسلم علیّ
یعنی چون بآسمان سیوم عروج کردم مردی دیدم که فضیلت حسن او بر حسن خلق
مانند ماهست بر سایر ستارگان در شب مهتاب پس گفتم ای جبرئیل این کیست جبرئیل گفت این
برادر تست یوسف علیه السلام بین من سلام گفتم و او بر من سلام کرد صعدنا الی السماء الخامسة فاذا فیها رجل کهل عظیم العین
بود در دست یوسف که موصوف ... قال هذا هارون بن عمران فسلمت علیه وسلم علیّ و جبرئیل او را بسیار
صلی الله علیه وآله من هذا یا جبرئیل قال هذا هارون ... بودم که ... و از آن حضرت صلی الله علیه وآله
اعظم منه فقلت من هذا یا جبرئیل ... کرده و هم ... فقلت یا جبرئیل
وسلام و بدیدم مردی کهل بر ... سلام کردم ... اشمط الراس واللحیة جالس علی کرسی فقال من حیا
هارون ... صعدنا الی السماء السابعة فاذا فیها رجل جالس علی باب البیت المعمور فی جوار الله عز وجل فقال
صعدنا الی السماء السابعة ... فسلمت علیه وسلم علیّ وقال مرحبا بالنبی الصالح یعنی بر
من هذا الذی فی السماء السابعة ... هذا ابوک ابراهیم ... والابن الصالح والمبعوث فی الزمان الصالح
ابراهیم ... بالنبی الصالح والابن الصالح والمبعوث فی الزمان الصالح دیدم که ... تخفض
آسمان هفتم طلوع نمودم مردی دیدم و ... که این
نشسته از جبرئیل پرسیدم ... آسمان
که بیت کرد

هفتم
بود در بیت المعمور نشسته است ابراهیم علیه السلام
هو الهی جان ثنا در نشسته ... تو ابراهیم علیه السلام من
کفت یا محمد این جای ابن بود و مقام متقیان است و ایشان نیز سلام بر من کردند و زبان
و اینمقام تو خواهد بود سلام کردم و ایشان بودند که بعد از این ... جبرائیل کفت ... کعبه که
حضرت ابراهیم علیه السلام سلام صلی الله علیه و آله و سلم کردم و آن خانه ایست در آسمان هفتم ... بعد از آن ... و فرشتکان
بجا کشودند حضرت رسالت پناه ... که هر روز ... نوبت بایشان نمیرسد بعد از آن آب کوثر ... و از آنجا
به بیت المعمور ... هفتاد هزار فرشته ... و طواف ... نمیکردند ... دیدم که ... بهشت ... و درون
هر روز هفتاد هزار فرشته ... و چون از آنجا بیرون آمدم ... بهشت ... دیدم که ... از بیرون ... که بوصف در نیاید
معاودت نمایند ... تا آنکه در ... کفت ... از برای ... درخت ... و هر یک از آن هفتاد هزار ... که نور
و رحمت غسل کردم ... از ... ابریشمی ... کفت ... کوهی ... بود و از ... ایستاده و مرا کفت
مید و کفتم ای ... ابرانی ... و دیدم ... الهی ... هزار هزار شاخ ... فاقت ... کردم کفت ما منا الا
بسدرة المنتهی رسیدم و ... درختی است ... نور ... جبرائیل علیه السلام ... از رفاقت ... و ... کردم کفت
دانستم که سدرة المنتهی ... شاخ ... بود و ... جبرائیل ... سبب توقف ... پیش ... زیاد ... و
و انوار هزار هزار شاخ ... سلام ... جبرئیل ... معلوم ... وقتی که ... از جبرئیل
له مقام معلوم ... و
بپیش
مقامی معین دارد
از آنجا

تجاوزی
نتوانند کرد و بیان ... وجود
بیرون ... فرشته بحجاب ایستاده و کفت اکر یک مقدار سر انکشتی
بیرون حجاب روم فروغ نور تجلی بال و پر ما بسوزد انکاه آن فرشته
بفشنید ... بحجاب اللؤلؤ رسانید و آن فرشته ما را بر جناح خود نشاند و ...
ما را فرشته بحجاب ... از هفتاد حجاب بکذرانید ... سطوت ... یا فضل ... هفتاد سال راه
و دیکر رسانید ... و ... بر نور آفتاب غلبه میکرد و ... از ... دیدم ... حضرت ...
انکاه بحجاب رفرف سبز کذاشتند که بر نور عرش دیدم هر چه بیش ... دیدم ... بود
و رفرف سوار کرده بحجاب عظیم رسانید و ... نزدیک ... بخطاب ... ادن منی ... و اعرض
دنا ... بعرش رسانید و ... قدم بر سر ... فاوحی الی عبده ما اوحی ... باشند و
ثم دنا فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی ... دیدم ... هیبت و عظمت ... التحیات
و در هر ... خطاب ... آمد ... بکشاد تا ... السلام علیک ایها
نموده ... بدین ... از ... اخبار ... و تعالی ... و علی عباد الله
بیان ... از عرش قطره ... و آخرین ... الظاهرات حق ... السلام علینا و
تعالی ... اولین و ... الطیبات ... کفتم السلام علینا ... و صلوات الله
لله والصلوات والطیبات السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته و ... من کفتم ... و صلوات الله
النبی ورحمة الله ... الصالحین و ... علیه و آله ... بود
الصالحین ...
علیه و آله
حضرت

بیز الغرض حضرت رسالت پناه
یا من خبر جا گفت و نهی کرد ملک ضب
کو اشیا با کو بیهر و بعد از آن بجاه دو رکعت نماز صبح و تکبیر احرام
مقرر کرد و من شنا غنه کردم تا هنگام دعای صبح و تکبیر بعلی مرتضی کرامه مرتضی را وصی من گردانید و دعای علی مرتضی
چیز عن عطا فرمود و پنج جبرئیل با تکبیر و علی مرتضی را بآسمان نزدیک بود و دعای آسمان مرتضی
داد و علی مرتضی را بجوامع العلم داد و علی مرتضی و العلم و دانش که در اعمال من نظر و علی مرتضی بیکبار و شب بعد
و اسلسبیل ما در جی داد و علی مرتضی را بشنید و تا آنکه در اعمال من نظر کردند تا آن بود که ای محمد در آن بود
بومن کشادند و همه جا بهار از بهشت نظر من بود و داشتند تا ابن عباس روایت کرد که حضرت پیغمبر صلی الله
بمن نظر میکرد و در کتاب امالی شیخ ابو جعفر طوسی قدس سره روایت است که حق تعالی عن گفت آن بود که
علیه وآله وسلم فرمودند که چون بمقام قاب قوسین رسیدم اول سخنی که حق تعالی علی مرتضی را دیدم
نکر من نظر کردم دیدم که حجابها همه برداشته شد و همه درهای آسمان گشوده کشته علی مرتضی گفت
بوداشته بود و بمن نمی نگریست پس حق سبحانه و تعالی با من تکلم فرمود گفتم یا رسول الله حق تعالی از تو چه پرسید و اعلام
فرمود بمن خطاب کرد که ای محمد من علی مرتضی را وصی و وزیر و خلیفه تو کردانیدم بعد از تو پس بیا و در
کتن که سخن ترا میشنود و من نزد بود و هر کار علی مرتضی را ندا کردم و این مژده دادی بمن
وعلی مرتضی در آن زمان نزد خود بود و من امید بیاید و سخن ما را میشنید بمن گفت
رسول الله صلی الله علیه وآله من قبول امر الهی کردم
تمام نه کردم آنگاه حضرت رب
الغرض تعالی
و

ونقل است
بکلا از افلاک را سلام کرد و تمام نعی
بر علی مرتضی سلام کردند و علی مرتضی
جواب سلام بایشان باز گفت و من همه فرشتگان را
دیدم که یک یک را بشارت میدادند بوصایت و خلافت علی مرتضی
و هیچ کروهی از فرشته نو سیدم مگر که مرا از فضیلت کردند و گفتند که ای محمد
بحق آن خدای که ترا بحق بخلق فرستاده که همه فرشتگان از خوشحالی و سرور بتمام دست داد با آنکه حضرت
دیدم الغرض جل شانه ابن عمر تو را خلیفه تو کردانید و حاملان عرش را دیدم که سرها بر داشتند و دیدم بایشان
زمین منکر ایستند من جبرئیل علیه السلام را پرسیدم که سبب چیست که همه بزمین و جناب او دل جواب او که آن خدای تعالی
اذن طلبیدند که نظر در روی علی مرتضی کنند و اکنون همه متوجه علی مرتضی اند و بر دعای او رابا بیند و چون
بزمین آمدم در وصلت آن شب معراج و آنچه دیدم بودم و شنیدم بودم بعلی مرتضی بکو بیم علی مرتضی پیش از من
سبقت کرد و از همه آنچه دیده بودم و شنیده بودم مرا خبر داد و دانستم که در هیچ جا قدم نزدم و دیدم هیچ جا نرفتم الا
حق سبحانه و تعالی آنرا بعلی مرتضی نموده و او واقف بود از ساخته ابن عباس گوید گفتم یا رسول الله
علیه وآله مرا وصیتی فرما تا دستگیر من باشد در دنیا و آخرت آنحضرت فرمود علیک بمحبت علی ابن
تا او گفتم وصیتی دیگر بفرما فرمود علیک بمودة علی ابن ابی طالب یعنی آنحضرت نکرار نموده
فرمود که برتو باد که الذی بعثنی و وصیتی و محبت علی ابن ابی طالب علیه السلام
تمام بنی الی آخر الروایة و در کتاب مناقب خوارزمی
و خلاصة المناقب مسطور است
که قال النبی

صلی الله
علیه واله وسلم ان الله
خاطبنی لیلة المعراج بلغة علی ع
قلت یا رب انت خاطبتنی ام علی فقال یا محمد انا شیء
لست کالاشیاء لا اقاس بالناس ولا اوصف بالشبهات خلقتک من
نوری وخلقت علیا من نوری فاطلعت علی سرایر قلبک فلم اجد فی قلبک احدا
احب الیک من علی بن ابی طالب فخاطبتک بلغته ولسانه لکیما یطمئن قلبک یعنی حضرت پیغمبر صلوات الله
وسلامه علیه واله فرمودند که بدرستی که شب معراج حضرت رب العزة تعالی خطاب کرد با من بزبان علی
من گفتم یا رب تو خطاب کردی با من یا علی مرتضی حق سبحانه وتعالی فرمود ای محمد من موجودم نه چون اشیا
که قیاس کرده شوم بمردم و نه وصف کرده شوم به تشبیهات آفریدم ترا از نور خود و علی را از
نور من مطلع شدم بر اسرار دل تو پس نیافتم در دل تو کسی را که دوستتر باشد پیش تو از علی ازین جهت
بلغه او و زبان او با تو سخن گفتم تا دل تو آرام گیرد و مواخذت باید بود و در بحر المعارف و خلاصه
المناقب مسطور است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله فرمودند که شب معراج خدای
تعالی بمن فرمود که یا محمد من خیر خلق الخلق ای محمد از خلق تو کرا دوست میداری
گفتم علیا یا علی را دوست میدارم پس حضرت عزت جل شانه
فرمود التفت الی یسارک پس التفات
کن بجانب چپ
نمود

فالتفت
فاذا علی بن ابی طالب
پس نگاه کردم علی را دیدم و در باب ثانی از کتاب
[illegible] شفای قاضی عیاض مالکی مذکور است که [illegible] العرش
شفای قاضی عیاض که رسول الله صلی الله علیه واله [illegible] بعلی [illegible]
العرش قال [illegible] رسول الله [illegible] یعنی در شب معراج [illegible] سبحانه وتعالی [illegible]
مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله [illegible] صلوات الله وسلامه علیه واله فرمود [illegible]
که کفت رسول خدا صلوات الله [illegible] لا اله الا الله محمد رسول الله [illegible] و من کتاب مجالس المومنین [illegible]
بود تا که بر عرش [illegible] واله وسلم پیغمبر خدا است [illegible] در مقام [illegible] خواسته اند که ذکر [illegible] الخ
معهود [illegible] وازجمله وضایع واکاذیب ایشان [illegible] رسول الله صلی الله علیه واله [illegible] الخ
بعلی [illegible] علیه السلام [illegible] حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله [illegible] عمر الفاروق عثمان ذو النورین [illegible]
از فاده اهل سنت [illegible] ابو بکر الصدیق [illegible] رسول مطهر [illegible]
مثل فضیلت [illegible] لا اله الا الله محمد رسول الله [illegible]
علی بابا قال العرش لا اله الا الله [illegible]
عقل سلیم [illegible] مولف گوید [illegible]
که [illegible]
نوید [illegible]
علام [illegible]
او [illegible]
حضرت جعفر بن محمد الصادق
صلوات الله

علیها بنت
چنین شیخ ابو علی طبرسی قدس سره
در کتاب احتجاج از قاسم بن معویه
روایت نموده که گفت گفتم بحضرت امام جعفر صادق علیه
السلام که اینجماعت ضاله در حدیث معراج چنین روایه میکنند
که چون آنحضرت را باسمان بردند نوشته دید که لا اله الا الله محمد رسول الله
ابوبکر الصدیق حضرت امام علیه السلام فرمود که سبحان الله همه چیز را تغییر و تحریف کرده اند
که چون حق عز و جل آفرید عرش را نوشت بر او لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین
و چون آفرید آب را نوشت بر او لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین و چون آفرید کرسی را نوشت بر او
و بعد از این فرمودند که چون آفرید لوح را نوشت بر او لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین
و چون آفرید اسرافیل را و چون آفرید جبرئیل را نوشت بر او لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین
و چون آفرید آسمانها و زمین را نوشت بر او و چون آفرید کوهها را نوشت بر او لا اله الا الله محمد رسول الله
نوشت بر اکناف و اطراف آن لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین و چون آفرید ماه را نوشت بر او
جبال نوشت لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین و چون آفرید ماه را نوشت بر او
محمد رسول الله علی امیر المؤمنین پس هر که بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله صدق ابن رسول الله
و این آن قول است که می باید که تا در ریاض قدس بهشت ... و لی الله
باید بگوید علی امیر المؤمنین و لی الله

در خبر است
که غلامی را نزد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آوردند که
امیر المؤمنین خواجه خود را کشته است و گواهان حق
گفتند این غلام خواجه خود را کشته است پس غلام گفت چه میگوئی گفت آری کشته ام
بعد از آن امیر المؤمنین فرمود که حواله او را بخواجه دهند تا او را بکشند پس غلام گفت
بنی و گواهی داد که حضرت امیر المؤمنین عالمست و اخبار غیب میداند
من میگویم که ای امیر المؤمنین دفع از من کن که خواجه مرا بگذار تا دریای نیل بگذرم
و ابلیس لعنه الله میخواهد که من را بکشد و اکنون او را کشتم و نیز امیر فرمود
که چون ترا گواه آمد ای غلام گفت یا امیر المؤمنین
فرمود که ترا آوردند امیر فرمود که چون تو دروغ میگوئی کافی دروغ
او قصد من کرد و یاد دروغ پس فرمود که علی از غلام بگذرید
که تو راست میگوئی و آن را کشید بعضی از روی تعجب گفتند که دست از غلام بازداشت
راست میگوید و بدرستی که او دانا است و قوم بیدار تا بودند صلی الله علیه و آله و سلم
و سر قرب بر دنیا که کشاده دانا باشد بعد از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
علیه السلام این حدیث را روایت کرده اند از حضرت امیر المؤمنین که چون حق تعالی
نزد حق تعالی او را قوم لوط بود دانا ایشان را بعثت الله عز و جل علیه السلام
عن الصادق علیه السلام انه قال ان الله تبارک و تعالی فرمود که
لولا ذلک لم یتهنأ احد بالدنیا کالتصبیح و بیست از حضرت علیه السلام کردند
هر کس از اهل دنیا دستی در او و مال او تا فراموش کرد از وسوسه شیطان
ذریه آن کریم خورند باشند متوجه بال خواهند شد و فرزند
و حکمت الهی اقتضا کرده است که دنیا معمور باشد
تعقل جنانکه منقول است که
حضرت سلیمان

علی نبینا علیه و آله والتسلیم

سه روز شیطان را حبس کرد و

همه کس ترک بازارها و دکانها کردند و مشغول امر دنیا نشدند تا آنکه

قحطها از جهت خود کنند [illegible] سلیمان علیه السلام میکردند و ذلیل یافتند بود که از آن

کسبی حضرت سلیمان و کسبی تجرید و حضرت سلیمان علی نبینا علیه و آله السلام

معاش نبود و متغیر بودند و کسبی جبرئیل علیه السلام آمد و گفت که حق سبحانه و تعالی [illegible]

چیزی نخوردند تا آنکه حضرت جبرئیل [illegible] دعا کردند ساعت همه متوجه کار دنیا شدند و حق سبحانه

در وجود این ملعون حضرت [illegible] او را دعا کرد که در حین کالقصیح و صحیح از حضرت امام جعفر صادق

تعالی او را در زمان سابق جمعی از پیغمبران حکمتها است چنانکه در حین [illegible] و تعالی و [illegible] متوجه

منقولست که در زمان سابق جمعی پیغمبر بودند [illegible] که دنیا را ترک نمودند [illegible] ایشان

دعا کرد حق سبحانه و تعالی و جل و علا [illegible] ایشان را از جهت استعفال و طلب

احوال [illegible] حق سبحانه و تعالی [illegible] ایشان را نجاست [illegible] کار دنیا [illegible] باید

کنارند [illegible] و ازاله نجاست ایشان کنند [illegible] اجماعت از کسب [illegible] اولی بود [illegible] صاحب معطل

و چون [illegible] ایشان ندانند [illegible] حق سبحانه و تعالی [illegible] ایشان آمده [illegible] کرده است [illegible] حضرت در

کن که مارا [illegible] و جای ما [illegible] حق سبحانه و تعالی [illegible] آورده که ابراهیم [illegible]

و در جمیع [illegible] که حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام [illegible] حق سبحانه و تعالی [illegible] سبع [illegible]

است الا [illegible] من الخیر و الفقیر [illegible] ختنه کرده [illegible] حق سبحانه و تعالی با او [illegible] و حضرت

[illegible] سالگی [illegible] خود در آیه [illegible] حق سبحانه و تعالی باید که در وقت [illegible] ابراهیم علیه السلام

سرا [illegible] است که حضرت [illegible] باید [illegible] ابراهیم علیه السلام

[illegible] خلق [illegible] تواند [illegible] خود [illegible] تعلیم حضرت

جبرئیل

علیه [illegible]

السلام [illegible] ابن عباس رضی الله عنه

نمود ابن عباس [illegible] که رسول الله صلی الله علیه

روایت کرده که [illegible] رسول الله [illegible] اثنی عشر [illegible] بعضها من

واله فی قمیص [illegible] کان [illegible] رسول [illegible] الفقراء [illegible] علیها

ادیم و علیه [illegible] حضرت رسول علیه السلام [illegible] بعضی [illegible] مبارک او

علیه السلام گفت [illegible] کرده [illegible] بود و [illegible] از آن [illegible] بوسیت

پیراهن [illegible] داشت [illegible] مستحقان و [illegible] از [illegible] حضرت

گوسفند بود [illegible] ابن عباس روایت کرده [illegible] عرب [illegible] حضرت

امیرالمومنین علیه السلام [illegible] از ابن عباس روایت کرده [illegible] انحصی

امیرالمومنین و امام حسن علیهما السلام [illegible] بود و [illegible] آن [illegible] نخص

کند حضرت امیرالمومنین [illegible] حضرت امام حسن علیه السلام [illegible] طعام [illegible] باشد

نماز فارغ [illegible] امیرالمومنین [illegible] و گفت آن [illegible] حضرت امیرالمومنین علی

امیرالمومنین علیه السلام [illegible] مسجد [illegible] که [illegible] امیرالمومنین علیه السلام

از طعام [illegible] امام حسن علیه السلام [illegible] ابن عباس روایت کرده [illegible] آن

طعام [illegible] و آن را اختیار کرده [illegible] خطبه میکرد [illegible] بلله نعیم

و آن [illegible] که بر منبر بود [illegible] الدنیا [illegible] بطون

و [illegible] و کیفما [illegible] حول [illegible] کیف

من [illegible] العالی [illegible]

و لا [illegible] و کیفما [illegible] و جایع و

غربها [illegible]

ازدی

بانك امير المؤمنين
اسوة لهم في خشونة
ولا اشاركهم في مكاره الدهر والبلوى يعني
العيش وشدايد البلوى كه دروغم كرده وخشنند كه از دو دنيا
چندان بپوشند بر من نانكبند وتن بودم كه دنيا بلذت كه آن با نيك
شرم دارم كه تر عادل كه بيار پالذت دنيا چكونه بشاد باشم بلذت خوردم در ولايت حجاز
زمان با خبر خواهم شد يا پيكونه راضي باشم كه مرا مؤمنان امير خوانند ودر دولت يا كارند كان يا ياران
شكيبا كه رسند بايشان يا بخيتي با ايشان بوافقت نكنم وابن عباس كفت خلق ليسار پيستند ونه ما بر لسان بر شتر
شريك باشم ودر سنكي وسختي بايشان كفت ان الله اخذ العهد على الائمة الا امام ان يكونوا في دنيا دنا اهل الرعيه
كفتم يا امير المؤمنين چه نبود اگر جامه بغرض العز وجل وعده كه بايد شاهان با ليس تقيد وفنا وانندركين باشندرو ورود
ليتعدى بحم الاغنياء ولا يتاسف الضعفاء ومو كه خداى ضعيفان ومحتاجان ابيعز ازمانيت انكه ايران ابراز
ترى كسى از رقيب باشد ترانو نداران اقتدا درزندكانى با ايشان تا كنند وضعفرانعلو ومحرصنعرا بيعنى على بن رافع
خبرت كه حضرت رسول صلى الله عليه وآله ومو وليس منا من لم يوقر كبيرنا ويرحم صغيرنا التهذيب عن علي بن
حرمت ندارد وبر طفلان ما رحمت نكند وروى الشيخ ابو جعفر الطوسي رحمه الله في التهذيب عن اصابه يوم البصرة
قال كنت على بيت المال علي بن ابي طالب عليه السلام وكاتبه وكان في بيت ماله عقد لؤلؤ كان اصابه يوم البصرة
فارسلت الى بنت علي بن ابي طالب عليه السلام فقالت لي بلغني ان في بيت مال امير المؤمنين عليه السلام روايت كرده
وهو في يدك وانا احب ان تعيرنيه اتجمل به في ايام عيد الاضحى الى آخر القصة روايت كرده كه گفت من عامل
شيخ ابو جعفر الطوسي رحمه الله در كتاب تهذيب از علي بن ابي رافع كه گفت كه من عامل
بيت المال علي بن ابي طالب عليه السلام وكاتب او بودم ودر بيت المال
عقد مرواريدى بود كه در بصره بدست آمده بود
سيد دختر آنحضرت ام كلثوم
رضي الله عنها

ليس
نزد من فرستاد
وپيغام داد كه شنيده ام در
كه در بيت المال عقد مرواريدي هست
ودر دست تست ميخواهم كه آن را بعاريت بمن دهي كه در روز عيد
دهي كه در روز عيد اضحى آنرا بپوشم وبعد از سه روز ببيت المال
عاريت مضمونه مردوده كه بعاريه مضمونه ميگيرم وبعد از سه روز بر ميگردانم وبعد از آنكه بتو رد كنم
پيغام فرستادم وانفا قا حضرت امير المؤمنين عليه السلام آن عقد را در دست او ديدند وشناختند
باو فرستادم وآنجا آورده كفتند كه اين را از كجا آورده ابن رافع خازن بيت المال بعاريت داده است
ابن عقد را از او بگيرم آنگاه آنحضرت عليه السلام مرا طلبيدند وچون حاضر شدم گفتند اي پسر ابي رافع
خيانت ميكني در بيت المال مسلمانان گفتم پناه ميبرم بخدا از آنكه خيانت كنم در مال مسلمانان
ميكني وبعاريت داده بدختر من عقدي را كه در بيت المال بود گفتم اي امير المؤمنين دختر تو
ليس چنين بود كه دختر شما از من بعاريت مضمونه مردوده گرفت كه بعد از سه روز باو پس دهد و دو رد كنم
عاريه او بود كه بگذاري آراسته كردد ومن بعاريه داده ام بر آن ضامن شده ام كه بجاي خود برسانم
آنرا ساز كه بجاي خود دليل آنحضرت عليه السلام فرمودند كه امروز آنرا بگيري وبجاي خود برگردانى
واي بر تو اگر بعد از اين چنين كاري از تو ظاهر شود كه ترا عقوبت خواهم كرد واگر دختر من
مضمونه مردوده نمى گرفت هر آينه او اول زني هاشمى ميبود كه دست او را بريدم بسبب دزدي
رافع گويد كه آن عتاب كه حضرت امير المؤمنين عليه السلام با من كرد دختر آنحضرت شنيد وبآنحضرت
رسيد وچون آنحضرت را ديد عرض كرد كه من دختر توام وپاره تن توام پس كيست سزاوارتر از من
بضعة منك فمن احق بلبسه مني ليكن حضرت عليه السلام باو گفتند يا
كه بود بپوشيد تا آن عقد را ليس
بنت علي بن ابي طالب لا تذهبن بنفسك
عن الحق اكل نساء المهاجرين
تتزين في

هذا العملی
مثل هذا یعنی ای خودی
بواسطهٔ اشتهای نفس خود از
دابع حق بیرونه و مکر همه زنان صاحب
دین عبید عقل این عقد و وایده برین شدیم بودند کثیرا
نزبان بایستی چون تن شد علی این داغ کوید بعد ازان گفت و شنید عقد
و وایده اکر قیم و بجای خود کلا اشتم او درجه اند که حق سبحانه و تعالی ضعیف است
که صدق اخلاص بکار نیندکان خود عملا بکند و فرشتکان نمایند تا ایشان از آتیه خود که خلوص
بندگی چون میباشد و خاطر فتنان کردد و نیابد در زمان بنی اسرائیل عابدی بوده که هفتاد سال ابتغ و رفع خوا
نکردی و بطاعت کذرانیدی و با نجیب رابطه و طریقه بندگی میباشد بجا آوردی روزی آن پیغمبر که در زمان او بود
بدو وحی کرده که برو و فلان عابد را بکو که خدا تعالی میفرماید که اعابد مدت هفتاد سال که مارا بندگی کردی و طا
بجا آوردی بیکار بکردی و اکر هفتاد سال دیکر نیز باشی و عبادت کنی بیکار میخواهی کرد و بیابی نجیب کرده خواهی کرد
قبول درکاه ما نخواهد شد آن پیغمبر که آن نامه را بصومعه آن عابد آمد و خبر داد آن عابد
را که پیغمبر خدا بدیدن شما آمده پیغمبر را باعزاز و اکرام تمام بصومعه خود درآورد و در خلوت بنشست و بعد از
پرسش و حکایات که کذشت پیغمبر وحی ابلاغ کرد و گفت ای فلان کس سبب بجهت آمدن من امید الهی عابد گفت بفرما
گفت که بدان با حق بر رسالة توام آمدم که خدا تعالی فرموده برو این عابد را بکو که خود را زحمت مده و دیکر بطاعت
و عبادت مشغول مکن که در این هفتاد سال بجز کردی بیکاری کرده و اکر هفتاد سال دیکر نیز باشی و عباد
کنی بیکاری خواهی کرد که طاعت و عبادت تو قبول درکاه ما نیست و نخواهد بود عابد چون این پیغام
را از پیغمبر بشنید او را سرور بیخودی و ذوقی و وجدی در آمد و از کمال کیفیت بیفتاد و بیهوشی کردید
بو خاسته بر قص در آمد و از کمال ذوق شد و از خوشحالی که او را بود داد بخود آمد
پیغمبر را تحیر و تعجب تمام شد که با این جواب این عابد را
چه بخاطر رسید بعد از
ساعتی که

که عابد
بهوش آمد پیغمبر
گفت ای شیخ این چه خوشحالی و فرحت
چه جای ذوق و شوق است بلکه بر خلاف این
اند وه و کلفت بایستی که طاعت و عبادت هفتاد ساله تو رد کرد
و باطل کردانید و آتیه او را هیچ امید قبول نیست تو را چه بخاطر رسید که چه
جای اینست عابد گفت یا پیغمبر خدا در این هفتاد سال که خدا و ندا خود را عبادت میکردم همه وقت
امید وا دیمی این بود که یاد میباشد که در صومعه من خدا مرا ایکار کند یا دا اکنون شما آمدید ایشان میفرمایند
که خدا تعالی فضلا بر او شد و فرستاده من ازعمیان این بشارت چکونه بیرون تواند آمد و شکر کذاری این چون تواند کرد و را
با قبول و فنا قبول آن چه کار دارم چه ذهره و یارای آنکه با خدا داده ام با شد و آن خواهد بر خاطر غیر آن بکذرد و حکم علی الاطلاق
اوست و من بنده ام و مرا کار بندکی است آفریدکار و پروردکار و آمرزکار همه اوست هر چه او خواهد آن شاید پس چون
پیغمبر از عابد این سخنان بشنید و انفعال بلید او را رقتی تمام شد و گفت کمال اخلاص بندکی و اعتقاد همین باشد
پیغمبر در دین انداندیشه چه دید بنده که جبرئیل علیه السلام نازل کردید و گفت ای پیغمبر خدا تعالی میکوید که این دوست مارا
بکوی که خاطر جمع دار که هفتاد ساله عبادت بما کرده به هفصد ساله طاعت پسندیده از تو قبول نمود و در جای او
در جنات النعیم بلدرجات بهفصد ساله بلندی عوض تو ساختیم بدان که این پیغام که بتو فرستادم جهت امتحان
بود که اخلاص تو و صدق بندکی تو را بملائکه هفت آسمان بنمایم پس فرشتکان که دیدند این واقعه عابد را
همه بسجود افتادند و گفتند که همین باستخلاص عقیدت و بندکی که بندکان تو راست

ذهب الامامية الى ان السنة تسطيح القبور وبه قال الشافعي واصحابه الآن بعضهم قال المستحب التسطيح لكن لما صار شعار الرفضة عدلنا عنه الى التسنيم ٥

وأما البازي فهو الرجل الذي يأتيك في حاجة فلا تقويه وأما اللحم المنتن فهو أخيه
فاهرب منها عن محمد بن اسمعيل قال سمعت الرضا عليه السلام يقول لا يجمع المال الا بخصال خمس بخل شديد وامل طويل وحرص غالب وقطيعة الرحم وايثار الدنيا على الاخرة

خطبة النكاح محمد التقي عليه السلام عند تزويجه بنت المامون

الحمد لله اقرارا بنعمته ولا اله الا الله اخلاصا بوحدانيته وصلى الله على محمد بريته وعلى الاصفياء من عترته اما بعد فقد كان من فضل الله على الانام ان اغناهم بالحلال عن الحرام فقال سبحانه وانكحوا الايامى منكم والصالحين من عبادكم وامائكم ان يكونوا فقراء يغنهم الله من فضله والله واسع عليم ثم ان محمد بن علي بن موسى يخطب ام الفضل ابنة عبد الله المامون وقد بذل لها من الصداق مهر جدته فاطمة بنت محمد صلى الله عليه وآله وهو خمسمائة درهم جيادا فهل زوجته يا امير المؤمنين بها على الصداق المذكور قال المامون نعم زوجتك يا ابا جعفر ام الفضل ابنتي على الصداق المذكور فهل قبلت النكاح قال ابو جعفر قبلت النكاح ورضيت به ثم عن امير المؤمنين انه قال انما صار مهر السنة خمسمائة درهم

اول حکایت ان زن ... [illegible]

روایت

کرده‌اند از عبدالله عمر و

عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عباس که

در خلافت عمر شبی به مسجد آمدم و عبدالله و ... تا صبح ظاهر

شخصی را دید در پیش محراب خفته ... بود و ... مولای

خود را گفت این شخص را بیدار کن تا نماز کند ... دیدند

از زنان است زنی از انصار پوشیده ... امیرالمؤمنین علیه السلام ... گفت

و جامه‌های زنان ... نماز بگذارد و ... حضرت ... طفل که در محراب ...

بگذاریم چون نماز بگذارد ... معلوم شود ... خبر داده ...

وقتش کن که ... رسول خدا صلی الله علیه و آله ... گفت ... حضرت امیرالمؤمنین

و برادر من حضرت ... آواز طفل شنید ... مولای خود را فرمود ...

با مادر به مسجد ... علیه و آله ... آن طفل ... گفت

صلی الله علیه ... امیرالمؤمنین علیه السلام ... زنی از انصار ...

علیه السلام زنی را گفت ... پیدا ... فرزند

می‌رفت زنی ...

من

تاریخ وفات حضرت سید المرسلین

... الله عزّ و جلّ ... علی ... محمد ... [illegible]

سال تولد حضرت ... ماند ...

... رفت از دنیا ... سال ... الله

گفته ... سال ... دین ...

رفت از دنیا ... سال ... [illegible]

سال ... ۲۲ ... ۳۲ ... ۲۱۲

... ۴۲ ... ۵۲ ... ۱۲۹ ... ۷۹ ... [illegible]

سال تولد ... از ... تاریخ ... ۲۶ ... ۶۲ ... ۱۸۱

و ده است
و من خبر بسیار دارم چون
بیامد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
طفل را بدید و داد و گفت وی را تربیت کن و از بیت
المال هر ماه دو درهم بتو دهند و ولادت این طفل در ماه محرم
بود و چون شب عید فطر درآمد طفل را نه ماه تمام شد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
دایه را گفت آن دایه را بخواند گفت بامداد کودک را بیاور و این جامه در وی پوش و وی را بر دوش
گیر و بنمازگاه برو و بنگر که هر زن وی را از تو بستاند و بوسه دهد و گوید ای مظلوم پسر زن مظلومه و
ورد ظالم آن زن را نگاه دار و رها مکن تا پیش من آری گفت چنان کنم چون بامداد دایه چنان
کرد زنی وی را از دایه بستد و گفت ای زن بحق محمد رسول الله صلی الله علیه و آله که نقاب از روی بردار و
و چون نزدیک وی رسید نقاب از روی برداشت و در حال نظر نداشت کودک را از وی گرفت
و بوسه بر روی او میداد و می گفت یا مظلوم یا ابن المظلوم و المظلومه یا ابن الظالم چون ما نشنید
تو و زندی من که روزهای گذشته مرده است وی گریست آنکه وی را بدایه داد و خواست که دایه باز
کرد و دایه چادر او بگرفت وی گفت چه می خواهی از من گفت با من نزدیک حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام آی ای زن سخت مضطرب شد و دایه را گفت از خدای بترس و دست از
من رها کن که مرا نزدیک وی می بری و او مرا رسوا کند
در میان مردمان و من خصم تو باشم
نزدیک خدای تعالی و دایه
گفت

نتوانم مرا ببخش
گفت چون [illegible] ببخشید و تحفه بدیع
علی برای عطائی بخشید [illegible] بزرگ و هم بزرگ بدان ثنا گوئی
با من بیا تا ترا [illegible] جامه عراقی و دو برد یمانی و حله
و ازان ترا نیک افتد بسیار و [illegible] را بگیرد و در مصالح خود صرف کنی و این
صفهانی و سعید درهم [illegible] و این بمیرد و چون عبد الغنی بود و خدای بر من گواه است
حال با کس نگوی و چنان انکار کن که مرا ندیدی [illegible] دایه قبول نمود و باوی برفت و بخود وعده
گفت این بتو دهم و چون مردم از عیدگاه بازگشتند امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible]
گذشت این [illegible] مرا گفت یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله [illegible] گفت که دروغ
[illegible] کردی و وصیت امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible] و بوسه داد و [illegible]
بود و از [illegible] بخانه [illegible] دشمن خدای وی را از من طلب [illegible] از تو گرفت و [illegible] قبول نموده او را
گفت ای [illegible] پیش تو آمد و کودک را از تو [illegible] و وعده آن را قبول [illegible] مرا
در نمازگاه بکرد [illegible] زن [illegible] کردی ابدا [illegible] و گفت یا بی
بحق صاحب این گور [illegible] زر تو دادی [illegible] زیاده [illegible] گفت [illegible]
بتو دادم [illegible] برد [illegible] چون [illegible] بدید امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible] گفت معاذ الله
چون زن این سخن بشنید [illegible] با امیرالمؤمنین [illegible] جلال
هلاک کند از تعجب [illegible] رسول الله [illegible]
عمر رسول الله [illegible]
غیب ندانم [illegible]
عاصی ام

حبیب
ورسول خدای بین بین
آموخته است واین گفت با امیر المؤمنین
علیه السلم بهتر این سخن [illegible] واکر خواهی بخانه آن
بود والحال ایستاده ام هر حکم که خواهی بفرمائی حضرت امیر المؤمنین علیه السلم
زن نشوم که خانه درش میدانم و ویرا حاضر کردم [illegible] دیگر برفت واکنون اینجا تو کردی
گفت وی [illegible] آن تحفه بود واز آن سرای [illegible] سر آن زن را [illegible] گفت فرما
خدای از تو عفو نمود الطفال را نیکو دار وچون عید الضحی [illegible] کودک را [illegible]
بزم [illegible] رسول الله صلی الله علیه واله وچون عید الضحی بیاید [illegible]
پدر آن زن فرا رسید وگفت [illegible] تا وعده راست کردم واین گفت [illegible] نیست
وانکان ندارد که از تو جدا نشوم تا ترا به نزدیک رسول الله [illegible] چون زن
آن بدید روی بسوی آسمان کرد وگفت یا غیاث المستغیثین ویا جار المستجیرین [illegible]
رسول صلی الله علیه واله آمد چون امیر المؤمنین علیه السلم وی را بدید گفت راست بگوی تو قضیه
کودک میکوی با من بگوی از اول تا آخر که حبیب من مرا خبر داده است گفت اگر من قضیه خود
بگویم مرا امان خواهی داد واز عقوبت خدای امین خواهی کرد [illegible] گفت
چنان کنم زن گفت من دختر [illegible] ام از انصار پدرم ومادرم در
رسول صلی الله علیه واله بکشتند در
غزای ذات السلاسل
واورا

عامر بن سعید
[illegible] کفتندی ومادرم
در خلافت ابوبکر وفات شد ومن [illegible]
تنها بماندم ومرا هیچ تیمارداری ومحرمی نبود که نزد
من آید ومرا زنان همسایکان بود ونزدیک با ایشان نشستی و
[illegible] چنان که مرا [illegible] بود ومن مزاح بازی دوست
داشتی روزی [illegible] با زنان مهاجر وانصار با من بود
[illegible] پیرزنی از بیرون بدرون آمد وعصا زده بر ما سلام کرد جواب دادیم
نام هر یک پرسید [illegible] نزدیک من آمد وگفت ای دختر تو چه نام داری گفتم جمیله بنت عامر الانصاری گفت پدر و
و شوهر داری گفتم [illegible]
[illegible]
[illegible] طعام [illegible] نان [illegible]
[illegible]
آن نان جوین [illegible]
وحی

چون برفت
و زنی نیکوتر از آن نیکوتر ندیده
نشنیده بودم و من بوسه بر میان چشم
وی بر دادم و گفتم چون کار آن که تو دائم نزدیک وی باشی بحق
محمد صلی الله علیه و آله مرا دعائی کن و او رفتن خواه که بیرحق دعای تو
مستجاب کرد و او گفت تو زن نیکوئی و من بر تو می ترسم از تنهائی و لابد مرا همی
بیرون باید شد و لابد ترا دختری باید که با تو انس باشد همچون خواهر شفقی کنم چنین کسی از
بجانم می رسد گفت دختری دارم از تو که بر نا آرام و ساکن و نشنیده و خاموش وی را نزدیک تو آرم گفتم چنان
کن وی برفت و ساعتی بر نیامد که من از تنهائی برنجیدم دیدم که باز آمد گفتم تو آن خواهر که وعده کرده بودی با من گفت
آن دختر من و خشنی باشد از دومان و انس وی باشد خدای بوده و تو زن مزاح کن و بازی دوست و زنان مهاجر و
انصار بسیار بیشتر نعمتی آمد ترسیم که چون با برادران حاضر اند و بسیار گویند دختر از عبا و باز ماند و ترا بگذارد و
بر و دو من گفتم تو کنیز خودم که تا دختر تو نزدیک باشد من از ایشان را نزد خود راه ندهم گفت شرط چنانست که چون
وی از نزدیک تو بیرون شد هیچکس را راه ندهی گفتم چنین کنم وی برفت ساعتی بر آمد زنی با وی بود تمام بالا چادری
بر سر گرفته که جز چشمها از وی پیدا نبود چون پیر زن بدر حجره رسید ما را گذاشت و برگردید گفتم چادر بیندازی گفت
از شادی آن که مبادا کسی من بیرون در بودم از ترس آن که مبادا کسی چیزی ببرد و او را گفتم که در اینجا فرو بند
و خوف و بیکران که مبادا کسی آید و او را بخلید برد و موجب وحشت آن زن بعد از آن با وی مزاح کردن
آغاز کردم و سخن و الحاح تا چادر باز کند باز خمی کرد و هیچ نگفت عاقبت من چادر و معجر از
باز کشیدم و او مردی بود در زنی ستره و ابرو برکرده و فرق و طره راست
کرده دولت و با خانه بر شوره زنان من دست از و
رها کردم و مبهوت شدم ساعتی در تفکر بودم پس
گفتم که چه چیز ترا برین داشت که مرا و
خود رسوا کنی اگر
عزیز

هو
وَقُل لِلمُؤمِنات يَغضُضنَ مِن اَبصارِهِنَّ وَيَحفَظنَ فُروجَهُنَّ وَلا يُبدينَ زينَتَهُنَّ
اِلّا ما ظَهَرَ مِنها وَليَضرِبنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلى جُيوبِهِنَّ وَلا يُبدينَ زينَتَهُنَّ اِلّا لِبُعولَتِهِنَّ اَو آبائِهِنَّ اَو آباءِ بُعولَتِهِنَّ اَو اَبنائِهِنَّ اَو اَبناءِ بُعولَتِهِنَّ اَو اِخوانِهِنَّ اَو بَني اِخوانِهِنَّ اَو بَني اَخَواتِهِنَّ اَو نِسائِهِنَّ اَو ما مَلَكَت اَيمانُهُنَّ اَوِ التّابِعينَ غَيرِ
اُولِي الاِربَةِ مِنَ الرِّجالِ اَوِ الطِّفلِ الَّذينَ لَم يَظهَروا عَلى عَوراتِ النِّساءِ وَلا يَضرِبنَ بِاَرجُلِهِنَّ لِيُعلَمَ ما
يُخفينَ مِن زينَتِهِنَّ وَتوبوا اِلَى اللهِ جَميعًا اَيُّهَ المُؤمِنونَ لَعَلَّكُم تُفلِحونَ از عبد الرحمن بن ابی عبد الله مرویست که … به بیند فرمود بوده … قصوری
… آیه با ایشان تعلق گرفته باشد بر زنی که مال او است … حضرت ابو عبد الله علیه السلام توجه
زنان و خواجه سرایان باشند که مملوک زن باشند … موی سر زنی را که … حضرت ابو عبد الله علیه السلام … برخواستیم و
گفت از حضرت ابو عبد الله علیه السلام منقولست که من نزدیک بی بی در خانه نشسته بودم و او مرا بپهلوی خود نشانید پس ما هیچ … قوانست
نبود و همراه معاویه بن عمار در آمد آن حضرت جا برای نشستن … حاجتی دارد که میخواهد در خلوت اظهار کند … این لیسی که
که دیدم در این وقت … معویه حاجتی دارد … پیش آن حضرت … از من پرسید
فرمود پس با حاضران گفت که با من گفت توبه کرده … و برگشتم و نشستم … اهل بیت حضرت … سوار شدن
بیرون رفتیم پدرم با من گفت که زنان مدینه کاری میکنند که ایشان را … و هنگام سوار …
گفت آری و میگویند که زنان قریش و بنی هاشم سوار میشوند و گردن ایشان میگیرند
حیله کار میکنند گفتم که زنان … حبشی و دست بر دوش و گردن … فرمود که
دست بر سر غلامان حبشی … آن حضرت علیه السلام … علیهن
و سوار میشوند … ولا جناح
بخوان این آیه
فی آبائهن

احوالات دجال خسران مال علیه اللعنه والنکال بدان که دجال ساحریست کافر از
فرزندان آدم علیه السلام است نه از دیوان وجنیان در نهایت مهارتست در علم سحر
در زمان حضرت رسول صلی الله علیه واله متولد شده از عبدالله بن عمر روایت که
روزی حضرت رسول صلی
الله علیه واله چون از نماز فارغ شده
انخلت ورفت اصحاب در طلب شخصی بود در نخلستانی
المیدکان را خود دل میگوید و بروایتی تشریف برده تا بدر خانه
الیه و در دروازه همراه زنی برآمده گفت چه میخوانی ای ابوالقاسم و محمد نام عبدالله
الحصن ... عبدالله را بیم پیره زن گفت او را چه می‌بینی دیوانه است کشف جهت بر خارهٔ خود
چون نمیکند و حرفهای ناگفتنی میگوید رسول الله صلی الله علیه واله گفت که چنین باشی گفت در اینجا
چون داخل شدیم بقطیفه برده بود و تو دیجو حرف میزد حضرت باو گفت چه می‌بینی گفت کسی می
حق و باطل و تخت بر روی آب پس انحضرت فرمود بگو اشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله
آن ملعون گفت بگو اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله تو بیا بی او را از من سزاوارتر
بینی و روز دیگر رفتیم آمدیم در بالای درختی دیدیم باواز
بلند حرفی میخواند پیره زن گفت آصاف
زن وارد درخت
برای که محمد صلی الله علیه واله آمده است پس ساکت شد و رسول الله شهادت
گفت همان جواب شنید روز سیوم که آمدیم در میان گوسفندان بعد آوازی میکرد

چون آواز کلاغ گفتگوی سابق گذشت رسول الله صلی الله علیه واله باو گفت
اخسأه بعد از ان فرمود ترا مهلتی داده اند با رزوی خود نخواهی رسید وانچه مقرر
از تو بفعال خواهد آمد و در هر روز انحضرت با اصحاب خود میگفت خدا این زن را از
رحمت خود دور کناد اگر او نمی بود من خبر میدادم که او این است که در آخر الزمان
فرمود که حق تعالی هیچ پیغمبری را بدنیا نفرستاد که قوم او را از دجال نترسانیده باشد
ولیکن او را در این امت ظاهر گردانید و او لعنه الله بیرون خواهد آمد بر خری
سوار که عرض میان هر دو گوش خر یک میل باشد و بهشتی و دوزخی و کوهی از نان و نهری
از آب همراه او سیر خواهد نمود و اکثر تابعان او از زنان و اعراب باشند و در جمیع آفاق خواهد
گشت بغیر از مکه و مدینه که قدمش بحرمین نخواهد رسید و انا ربکم الاعلی خواهد گفت و کار
امر او مشتبه شود باید که بدانند خدای اعور نیست و بر خر سوار نمی شود و ابن بابویه رحمه الله
بعد از نقل این حدیث گفت عجب است از مخالفین واهل عناد که تصدیق این خبر مینمایند
و از بقای حضرت صاحب الامر علیه السلم و غیبتش در این مدت استبعاد میکنند و بطریق
دیگر روایت که روزی انحضرت بدهی که در دو فرسخی مدینه مشرفه بود رسید فرمود
ولادت دجال در این ده خواهد بود و نام پدرش صیاد است و نام مادرش کاهنه و هر دو
یهودی بودند و یهود دجال را قطامه گویند و بروایت دیگر پدر دجال را داود نام
و مادرش میمونه و بروایت دیگر کنیت دجال ابو یوسف بود و یهود او را پیغمبر میدانند
و چون ظهور میکند او را خدا میدانند و بروایت دیگر انحضرت چون مکان تولد او را

وقت

بیان نمود این حکایت دد روز جمعه بود چهارشنبه آفتاب زرد شده متولد شد
وچون بر زمین آمد فی الحال نشست وحرف زد و خود را وصف می کرد و هر چه کسی
بخاطر میگرفت میگفت وساعت بساعت یک چشمش مثل دانهٔ انگور که بر سر آب آمده باشد
بیرون آمده وچشم دیگرش ممسوح بود یعنی همواره باطل و بار ولیش هموار بود و دو لبش
دراز داشت اورا دجال نام کردند و دجال یعنی دروغگوی فریبنده است و در آن
ایام عبد الله بن مسعود و محمد بن مسلم بآن ده رسیدند آشوب و غوغا شنیدند از سبب
آن پرسیدند حقیقت حکایت با ایشان گفتند بدرون خانه اش رفتند دیدند که
بر پیشانیش بخط صنع یزدانی نوشته که الکافر بالله و بروایت دیگر ک ف ر جدا
جدا نوشته بود و از آنجا بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفته کیفیت آن حکایت
را چنانکه دیدند و شنیدند بعرض رسانیدند روز دیگر آنسرور با ابن مسعود و عمر بآن
ده تشریف بردند و بدر خانهٔ دجال رسیدند عمر حلقه بر در زده مادر دجال آمده
ایشان را بدرون برد و در وقت رفتن حضرت رسول صلی الله علیه و آله
با رفیقان تمهید نموده سورهٔ الم او حم دخان را بخاطر گرفتند تا دجال را امتحان
کنند که چه میگوید چون داخل شدند دیدند که دجال مربع نشسته بادزنی
گرفته خود را باد میزد و لحظه بلحظه بزرگ میشد و با مردم از جزئیات سخن
میگفت حضرت رسالت م فرمود ای دجال شهادت ده که من رسول خدایم
و بروایت دیگر او گفت ای محمد م تو شهادت ده که من خدا ام سید عالم فرمود

تعساً لك یا ملعون یعنی هلاک شوی ای دور افتاده از رحمت خدا و دیگر مرتبه او را
بشهادت دعوت فرمود جوابش هذیان گفت مرتبه سیوم فرمود که بگو لا اله
الا الله محمد رسول الله دجال همان بیهوده اول و دوم را گفت
چون حضرت از اسلام او مأیوس شد آنچه در خاطر گرفته بود استفسار نمود
دجال باستعجال گفت الروحم دخان حضرت مقدس نبوی فرمود که تبارک
الله عمر شمشیر بر دجال زد بر سر دجال اصلا در او اثر نکرد و برگشت و بر سر او آمد
و چهار انگشت نشست و خون بر سر و روی عمر ریخت حضرت فرمود ای عمر تو
نتوانی بر تقضا خدا چاره انگیخت بعد از آن دست مبارک بر جراحت او گذاشته
بصحت مبدل گشته چنانچه گویا هرگز نبود و از آنجا بیرون آمده بمدینه مشرفه
عنان توجه مصروف داشت و دجال بد فعال از عقب آن معدن کمال
نعلین عدوان پوشیده و عصای طغیان بر گرفته بجانب مدینه رفت چون
خلایق آن خلقت غریب و هیئات عجیب را دیدند گروه انبوه بر و جمع گردیدند
دجال بسر کوهی دوید و سنگی گران برداشت و بر سر راه ایشان گذاشته
و در میان آن کوه محبوس گردانید عمر عنان عزیمت در تافته ترسان
و گریزان بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله شتافته حقیقت را

عرض نمود حضرت برگشته متوجه آن کوه شد و دست بدعا برداشته گفت خدایا
شر این بد فعال را تا وقتی که خود میدانی از امت من دفع کن فی الحال مرغی
از مرغزار آسمان فرود آمد دجال را بچنگال خود گرفته بهوا برد هر چند تضرع
و ابتهال نمود حضرت متوجه نشد آن مرغ دجال را بدریای طبرستان رسانیده
در جزیره انداخت و در کتاب صحاح المصابیح و زهرة الریاض ذکر کرده
که تمیم داری روزی در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله می گفت
ما سی کس بودیم در کشتی دریا بتلاطم در آمده کشتی شکست تخته پاره
چسپیده بجزیره افتادیم و بروایت دیگر کشتی ما تا یکماه در دریا سرگردان
شد آخر بجزیره رسیدیم در آنجا خری دیدیم آن قدر بزرگ که اگر پیش
سرش بودی دمش را ندیدی سرش مثل سر شتر و رویش مثل روی
آدم و پشتش چون پشت گاو و تمام بدنش گل گل بقدر درهم گفتم سبحان
الله هرگز حیوانی باین صورت ندیده ام آن خر بزبان آمده و گفت دجال
که بر من سوار خواهد شد از من عجیب تر است گفتم کجاست گفت درین قصر
رفتیم شخصی دیدیم که با آن بزرگی کسی ندیده بودیم یک چشمش ممسوح بود بر
وجهی که زهره شکاف نداشت و چشم دیگر چون ستاره میدرخشید در میان دو

دستش موئی برآمده مثل نیزه و بر پیشانیش نوشته بود که کافر بالله و از
پاشنه تا زانو بزنجیر بود و دست راستش بر گردن بغل بسته میان آسمان
و زمین معلق ایستاده بمن گفت تمیم داری گفتم بلی احوال چند پرسید بعد از آن
گفت حضرت محمد صلی الله علیه وآله را دیده گفتم بلی تهامی عربی که تولدش در مکه
بوده و بمدینه هجرت نمود صاحب لوا و شفاعت و حوض و کرامت چون باو
رسی با وایمان بیاور و این نصیحت که ترا کردم بهیچکس را نکردم و بروایت مصابیح
پرسید که عرب با او حرب کردند گفتم آری گفت بر چه قرار گرفت گفتم بسیاری
از ایشان اطاعت او کردند گفت خیر ایشان در اینست بعد از آن
گفت که نزدیکست مرا اذن خروج دهند همه روی زمین را در
چهل روز بگردم بعد از آن الاغش را که نامش جساسه است طلبیده و بروایت
دیگر لعابه پیش آمد و زانو بر زمین گذاشت و گفت این چند کس مرا بردار و
در زمین ایشان فرود آور ما بران سوار گشته بیک ساعت بمدینه رسیدیم پس
تمیم داری نصرانی بود بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله آمد وایمان آورد

آورده اند که مادر حضرت عیسی علیه السلام را بجانب معلم برد
و گفت ای معلم این طفلک است خورد و پدر ندارد او را تعلیم نما علم و سعی کن
و بسیار آموزد و انکه بر تن
استاد معلم قبول نمود و ابجد بر لوح نوشت
بر لوح نوشت و به او داد و گفت بگو ابجد عیسی علیه السلام گفت ای معلم
گفت ای معلم ابجد چه معنی دارد معلم او را بسیار زد عیسی گفت ای معلم
ما دریم تو گفت که بزنیم را بسیار آموزد و انکه بزن تو هنوز از لوح نا آموخته و بسیار
چرا می ای معلم نمیدانی اگر نمیدانی از من سوال کن که الف چه معنی دارد بدان که الف اشارت
بالا و نعمتهای الله و باعبادت است از نقار او و جیم نشانست از حضرت جلال و جبروت او
و دال دلیلست از دوام ملک لایزال او و بیان ابجد جد و جهد نمودنست در طاعت حق تعالی
و هوز هی بعیون از هوای دنیاست و حطی حط کردن عصیانست و کلمن کلام
رازقیت ذره اهل صفا و سعفص اشاره بطلب رای عقبات قرشت قرب
بمعرفت خداست تخذ ظهور حق است ضظغ حضور دل با حق است بعد از ان معلم
حضرت عیسی علیه السلام را بخانه مادرش آورد و گفت او را فرستاده اند که تعلیم جهانیان کند و
قدوه اهل ایمانست او را احتیاج که شاگردی مایان تا تا شتبه کند صدق
من کان نبیاً فهو کذلک ه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی محمد واله اجمعین اما بعد میگوید بنده اثیم الراجی الی غفران
الملک الهادی عبد الرحیم الحسینی الجعفری البغدادی در بیان آن که این مناظره ایست که میان میر یوسف
علی الحسینی الاسترابادی و قاضی نور الله الحسینی الشوشتری در باب اطلاع حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
بر ضمایر جمیع مردمان در جمیع احوال واقع شده رقعه میر یوسف علی بقاضی نور الله سیادت و نقابت
پناها فضایل و کمالات دستگاها بعد از رفع دعوات وافیات و اشتیاق بادراک ملاقات البرکات فایض
نقشو بر ضمیر انور می نماید که خبر ابن مکتوم در تحریر چنین است که چون ابن ام مکتوم بحرم محترم حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله درآمد عایشه و حفصه حجاب نکردند و بدرون حجره نرفتند بعد از آن که
ابن ام مکتوم بیرون رفت حضرت رسالت صلی الله بعایشه و حفصه تعرض کردند که چرا
بحجره نرفتید گفتند آمرد کور و نابیناست حضرت فرمودند که اگر آن او کور و نابیناست شما یان
کور و نابینا نیستید بلکه بینائید و در مصابیح القلوب چنین آورده که چون ابن ام مکتوم بحجره
مطهره درآمد حضرت فاطمه علیها السلم بدرون حجره رفت و چون بیرون رفت حضرت بر سبیل
امتحان از فاطمه علیها السلم پرسید که آمرد کور است چرا بدرون رفتی حضرت فاطمه علیها السلم گفت
اگر او کور است من کور نیستم و خدا تعالی چنان که مردان را منع کرده از دیدن زنان و فرموده
قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ همچنین زنان را نیز از دیدن مردان منع کرده چنانچه
فرموده قُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ حضرت فرمودند که الحمد لله الذی جعل من
اهل بیت مرا پاک و پاکیزه گردانید و غرض از آن که ذکر هیچ ازین دو روایت صحیح نمیکند چه صاحب
تحریر بسیار بزرگ بوده و صاحب مصابیح القلوب هم بجهالت نبوده درین باب چه میفرمایند
بخاطر میرسد که این قضیه دو مرتبه واقع شده باشد و چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله

برضمایر جمیع مردمان اطلاع داشتند خصوصا بر ضمیر حضرت فاطمه علیها السلم چرا بر سبیل امتحان
از فاطمه علیها السلام پرسیدند و حال آن که در حدیث آمده الْمُمْتَحِنُ مَلْعُونٌ امید که بخاطر
رسد با علام آن ممنون سازند جواب قاضی نور الله علیه الرحمه بعد از نیازمندی مشهود ضمیر منیر گرداند
که این دو روایت باهم منافات ندارند چه یک روایت دال است بر عصمت و طهارت حضرت فاطمه ع
و روایت دیگر دلالت دارد بر فرو گذاشت و سهو عایشه و حفصه و آن که حضرت از فاطمه ع
بر سبیل امتحان استفسار نمودند آن استفسار از روی استعلام خواهد بود که معلوم
می شود جهت حیا بحجره رفته بودند یا بسببی دیگر امتحانیکه مورد مذمت است از روی عنا
لاغیر و دیگر مخفی نباشد که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بر ضمایر جمیع مردمان در
جمیع احوال اطلاع نداشتند دلیل برین آن است که عارف شیرازی علیه الرحمه فرموده
یکی پرسید ازان گم کرده فرزند :: که ای روشن روان پیر خردمند :: ز مصرش بوی پیراهن
شمیدی :: چرا در چاه کنعانش ندیدی :: بگفت احوال ما برق جهان است :: دمی پیدا و دیگر
دم نهان است :: گهی بر طارم اعلی نشینم :: گهی بر پشت پای خود نبینم :: و در اصول عقاید
دینیه هیچکس این دعوی نکرده که انبیا بر ضمایر بشر در جمیع احوال اطلاع داشته باشند
بلکه تصریح کرده اند که انبیا علی الاتصال منتظر وحی می بودند والدعا رقعه میر یوسف علی
سیادت و نقابت پناها حقایق و معارف انتبا ها بر رای انور مضمر نباشد که حضرت
امیر علیه السلم در خطبة البیان فرمودند أَنَا أَعْلَمُ بِمَا فِي الضَّمَائِرِ و باز فرمودند که أَنَا
الَّذِي خَطَرَاتِ الْقُلُوبِ وَلَمْحَ الْعُيُونِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ و در انجا بلند تر ازین سخنان
گفته اند مثل أَنَا دَاحِي الْأَرَضِينَ وَأَنَا مُنْشِئُ السَّحَابِ وَأَنَا مُورِقُ الْأَشْجَارِ

وَأَنَا مُوَدِّعُ الثِّمَارِ وَأَنَا أُحْيِي وَأُمِيتُ شاید خطبة البیان بنظر کیمیا اثر درآمده باشد فقیر از روی
کلام نصرت انجام آنحضرت نوشته بود و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله بطریق اولی مطلع
خواهند بود دو وجه ظاهر نیست وان که قید جمیع احوال کرده بودند و دلیل جواب حضرت یعقوب را
ساخته بودند که گهی بر طارم اعلی نشینم گهی بر پشت پای خود نه بینم چون حضرت پیغمبر افضل و اکمل اند
از انبیا یقیناً سوی مستثنی اند در هر باب چه هر معجزی که انبیا را بوده حضرت را بوده و بسیار چیز
حضرت را بوده که انبیا را نبوده وان که علم خضر و موسی علیهما السلام را در برابر علم حضرت امیر علیه السلام
مثل قطره در دریا آورده اند شاید آن حکایت بسمع شریف رسیده باشد و شک نیست که اظهار ضمایر
از جمله معجزات است و در کتب اعتقادیه ذکر مجملی از معجزات کرده اند و تفصیل آن را حواله بسیر و تواریخ نموده
چنانچه شیخ مقداد علیه الرحمه در شرح باب حادی عشر آورده بعد از تعداد چندی از معجزات و غیره
ذلک مما لا یحصی کثرة ذلک معلوم فی کتب التواریخ والمعجزات و علامه تفتازانی هم در شرح
عقاید گفته وهی مذکورة فی السیر والتواریخ شاید دران کتابها مذکور باشد که ائمه معصومین
علیهم السلام اظهار ضمایر کرده اند بسیار بنظر درآمده نوشتن آنها طولی دارد و چون آنچه حضرت امیر
علیه السلام فرموده اند انا اعلم بما فی الضمایر مخصوص بزمانی نیست حمل بر چه توان کرد و بر چه معنی
توان گفت و دیگر در اظهار ضمایر و غیر آن از معجزات که ائمه علیهم السلام نوشته اند شکی نیست
اما چه می گویند ازان چیزها از اظهار ضمایر و غیر آن که در نفحات و غیر آن مذکور است ایشان
را این حالت بوده یا نه اگر نبوده فالویل علی الراوی و اگر بوده علامه تفتازانی در شرح عقاید
در تفسیر کریمه کُنْتُمْ خَیْرَ أُمَّةٍ آورده بحسب کمالهم فی الدین وذلک تابع لکمال نبیهم
الذی یتبعونه و بر تقدیری بوده از متابعت پیغمبر صلی الله علیه وآله را اجرا نباشد والله اعلم

جواب

علیه وآله را اجرا نباشد والله اعلم جواب قاضی نور الله علیه الرحمه آنچه از کلام بلاغت نظام
حضرت امیر علیه السلام و غیر آن نقلی فرموده اند دلالت بران نمیکنند که ضمیر هر کس را هر وقت و هر
حال میدانسته باشند و در دلالت آن کلمات بر فضل و کمال ایشان همین قدر بس است که علم ایشان
بضمایر فی الجمله باشد و دیگران را نباشد یا کمتر باشد و اکملیت ایشان بیش ازین تقاضا نمیکند
که اطلاع بر ضمایر بیشتر از دیگران داشته باشند بلکه اگر آنحضرت اطلاع بر ضمایر نداشتی و دیگران
داشتندی خللی در افضلیت ایشان نمیرسانید زیرا که بسیاری از انبیا بعضی از صفات مخصوص
بودند که پیغمبر ما آن صفات را نداشتند مانند آن که موسی کلیم الله بود و آنحضرت نبود و عیسی روح الله بود
و آنحضرت نبود و بزرگی حضرت موسی و تفضیل او بر خضر مقرر است و معهذا او بسیار از حقایق
می دانست که حضرت موسی علیه السلام نمیدانست آری اظهار ضمایر اگرچه یکبار یا دو بار و ضمیر یک
کس یا دو کس نیز از معجزات است و در معجزه بودن آن لازم نیست که هر ضمیر را دانند و بعضی اولیا
که صاحب نفحات از ایشان اظهار ضمیر نقل نموده می تواند بود که واقع باشد و آن را نیز کسی دعوی
نموده که همیشه و در همه حال بوده باشد بلکه حال جمیع انبیا و اولیا همان است که گهی بر طارم
اعلی نشینم گهی بر پشت پای خود نه بینم غایة الامر از انبیا و اولیا بیشتر و از دیگر اولیا کمتر
والله اعلم قوله میر یوسف علی سیادت و نقابت پناها افادت و افاضت دستگاها
بعد از وظایف دعاگویی و اخلاص مضیع اوقات فایض البرکات می گرداند که چون درین ظلمت آباد
چنان کسی که نور هدایت از جبین او ساطع و لامع باشد کم است بنده در بادیه عطالت
و بطالت سرگردان و حیران است و همواره جویای رهنمای خضر سیمای بوده چون ایشان
با تجرد و تشریف شریف ارزانی داشتند داعیه آن بود که با وجود موانع از توجهات ایشان

بعضی از مجهولات معلوم کند اما چون سفری در پیش است دران باب توجه ممکن نیست و چون
یک دو مرتبه گستاخی نموده بجواب ممنون کردیده و اطمینان خاطر فاتر نشده لاجرم تصدیعه
می دهد که آن که قلمی شده بود که کلام بلاغت انجام حضرت امیر علیه السلام دلالت بران نمیکند که
در جمیع احوال بر ضمایر جمیع مردمان مطلع باشند و همین قدر دلالت کافیست که بعضی از اوقات
بر ضمیر مطلع باشند این مسلم است اما حضرت امیر علیه السلام در خطبة البیان فرموده اند که اَنَا
الَّذِی یَحْدُثُ فِی اللَّیْلِ اَمْراً شَیْئاً بَعْدَ شَیْءٍ اِلیٰ یَوْمِ الْقِیٰمَةِ و انکه تخصیص دلیل کردند تخصیص
شی نفرما عدا نمیکنند دیگر فرمودند اَنَا الَّذِی اَعْلَمُ بِتَغَیُّرَاتِ الْاَزْمَانِ وَحَدَثَانِهِ و دیگر
اَنَا الَّذِی اَعْلَمُ مَا یَحْدُثُ سَاعَةً فَسَاعَةً و در لغت حدوث بمعنی نو در آمدنست و در سوره طلاق
وَلَا تَدْرِی لَعَلَّ اللّٰهَ یُحْدِثُ بَعْدَ ذٰلِکَ اَمْراً ملا حسین واعظ در تفسیر خود چنین تقریر
کرده میدانی تو ای طلاق دهنده یا نمیدانی هیچ نفسی شاید خدا نو کرداند بعد ازین طلاق
کاری را یعنی شاید مرد را پشیمان کند یا دوستی زن در دل او پدید آید تا رجوع نماید برین تقدیر
خطرات قلوب از جمله حدوث است و در لفظ اِلیٰ یَوْمِ الْقِیَامَةِ و سَاعَةً فَسَاعَةً ظاهرا جمیع
احوال و اوقات مفهوم می شود و دیگر فرمودند اَنَا الَّذِی اَعْلَمُ اَعْمَالَ الْخَلَائِقِ فِی مَشَارِقِ
الْاَرْضِ وَمَغَارِبِهَا وَلَا یَخْفیٰ عَلَیَّ مِنْهُمْ شَیْئاً و دیگر فرمودند اَنَا الَّذِی اَعْلَمُ مَا کَانَ و
مَا یَکُونُ و در حدیث آمده که اِنَّمَا الْاَعْمَالُ بِالنِّیَّاتِ و نیات از خطرات قلوبست و غالبا
از لا یخفی علی منهم شیئا جمیع احوال و اوقات مفهوم می شود و از ما کان و ما یکون نیز معلوم
می کردد که خطرات کو همین کان است درین باب هرچه بخاطر عاطر خطور کند باعلام ممنون سازند
و آن که فرموده بودند که جمیع انبیا منتظر وحی بودند و در تفسیر ملا حسین واعظ در تفسیر سوره

بی

نقل از ینابیع است که هر حرفی از حروف مقطعه سریست از خزانه غیب که حضرت عزت حبیب خود را
بران اطلاع داده و بعد از ان جبرئیل علیه السلام نازل شده و جز خدای و رسول کسی بدان اطلاع
ندارد و مثل این جای دیگر بنظر این ناقص در آمده که چون جبرئیل علیه السلام در حین نزول حروف مقطعه
نَعْلَمُ المٓ حضرت فرمودی که فَهِمْتُ و جبرئیل علیه السلام گفتی که من نفهمیدم و نمیدانم و بحکم اَنَا
اَعْلَمُ بِمَا کَانَ وَمَا یَکُونُ ظاهرا در معراج هرچه بوده و خواهد بود بآنحضرت رسید غایتش مامور
نگردیده که بی وجهی بواسطه جبرئیل علیه السلام باقت رسانند بلا شک انتظار وحی بدین جهت بوده و
آن که فرموده بودند که اگر حضرت اصلا بر ضمایر اطلاع نمیداشتند مانع افضلیت و اکملیت ایشان
نمیبود چرا که موسی و عیسی علیهم السلام را معجزات بود و خضر علیه السلام را نبوده و افضلیت
موسی نسبت بخضر متحقق است و خضر را بسیاری از حقایق معلوم بود که موسی را نبود بلی این مسلم است
که بعضی از معجزات از انبیا بحسب ظاهر واقع نشد اما فی الحقیقه هر معجزی که انبیا نمودند باعانت
نبی و ولی ایشان را نجات روی داده مثل سلمان که از شیر دشت ارژنه نجاة یافت و همچنین
هر عذابیکه بر امم سابقه نازل شده است از جانب نبی و ولی نازل شده موید این دعاویست
آنچه در خطبة البیان حضرت امیر علیه السلام مذکور است از جمله این که اَنَا اٰیَاتُ اللّٰهِ الْکُبْریٰ الَّتِی اَرٰیهَا
فِرْعَوْنَ وَعَصیٰ اَنَا عَصَا الْکَلِیْمِ وَبِهَا اٰخُذُ بِنَاصِیَةِ الْخَلْقِ اَجْمَعِیْنَ اَنَا النُّوْرُ
الَّذِی اقْتَبَسَ مُوسیٰ فَهَدیٰ اَنَا صَاحِبُ مُوسیٰ وَالْخِضْرِ وَمُعَلِّمُهُمَا اَنَا جَاوَزْتُ
الْکَلِیْمَ فِی الْبَحْرِ وَاَغْرَقْتُ الْفَرَاعِنَةَ وَاَنَا مُنْشِئُ الْجَوَارِی فِی الْبُحُورِ اَنَا حَمَلْتُ نُوحاً فِی
السَّفِیْنَةِ اَنَا صَاحِبُ نُوحٍ وَمُنْجِیْهِ اَنَا الَّذِی اَنْجَیْتُ اِبْرَاهِیْمَ مِنْ نَارِ نَمْرُودٍ
وَاَنَا الَّذِی مُونِسُ یُوسُفَ فِی الْجُبِّ وَمُخْرِجُهُ اَنَا صَاحِبُ یُونُسَ وَمُنْجِیْهِ اَنَا

الذی تاب الله علی داود انا صاحب توب المبتلی وشافیه انا الذی دعوت الامم کلها
الی طاعتی وکفرت ومسخت واسرت انا الذی اهلکت الجبارین والفراعنة المتقدمین بسیف
ذی الفقار انا تالی الاشقیاء محرقهم بناری انا معذب یوم الظلل انا صاحب الناقة التی
اخرجها الله لنبیه صالح انا عذاب الله الاعظم انا الذی جحد ولایتی الف امة فمسخوا انا کاسر
الفراعنة الاولین والاخرین ومخرجهم ومعذبهم انا الذی دحیت وجه الکفار بکف
تراب فرجعوا الله هلکی ومع ذلک اکثری از معجزات انبیا از حضرت رسول صلی الله علیه وآله ظاهر
شده ودر مصابیح القلوب از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام نقل کرده که جمعی از مشرکان
پیش حضرت آمده گفتند که انبیا معجزات نمودند اگر در دعوی خود صادقی معجزات ایشان با
ما بنما تا تصدیق تو کنیم جبرئیل علیه السلام نازل شد وگفت که خدای تعالی می فرماید که هر کس هر
چه خواهد اختیار کند تا باو بنمایم جمعی از امت نوح طوفان خواستند وجمعی آیت ابراهیم اختیار
کردند وجمعی آیه عیسی وحضرت بایشان نمود بغیر از ابوجهل همه مسلمان شدند واحیای اموات
که معجزه عیسی بود از حضرت امیر علیه السلام بسیار ظاهر شده وقصه جمجمه ونصیر شهرت تمام دارد ودر
مصابیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نقل بسیار کرده که مرده بدعای ایشان زنده شده
ومعجزه ابراهیم که چهار مرغ را کشته وزنده کرده بود نیز امام جعفر علیه السلام بعینه همان کرده وابطال
سحر سحره جعفر دوانقی نموده مثل سحر وسحره فرعون ومثل نزول مایده عیسی مواید وفواکه بهشت
بسیار جهت حضرت آمده وهمچنین بدعای حضرت فاطمه علیها السلام ودر مصابیح آورده که بدعای
فضه خادمه فاطمه علیها السلام طعام بهشت آوردند ومثل اینها الی غیر النهایه است وغرض از ایراد
این حکایات وروایات آن بود که بر ایشان ظاهر شود که بنده بی تحقیق ننوشته بود که هر چه از

بمعجزات

معجزات از انبیا ظاهر گردیده از پیغمبر ما صلی الله علیه وآله ظاهر شده جسارت وبی ادبی را
عفوست ظلکم ممدود الی یوم الموعود **جواب قاضی نور الله علیه الرحمه** سیادت وافادت پناها
مخلص شرمنده است که خود را در معرض جواب سوال خدام در میآورد والا بر خدمت کما اشاره شود که
بجان ایستاده که دارد وچون در ذکر آنچه در جواب سوال معهود بخاطر فاتر رسید مامورست ومامور
معذور مشهود ضمیر منیر میگرداند که آنچه از خطبة البیان نقل فرمودند چون در اصول عقاید فرقه
ناجیه امامیه دعوی اطلاع انبیا واولیا بر جمیع اسرار وضمایر نکرده اند بلکه بخلاف آن تصریح نموده اند
بالضرورة آن کلمات را که دلالة بر عموم اطلاع ایشان بر ضمایر دارد بتخصیص باحکام الهیه وحوادث
قضایای شرعیه باید نمود چنان که حمل بعضی کلمات قرانی که در عموم قدرة الهی واقع است مثل ان الله
علی کل شیء قدیر بر ماعدای قبایح ومحالات می نمایند زیرا که در اصول مقرر شده که خدای تعالی قدرت
بر چیزهای قبیح ومحال ندارد وبعضی از فضلای این طایفه تصریح کرده اند بر آن که تسبیح عامی که مخصوص
نباشد وباقی کلمات که از خطبة البیان در حاشیه کتابت شریف نوشته اند دلالت بر مدعای
مذکور که اطلاع بر ما فی الضمایر است ندارد بلکه دلالت بر فضل وبزرگی مقتضی اطلاع بر ضمایر نیست
بلکه می تواند که بوجوه دیگر باشد چنان که در کتابت سابقه قلمی شده وهمچنین آن که نوشته اند که
جمیع معجزات انبیا را اکثر آنها در دست حضرت امیر علیه السلام ظاهر شده دلالة بر مدعای مذکور
ندارد چه اظهار فعل معجزه غیر اطلاع بر جمیع ضمایر است موقوف بر اطلاع مذکور نیست وآنچه در باب حروف
مقطعه واقع شده لازم نیست که سخن مخلص در مقام جواب سوال مذکور بجمیع آن احوال مختلف
موافق شود بلکه اگر بیکی از آن منطبق شود کافیست خصوصا که سخن مخلص موافق قول علمای اهل
البیت است چنانچه شیخ ابوعلی طبرسی در تفسیر سوره بقره بیان آن تصریح نموده وگفته اختلف العلماء

في الحروف المعجمة المفتتح بها السور فذهب بعضهم الى انها من المتشابهات التي استاثر الله تعالى
بعلمها ولا يعلم تاويلها الا الله وهذا هو المروي عن ائمتنا عليهم السلام وروت العامة عن امير المؤمنين
عليه السلام انه قال لكل كتاب صفوة وصفوة هذا الكتاب حروف التهجي عن الشعبي الى اخره وظاهرا ملا
حسين از ينابيع نقل نموده نزد ناقلان روايات اهل البيت مرجوح بلكه مجروح است وبنابر مرجوح مرجوح
اگر دیگر تصرفی بخاطر شریف رسد باعلام آن ممنون سازند والدعا **رقعه میر یوسف علی** سیادت
و نقاوت پناها افادت و افاضت دستگاها بعد از مراسم اخلاص تصویر ضمیر انور می گرداند که غرض بنده
از تصدیع تحقیق است لا غیر و چون قلمی نموده بودید که اگر تصرفی بخاطر رسد بنویسید نموده می آید که آنچه
نوشته‌اید در اصول عقاید فرقه ناجیه امامیه دعوی اطلاع انبیا و اولیا بر جمیع اسرار و ضمایر خلایق نکرده‌اند
بلکه بخلاف آن تصریح نموده‌اند بالضرورة آن کلمات که دلالت بر عموم اطلاع ایشان بر ضمایر دارد و تخصیص باحکام
الهیه و حوادث قضایای شرعیه باید نمود چنانکه حمل بعضی کلمات قرآنی در عموم قدرة الهی واقع است
مثل ان الله علی کل شیء قدیر بر ماعدای قبایح و محالات محمول است اما این را مسلم نمیداریم که اطلاع
ضمایر بشر در جمیع احوال از جمله قبایح و محالات باشد بلکه از جمله عطیات است و عطیات از جمله ممکنات و خدای تعالی
قادر است بر ممکنات چنانکه در علم کلام مقرر کرده است و در لحن الکبار مذکور است که خدای تعالی چیزهای
قبیح که از ممکنات است قادر است و برین تقدیر خدای تعالی بر ممکنات قادر است اما فعل قبیح از و در وجود نمی آید
وانکه نوشته‌اند که بعضی فضلای اینطایفه تصریح کرده‌اند بر انکه هیچ عامی نیست که مخصوص نباشد
میگوئیم اگر اعتماد بر قول آن بعض باشد جای تسلیم است اما باید که آن مخصوص عام باشد یا شامل
هر قضیه که در مشرق و مغرب حادث می شود خواه شرعیه و خواه غیر شرعیه چون قضیه کربلا که شرعیه
نبوده و معلوم ایشان بود اما هیچ فرقی نیست میان انکه بواسطه جبرئیل علیه السلام چیزی بر ایشان

معلوم شده

معلوم شده باشد یا بی واسطه پس آنکه تخصیص کردند بقضایای شرعیه محل تامل است و آنکه
نوشته‌اند باقی کلمات از خطبة البیان در حاشیه کتابت نوشته‌اند دلالت بر مدعای مذکور ندارد
بلکه دلالت بر فضل و کمال حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دارد و آنچه نوشته‌اند که جمیع معجزات
انبیا یا اکثر آنها در دست حضرت امیر علیه السلام ظاهر شده دلالت بر مدعای شما ندارد بلی آنچه در حاشیه
نوشته شده بود دلالت بر اطلاع بر ضمایر ندارد اما چون نوشته بودیم که هر چه انبیا را بوده پیغمبر ما
صلی الله علیه و آله را بوده و ایشان نوشته‌اند که بسیار چیز بود انبیا را که پیغمبر ما را نبوده بر اثبات
مدعای مذکور نوشته بودیم و آنکه نوشته‌اند شیخ علی طبرسی در باب حروف مقطعه در تفسیر سوره
بقره گفته و لا یعلم تاویلها الا الله هذا هو المروی عن ائمتنا علیهم السلام میگوئیم
ظاهرا در راوی خللی هست چرا که عبارت دلالت بر آن دارد که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
بر تاویل حروف مقطعه اطلاع نداشته و درینحال فعل عبث در انزال از خدای تعالی لازم می آید
و عبث قبیح است و خدای تعالی منزه است از قبایح و آنکه نوشته‌اند ملا حسین از ینابیع نقل
نموده نزد راویان اهل البیت مرجوح بلکه مجروح است میگوئیم که چون احادیث صحیحه در باب
افضلیت انبیا خصوصا حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله بر ملایکه مقربین ثابت است
محل تعجب نیست که حضرت عزت حبیب خود را بر چیزی اطلاع دهد که جبرئیل علیه السلام را نداده باشد این است
آنچه بخاطر فاتر خطور کرد آنچه موافق باشد باعلام آن ممنون سازند **جواب قاضی نور الله**
و یکلم الله و ایانا التحقیق الحق یحق الحق اهله اول قلمی نموده بودید که از تخصیص عموم قدرت
الهی بماعدای قبایح و محالات لازم نمی آید تخصیص عموم اطلاع انبیا و اولیا بر ضمایر باحکام الهیه
و حوادث قضایای شرعیه زیرا که اطلاع بر ضمایر در جمیع احوال از جمله قبایح و محالات

نیست بلکه از جملهٔ عطیات است و عطیات از جملهٔ ممکنات جواب آن است که بحکم حسن و قبیح
و نقص و کمال و استحاله بعد از اقامت دلیل عقلی یا نقلی است و هرگاه در اصول دلیل قایم
در امر معین از خدا تعالی قبیح نقص است محال است آن را چنان خواهیم دانست خواه قبل از دلیل
در نظر وهم چنان نماید و همچنین هرگاه دلیل قایم باشد بر آن اطلاع انبیا و اولیا بر جمیع ضمایر
ممتنع است حکم بامتناع و محال بودن خواهیم نمود و خواه در اول نظر آن را عطیه خیال کرده باشیم یا نه
اینکه نوشته‌اند که اطلاع بر جمیع ضمایر از عطیات است ممنوع است بلکه نظر بدلیل از جملهٔ محالات و
چگونه اطلاع بر جمیع ضمایر از جملهٔ عطایا باشد و حال آنکه بسیار چیزهاست که علم بآن موجب کلفت
خاطر می‌شود بلکه آدمی را طاقت تصور آن نیست و لهذا حق سبحانه و تعالی فرموده لَا تَسْأَلُوا عَنْ
أَشْيَاءَ إِنْ تُبْدَ لَكُمْ تَسُؤْكُمْ و بنابرین خدا تعالی منافقان مدینه را بر حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله ظاهر نساخت و فرموده لَوْ نَشَاءُ لَأَرَيْنَاكَهُمْ و در روضة الشهدا مسطور است
که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله شهادت حضرت امام حسین علیه السلام را از ابتدا
تا وقتی که حضرت رب جلیل بوساطت جبرئیل علیه السلام او را از آن اطلاع داد و فی الحقیقه همین
آیه و روایت دو دلیل تمام‌اند بر آن که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را اطلاع بر ضمایر مردم و حوادث
روزگار نبود و بالجمله مسئلهٔ رویت خدا تعالی و متکلم بودن او بمعنی مَنْ قَامَ بِهِ الْكَلَامُ و زیادتی
صفات که اهل سنت نظر بدلیل خود آن را از جملهٔ کمالات الهی میدانند بلکه هیچ چیز از شرور و قبایح را
از خدا تعالی قبیح و شر نمیدانند و میگویند هر چه آن خسرو کند شیرین بود و معتزله و شیعه نظر
بدلیل خود آن آنها را محال و قبیح میدانند پس معلوم شد که مدار حکم بر حسن و قبح و کمال و نقصان
بر دلیل عقل و نقل است نه بر حکم وهم و آنچه در نظر اول تا تأمل در دلیل بخاطر خطور نماید بهیچ

فرقی نیست میان اطلاع انبیا و اولیا بر جمیع ضمایر و دیگر محالات باشد و دیگر نوشته‌اند که بر
تقدیر تسلیم وَمَا مِنْ عَامٍّ إِلَّا وَقَدْ خُصَّ می‌باید که تخصیص کلام حضرت امیر علیه السلام عام
باشد تا شامل باشد هر قضیه را که در مشرق و مغرب حادث شود خواه شرعیه و خواه
غیر شرعیه مثل قضیهٔ کربلا که شرعیه نبود پس تخصیص بقضایای شرعیه محل تأمل است
جواب آن است که اگر مراد ایشان آن است که بر تقدیر تسلیم مقدمهٔ مذکوره می‌باید
که آن تخصیص شامل حال جمیع امور شرعیه و غیر شرعیه باشد چنان که ظاهر کلام پس تسلیم آن
نکرده باشیم و اگر مراد تخصیص بقضایای شرعیه وجهی ندارد بلکه بعضی از قضایای غیر شرعیه نیز داخل
می‌تواند بود متوجه است اما مخلص تخصیص بقضایای شرعیه نکرده بلکه احکام الهیه نیز نموده و غرض
از احکام الهیه اعم از قضایای شرعیه است از احکامی که غرض الهی تعلق گرفته باشد باطلاع انبیا
و اولیا و امثال واقعهٔ کربلا بر تقدیر احکام الهیه و قضایای شرعیه را یکمعنی قرار دهند از ذکر
قضایای شرعیه مجرد تمثیل بود از برای تخصیص عموم ما که در کلام حضرت امیر علیه السلام واقع شده
نه آنکه غرض تخصیص و حصر در آن بود و وجه اختیار تمثیل آن است که احتیاج انبیا و اولیا از فروع
علم باحکام شرعیه و ضروریات دینیه است و لهذا از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
روایت کرده‌اند که در مقام خطاب باصحاب گفته که أَنْتُمْ أَعْلَمُ بِأُمُورِ دُنْيَاكُمْ و بر تقدیر
دعوی ایشان را که اطلاع انبیا و اولیاست بر جمیع ضمایر و اسرار بثبوت نمی‌رسانند زیرا که اطلاق
بر مجموع امور شرعیه و بعضی از امور غیر شرعیه اطلاع است بر بعضی امور نه بر کل امور و دیگر نوشته‌اند
که چون احادیث صحیحه در باب فضیلت انبیا خصوصا حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله
بر ملایکهٔ مقربین ثابت است محل تعجب چیست که حضرت عزت حبیب خود را بر چیزی اطلاع دهد
که جبرئیل علیه السلام را نداده باشد جواب آن است که در کتابت سابق یکبار نوشته‌ایم که افضلیت تقاضای

اطلاع بر جمیع ضمایر بلکه تقاضای اطلاع بر یک ضمیر نمیکند بنابرین بتکرار حاجت نیست ه
تلقین درس اهل نظر یک کتابت نیست ؛ کردیم اشارتی و مکرر نمیکنیم ؛ دیگر نوشته اند که شیخ ابو
علی طبرسی در باب حروف مقطعه از ائمه اهل البیت علیهم السلام نقل نموده ظاهرا خللی هست
جواب آنست که خدام بر وجهی که سابق مذکور شد مدعی اثبات بر وجه عموم اند و فقیر مانع است
و سخن شیخ مذکور را سند آورده و منع بر سند و ابطال آن مقبول و مفید نیست با آنکه
شیخ مذکور در میان طایفه امامیه ملقب بثقة الاسلام و رئیس مفسران اعلام است و ایجاد در
تفسیر خود مقدم بر دیگر اقوال و روایات آورده با شما مجال قدح دران کمتر است از مجال
قدح در راوی خطبة البیان که راوی آن معلوم نیست و دیگر نوشته اند که از کلام شیخ مذکور
نمیاید که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله تاویل حروف مقطعه را ندانستند جواب آنست
که این کلام عین مصادره بر مطلوبست زیرا که نزاع ما و شما در انست که آیا حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله اطلاع بر جمیع ضمایر و اسرار داشتند یا نداشتند و آنکه نوشته اند که اگر حضرت
تاویل حروف مقطعه را ندانند عبث لازم می آید که فایده تنزیل قران در جمیع کلمات آن افهام معانی
و الفاظ باشد و چنین نیست بلکه میتواند بود که فایده بعضی ازان تنبیه بر اختصاص بعضی
از اسرار بخدا تعالی باشد یا تنبیه بران که بمجرد تلاوت الفاظ آن بدون فهم معنی حسنات
و مثوبات مترتب شود و الله تعالی اعلم **رقعهٔ میر یوسف علی** در پناه خدا باشند
بعد از وظیفهٔ اخلاص مکشوف ضمیر مرات نظیر میگرداند که غرض از تصدیعات تحقیق بود و نوشته
که آن روز مشافهه عنایت کردند چون بمطالعه آن مشرف شدیم جوابها همه بخاطر رسید
الا جواب کریمه وَلَوْ نَشَاءُ لَأَرَيْنَاكَهُمْ و بهمین جهة بحث را قطع کردیم و در تفحص
آن شدیم که مفسران آن آیه را چه نوع تفسیر کرده اند و در تفسیر ملاحسین از انس بن

بن مالک روایت کرده که بعد از نزول این آیه هیچ منافقی را ندیدیم که نشناخت و نیز از عین المعانی
از انس بن مالک روایت کرده که بعد از نزول این آیه بر پیشانی مخالفان خطی ظاهر شد که هذا منافق
و ازین روایتها چنان معلوم می شود که بعد ازین آیه و اهب العطایا بحضرت عطیها فرمودند و حضرت بر چنین
اطلاع یافته اند و حضرت امیر علیه السلم خطبة البیان و سلونی را در زمان خلافت فرمودند لهذا ابهان
دغدغه باقیست و در تفسیر شیخ علی طبرسی و قاضی بیضاوی ملاحظه نمایند و با علام ممنون سازند که این
آیه را چگونه تفسیر کرده اند و جواب یکفقره ازان فقرات که نوشته بودند چون لازم است نموده می آید
که آنکه فرموده بودند که لازم نیست انزال حروف مقطعه از برای افهام معانی آنها بوده باشد تا عبث
باشد بلکه می تواند بود که تنبیه باشد بر اسرار الهی یا بمجرد تلفظ بی فهم ثواب عظیم باشد و بر صدق این عبارت
در تفسیر شیخ علی طبرسی نمودند معلوم فقیر شد که از قلم فقیر کرامات ظاهر شده بود چه قلمی شده بود
که ظاهرا در راوی خللی هست چرا که در نوشته وَمَرْوِيُّ الْعَامَّةِ و در حدیث آمده که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که بعد از من مخالفان حدیث وضع خواهند کرد آن را برابر کنید با
بقران اگر موافق باشد حدیث من است و الا فلا و این روایت موافق قران نیست چرا که
خدا تعالی می فرماید وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ و راسخون در مذهب امامیه
بعد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله ائمه معصومین اند حقیقة و بعد از ایشان مجتهدان فی الجمله
این آیه محقق شد که حضرت مطلع بودند بر تاویل حروف مقطعه ملاحسین در تفسیر خود ضمیر
وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ را راجع داشته بانچه متشابه است و خالی ازان نیست که ضمیر راجع بقران است
یا بمتشابه چنانکه ملاحسین آورده بهر تقدیر مقوی ماست و هرگاه در قران آمده باشد
که وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ امثال این روایات و توجیهات ناملایم است
و دیگر آنکه حضرت امیر علیه السلم در خطبة البیان فرمودند که انا کهیعص هرگاه ایشان را

اطلاع بر معنی نبودی چگونه گفتی پس یقین شد که ایشان را اطلاع بر تاویل حروف مقطعه

بوده و در عیون الرضا مذکور است از حضرت امام الانس و الجن پرسیدند از زلت داود علیه السلم

فرموده ذلت او آن بود که مدعی را گواه تصدیق کرد و گفت لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعْجَتِكَ

إِلَىٰ نِعَاجِهِ هرگاه پیغمبری مثل داود علیه السلم غفلت دست دهد اگر شیخ علی طبرسی را غفلتی باشد

محل استبعاد نیست والدعا **جواب قاضی نور الله علیه الرحمه** مخدوما رقعه شریف که مشتمل بر

اعاده سخن اول ایشان بود یا نظیر آن رسید و بمطالعه آن مشرف شد ظاهرا خدام اصل دعوی

خود را اکثر جوابهای سابق نموده فراموش نموده‌اند زیرا که مدعای خدام آن بود که بر جمیع غیوب

و ضمایر در جمیع احوال پیغمبر و ائمه علیهم السلام مطلع اند و فقیر می گفت و میگوید که این کلیه

نیست بلکه بر بعضی از احوال در بعضی از اوقات می تواند بود که مطلع باشند و در بعضی اوقات نه

و بخاطر شریف باشد شعر شیخ سعدی که ترجمه مضمون کلام فقیر بود و در رقعه اول نوشته

بود که گهی بر طارم اعلی نشینم گهی بر پشت پای خود نه بینم و چون تمهید این مقدمات شد

میگوئیم لَوْ نَشَاءُ لَأَرَيْنَاكَهُمْ بهمان است که خدام از تفسیر ملا حسین فهمیده اند و مسلم شد که

بعد از نزول آنحضرت آیه دانسته اما این خود معلوم شد که قبل از آن نمیدانستند پس ثابت

شد سخن ما که همه چیز را در همه وقت نمیدانستند و آن که نوشته‌اند از این روایت معلوم می شود

آنحضرت بعد از نزول آیه بر چیزها مطلع شد

از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام و التحیة

روایت کرده روزی حضرت پیغمبر صلی الله علیه [illegible] نشسته بود و [illegible]

و آله با جماعتی صحابه از مهاجر و انصار نشسته بودند که [illegible]

از جمله احبار جهودان در آمدند و گفتند یا محمد ما از تو مسئله خواهیم پرسید [illegible] پیغمبر [illegible] رسول [illegible]

[illegible]

فاما نماز بامداد [illegible] ... [illegible]

شیطان و کافران او را سجده کنند احبار گفتند راست گفتی و [illegible] نفر ایمان آوردند

وَسَقَاهُمْ [illegible] ... طَعَامًا [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین علی بن ابی طالب [illegible]

قال علیه السلام [illegible] صلی الله علیه و آله [illegible]

قال علیه السلام من سعادة المرء ... [illegible] العالم ... الکهل
والکذب ... الرزق والغیبة تأکل الحسنات کما تأکل النار الحطب
والنوم ... [illegible]
قال علی علیه السلام ... [illegible]
قال النبی صلی الله علیه وآله زینة الدنیا ثلاثة المال والولد والنساء وزینة الآخرة ثلاثة العلم والورع والتقوی
وزینة البدن ثلاثة قلة الاکل وقلة النوم وقلة الکلام والصدقة وزینة القلب ثلاثة الصبر والصمت والتفکر

باب
معنی الشجرة التی اکل منها آدم وحواء عن عبد السلام بن صالح الهروی قال قلت للرضا علیه السلام یا ابن رسول الله اخبرنی عن الشجرة التی اکل منها آدم وحواء علیهما السلام ما کانت فقد اختلف الناس فیها فمنهم من یروی انها الحنطة ومنهم من یروی انها العنب ومنهم من یروی انها شجرة الحسد فقال کل ذلک حق قلت فما معنی هذه الوجوه علی اختلافها فقال یا ابا الصلت ان شجرة الجنة تحمل انواعا وکانت شجرة الحنطة وفیها عنب ولیست کشجرة الدنیا وان آدم علیه السلام لما اکرمه الله تعالی ذکره باسجاد ملائکته له وبادخاله الجنة قال فی نفسه هل خلق الله بشرا افضل منی فعلم الله عز وجل ما وقع فی نفسه فناداه ارفع راسک یا آدم فانظر الی ساق عرشی فرفع آدم راسه فنظر الی ساق العرش فوجد علیه مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله علی بن ابی طالب علیه السلام امیر المؤمنین وزوجته فاطمة سیدة نساء العالمین والحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة فقال آدم علیه السلام یا رب من هؤلاء فقال عز وجل هؤلاء من ذریتک وهم خیر منک ومن جمیع خلقی ولولاهم ما خلقتک ولا خلقت الجنة والنار ولا السماء والارض فایاک ان تنظر الیهم بعین الحسد فاخرجک عن جواری فنظر الیهم بعین الحسد وتمنی منزلتهم فتسلط علیه الشیطان حتی اکل من الشجرة التی نهی عنها وتسلط علی حواء لنظرها الی فاطمة بعین الحسد حتی اکلت من الشجرة کما اکل آدم فاخرجهما الله عن جنته واهبطهما عن جواره الی الارض

من عیون اخبار الرضا علیه السلام

آورده اند که
چون حضرت موسی علیه السلام از بحر نیل ...
بعد از هلاک شدن فرعون و قبطیان افغان از بنی اسرائیل ... معانی
رجوع کرده خطبه ای فصیح و بلیغ ادا فرمود ... بیان انعام حق
برآمده ... کلام ... [illegible]
سبحانه و تعالی بود ... اسرائیل ... دشمنان ... حقایق و معانی
برابر مردمان ... [illegible]
و شنوندگان ... [illegible]
آورده اند که صد زمین ... ازمین ... [illegible]
فرود آمد و گفت حق تعالی ... [illegible]
آورده که گفت خداوند ... اختصاص داده ... [illegible]
علیه السلام ... [illegible]
در مجمع البحرین ... موسی علیه السلام ... [illegible]
دستوری داد موسی علیه السلام ... [illegible]
ماهی بریان کرده ... [illegible]
با آن بنده ... [illegible]
ماهی ... بن افراثیم بن یوسف ... [illegible]
نهند ... [illegible]
همراه او ...

۱۲۰

چنانکه تفصیل آن سپس [illegible]

حق تعالی قوله واذ قال موسی لفتیه و یاد کن

می فرماید بگو و آنرا چون گفت موسی لفتیه [illegible] خادم خود

ای محمد صلی الله علیه و آله چون گفت موسی [illegible] در طلب خضر علیه السلام [illegible]

خود را یعنی یوشع را که لا ابرح [illegible] نخواهیم رفت و آن موضعی که دریای فارس [illegible]

حتی ابلغ مجمع البحرین تا برسیم بمجمع البحرین که مکان او [illegible] بعضی گفته اند [illegible]

[illegible] از جانب مشرق و گویند آن موضع [illegible] و روم [illegible]

و روم [illegible] او امضی حقبا یا [illegible] هشتاد سال [illegible]

چه موسی [illegible] علم [illegible] بود و خضر [illegible] علم باطن [illegible]

[illegible] او امضی حقبا [illegible] مدت [illegible]

[illegible] ایمان [illegible] ای

بوشع [illegible]

قوله [illegible] موافقت [illegible]

در طلب [illegible] یوشع علیه السلام

[illegible] موافق و در رفاقت [illegible]

توشه [illegible] آن [illegible] حکمت [illegible] خدا [illegible]

بریان [illegible] باتفاق موسی علیه السلام روان شد

[illegible] خود کرد [illegible] یوشع علیه السلام نانی چند و ماهی

فلما بلغا مجمع بینهما [illegible] چون برسیدند بمجمع بینهما

موسی علیه السلام [illegible] در خواب رفت یوشع علیه السلام [illegible]

و ضو ساخت و قطره آب وضوی وی بران ماهی چکید فی الحال زنده شد و در دریا نهاد

نسیا حوتهما فراموش کردند ماهی خود را [illegible] یعنی موسی علیه السلام

[illegible] حال ماهی [illegible] و راه [illegible] نهاد و از غایت [illegible]

و موسی علیه السلام از خواب [illegible] ترک طلب ماهی کرد و یوشع علیه السلام نیز

[illegible] آن حال [illegible]

که [illegible] علیه السلام [illegible]

با موسی علیه السلام [illegible]

بگویند که ماهی [illegible] و نسیان [illegible]

بدریا نهاد و گویند [illegible] یوشع [illegible] بود و [illegible]

چه ماهی [illegible] بعضی [illegible] و [illegible]

و از [illegible] ماهی [illegible] و [illegible]

و از نوشی [illegible] که [illegible] ماهی [illegible] البحر [illegible]

علیه السلام [illegible] فلما جاوزا [illegible]

فاتخذ سبیله فی البحر سربا [illegible]

[illegible] قال لفتیه آتنا غداءنا [illegible]

لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا [illegible]

فصار یوشع [illegible]

ماهی [illegible]

قال ارایت [illegible]

[illegible] اذ اوینا الی الصخرة [illegible] چون

[illegible] جای [illegible] رفته [illegible] فانی نسیت

الحوت [illegible] ماهی [illegible] و ما انسانیه

[illegible] الا الشیطان ان اذکره [illegible]

[illegible] و اتخذ سبیله فی البحر عجبا [illegible]

قال ذلک [illegible] موسی علیه السلام [illegible]

علیه السلام

ذلک آن ماهی وقصهٔ آن ما کنا نبغ ایخبری بود که ماهی طلبیدیم وحق تعالی من وحی کرده
بود که آن ماهی ما را راه خواهد نمود بدان کس که میطلبیم فارتدا پس بازبرگشتند علی آثارهما

[illegible] قصصا ... فوجدا عبدا من عبادنا پس یافتند بنده از بندگان ما ... آتیناه رحمة من عندنا دادیم اورا ... وعلمناه من لدنا علما ... وازحضرت صادق علیه السلام مرویست که ... [illegible]

[illegible]

مالید و برفت خضر موسی را گفت دانی این چه رمزیست گفت نه خضر علیه السلام گفت یعنی که
در علم بنی اسرائیل عاجزاند و بنی اسرائیل در علم من و تو در علم من و علم من و تو و جملهٔ عالمیان

نسبت بعلم الهی مقدار این یک قطره است که این مرغ از دریا برداشت و در زیر خود مالید در خبر است که از
امام موسی کاظم علیه السلام پرسیدند که خضر عالمتر بود یا موسی فرمود خضر از موسی علیه السلام چیزی پرسید

باشد که انبیا الهی ... اصول و فروع ... قال له موسی هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا ... قال انک لن تستطیع معی صبرا [illegible]

وکیف تصبر علی ما لم تحط به خبرا ... قال ستجدنی ان شاء الله صابرا ولا اعصی لک امرا ... قال فان اتبعتنی فلا تسئلنی عن شیء حتی احدث لک منه ذکرا [illegible]

و یوشع علیه السلام در عقب ایشان میرفت و نظاره می نمود فانطلقا پس روان شدند و بر
ساحل دریا رسیدند کشتی دیدند و از اهل آن استیدعا نشستن کشتی نمودند ملاحان اول راضی نشدند و در

آخر خضر را شناخته بتعظیم تمام ایشان را بکشتی در آوردند حتّی اذا رکبا تا چون برنشستند فی السّفینة
در آن کشتی و میان دریا رسیدند خضر علیه السّلم تبری برداشت و پنهان از قوم خرقها سوراخ کرد
کشتی را بان وجه که دو لوح از الواح برکند آورده اند که چند جا خضر علیه السّلام کشتی را سوراخ کرد و
موسی علیه السّلام آن را بخرقه و قیر اصلاح کرد و رو بخضر علیه السّلم کرده قال اخرقتها گفت آیا سوراخ
کردی کشتی را لتغرق اهلها تا غرق کردانی اهل کشتی را چه سوراخ سبب دخول آبست که در ان آید
و دخول آب موجب غرق شدن کشتی است لقد جئت بدرستی که آوردی شیئا امرا چیزی
شگفت و شنیع و بر دل گران قال الم اقل لک گفت خضر علیه السّلم که آیا نگفتم که تو لن تستطیع
معی نمیتوانی با من صبرا شکیبائی کردن آورده اند که حضرت موسی علیه السّلم نگاه می کرد از انجا که
کشتی شکسته بود آب در کشتی نمی آمد بدانست که ان معجزه است و بر ان اصلاح کردن عذر خواست
قال گفت لا تؤاخذنی مواخذه مکن با من بما نسیت بانچه فراموش کردم نسیان یعنی
ترک است چنانکه گذشت از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود
که حضرت موسی علیه السّلام گفت لا تؤاخذنی بما نسیت ای بما ترکت من عهدک یعنی عتاب مکن
با من بانچه ترک کرده ام از عهد تو در نوبت اول و لا ترهقنی و تکلیف مرسان مرا من امری
از کار من عسرا دشواری یعنی سخت گیری مکن و بانی معقد از با من و باین مرتبه مضایقه و
تنگ گیری منمای و در تنزیه الانبیا آورده که می تواند بود که نسیان درانجا بمعنی خود باشد زیرا که نسیان
بر انبیا جایز نیست در انچیزی که تعلق بامور شرعیه داشته باشد نه مطلق و بر این سر تقدیر می
فرماید که خضر علیه السّلام قبول معذرت او کرده از سفینه بیرون آمدند فانطلقا پس برفتند
تا بدهی رسیدند و در بیرون آن ده جمعی از پسران بازی می کردند و در ان میان پسری زیبا
بلند قامت سبز فام نام او خشنوره یا خشیوره و نام پدر او سلاس و نام مادرش

شاهویه موسی و خضر علیهما السّلام انجا سیر می کردند حتّی اذا لقیا غلاما تا چون رسیدند به
پسری که مذکور شد خضر علیه السّلام او را از میان جمعی بیرون طلبیده در پس دیواری برد
فقتله پس بکشت او را بذبح یا بگلو گرفتن قال گفت موسی علیه السّلام اقتلت نفسا زکیّة
آیا بکشتی نفسی پاک را بغیر از نفسی از گناه را بغیر نفس بغیر نفسی که او کشته باشد بحسب ظاهر یعنی او
پاک بود از قتل بغیر حق پس چگونه او را کشتی لقد جئت شیئا نکرا بدرستی که آوردی چیزی
ناپسندیده و ظاهر قبیح در شریعت از ضحاک نقل است که وی بالغ بود و پدر و مادر از و در
رنج بودند و نزد کلبی جوانی بود با قوت که راه زدی و مال از نزد پدر و مادر آوردی و ایشان
سوگند خوردندی که وی نکرده و ابی بن کعب از حضرت رسالت پناه صلّی الله علیه و آله
روایت کرده که آن پسر بالغ بود و کافر و بر روایت ابن عباس رضی الله عنه نا بالغ بود بنابرین
جواب آنست که بلا خلاف خضر علیه السّلام او را بفرمان خدای کشت و هیچ فرقی نیست که حق
تعالی فرشته را فرماید که یکی را بکشد یا پیغمبری را امر کند پس آن محض حکمت و مصلحت باشد
قال گفت خضر علیه السّلام در جواب او الم اقل لک آیا من نگفتم ترا در اول مصاحبت
انّک بدرستی که تو لن تستطیع قوت نداری و نتوانی معی با من و بر فعلهای من
صبرا شکیبائی ورزیدن قال گفت موسی علیه السّلم ان سألتک اگر سؤال کنم ترا
عن شیء از چیزی که صادر شود مثل این افعال منکره بعدها بعد ازین کرت فلا تصاحبنی
پس مصاحبت مکن با من قد بلغت بدرستی که رسیده باشی من لدنّی عذرا از نزد من
من بعذری که یعنی ترک مصاحبت تو بجهة من بوده باشد و در ان معذور باشی و در حدیث

آمده

کرد خدای را دیدم موسی علیه السلام حتی خضر [illegible]

کنه برادرم [illegible] گفت فلا تصاحبنی قد بلغت من لدنی عذرا [illegible] رفتند

دراز روی [illegible] فانطلقا حتی اذا اتیا اهل قریة [illegible] دیده چون [illegible] بریدند

چیز کردی [illegible] استطعما اهلها [illegible] موسی و خضر علیهما السلام [illegible] ده [illegible] دیده [illegible]

و غریب [illegible] اهل قریه [illegible] طعام کردند اهلها [illegible] فابوا ان یضیفوهما [illegible]

تا چون درآمدند [illegible] طعام [illegible] فوجدا فیها جدارا [illegible] یرید ان ینقض

ده بستند [illegible] کسی [illegible] طعام [illegible] دیگر [illegible] رسیده [illegible] و در روایت

دیدند [illegible] برون ده [illegible] بود [illegible] استحکام [illegible]

چون توانند بود [illegible] آن دیوار [illegible] آن دیوار [illegible] ساخته [illegible]

ایشان را [illegible] فاقامه [illegible] علیه السلام [illegible] قال لو شئت لاتخذت علیه اجرا [illegible] قال هذا فراق

دیواری مایل شده [illegible] خضر علیه السلام [illegible] بینی وبینک [illegible] علیه السلام [illegible]

وردکرد [illegible] آن را [illegible] کرد [illegible] گفت [illegible] موسی علیه السلام

ابن عباس رضی الله عنه [illegible] دیوار را راست کرد [illegible] گفته بودی که از موسی علیه السلام [illegible]

موسی دید که خضر علیه السلام دیوار [illegible] طعام [illegible] میان من و تو [illegible] فراق رسید [illegible]

بعد از آن دیوار [illegible] بینی و بینک [illegible] ابنک وقت فراق [illegible] دنیا [illegible] گفت

با من صحبت [illegible] خضر [illegible]

پرسید که [illegible]

این که [illegible]

خضر علیه السلام گفت [illegible]

علیه السلام [illegible] سأنبئک بتأویل ما لم تستطع علیه صبرا

بزرگواری [illegible] از بودن [illegible] فکانت لمساکین یعملون

[illegible] صبر [illegible] فی البحر [illegible]

بیعت [illegible] وراءهم ملک یأخذ کل سفینة غصبا

ببران اظهار کردی [illegible] برادر [illegible] جای [illegible] کشتی [illegible]

پس [illegible] فاردت ان اعیبها [illegible] کشتی [illegible] مؤمنین [illegible]

فی البحر [illegible] کشتی [illegible] بعضی از کشتی [illegible] بود [illegible]

وراءهم [illegible] غصبا [illegible] ابواه [illegible] آن [illegible]

کشتی [illegible] واما الغلام فکان ابواه مؤمنین [illegible] والدین [illegible]

بکشی [illegible] خدای [illegible] [illegible] طغیانا وکفرا [illegible]

یعنی [illegible] نعمت [illegible] فسق [illegible] اقرب رحما [illegible]

طغیانا وکفرا [illegible] ایشان [illegible] زکوة [illegible] فرزندی [illegible] و اقرب رحما [illegible]

ساختن [illegible] فسق و طغیان ایشان [illegible] ابن عباس [illegible] از وحی [illegible]

پرورد [illegible] اخلاق [illegible]

گناه و اخلاق [illegible]

و مهربانی [illegible]

بعوض [illegible]

پیغمبر او را

دو کوه که نام یکی اصم و دیگری صرم و [illegible]
کنز لهما ای گنجی برای ایشان و اگر دیوار [illegible] بود دیوار ایشان [illegible]
از آن کاره باقی و اما الجدار فکان لغلامین یتیمین فی المدینة و کان تحته کنز لهما
هلاک کردی پس [illegible] و اما آن دیوار پس بود دو پسر یتیم را در شهر
شد [illegible] که بعضای خدا راضی بود که [illegible] فکان لغلامین یتیمین فی المدینة
قاده گفت که آن [illegible] کرده بود [illegible] و اما الجدار
او [illegible] از [illegible]
و در الصحف بود در [illegible]

بپدر محافظت آن گنج [illegible] و کان ابوهما صالحا
بحکمة قوت و کمال خود [illegible] فاراد ربک ان یبلغا اشدهما
بحکمة بخشش از پرورده کار تو و ما فعلته عن امری
کردم [illegible] ویستخرجا کنزهما رحمة من ربک
و صحیفه در [illegible] از [illegible] صلی الله علیه و آله روایت کرده که آن گنجهای صحیفها طلا و نقره بود و در روایت ابن عباس
انجا نوشته که عجب از آنکه [illegible] ایمان دارد [illegible] و از حضرت صادق علیه السلام روایت که لوحی بود و از زر [illegible]
ایمان [illegible] دارد [illegible] و عجب از آنکه [illegible]
و عجب از آن [illegible] روزی بیقین دارد [illegible]

کرد و ما که بپند و تعلیم [illegible]
و تغیر آن [illegible] از آن [illegible] که بپند و در آن [illegible]
که اند و عجب از آن [illegible] و در آخر آن [illegible] الا الاشد [illegible] و صلاح [illegible]
است و ما که بیکلیف راند و در [illegible] و المنقول [illegible] اصلاح [illegible] علیه
الله و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله [illegible] و اهل بیت او و [illegible] که [illegible]
اصلاح فرزند و فرزند فرزند و فرزندان [illegible] بعد [illegible] ذلک [illegible] صبرا [illegible]
بعد از تاویل قضایای [illegible] علیه صبرا [illegible] فان قبل [illegible] العصر
ما لم تستطع [illegible] الصبح [illegible] الظهر و
[illegible] و در [illegible] وصلوة المغرب ثلث رکعات و صلوة [illegible] و تعالی خلق
[illegible] الفجر رکعتین وصلوة الظهر [illegible] اربع رکعات للجواب و [illegible] ان الله تبارک و تعالی [illegible]
والعشاء اربع [illegible] مثنی و ثلث و رباع و [illegible] بالخلق و
الملائکة اولی اجنحة مثنی و ثلث و رباع [illegible] الاول [illegible] ادم من روح و جسم [illegible] و خلق الله تعالی
الله تعالی لخلق ادم [illegible] رکعة للشکر [illegible] العقل والثانی [illegible]
[illegible] رکعة للشکر [illegible] ثلث جواب الاول [illegible] المغرب
ادم علیه السلام من ثلث [illegible] لصلوة [illegible] الربع
والثالث الایمان [illegible] و خلق الله تعالی ادم من اربعة اشیاء [illegible] لصلوة
و خلق الله تعالی [illegible] والماء و [illegible] و العشاء
والنار والطین [illegible] الظهر والعصر [illegible]
[illegible] بالدعاء [illegible] علیه السلام [illegible] فی الصلوة [illegible]
[illegible] القرآن [illegible] الصلوة و [illegible] فی الصلوة [illegible] و [illegible]
۵ ۵

بدانکه نکاح محارم حرام است و آن مادر
ومراد از محارم نسبی مادران و دختران و دخترزادها و خواهران و
وجدات و دختران و دختران برادر و عمات و خالات آن حرام است و در محارم سببی نیز حرام است و همچنین نکاح
خواهرزادها و دختران برادر و دختران خواهر باشد نکاح ایشان اما در مذهب ابا شیخ حرام است و نکاح دختر زن
باشد و اگر مذکورات از زنا باشد کسی جایز باشد خواه دخول کرده باشد خواه دخول نکرده باشد و دختر زن حرام باشد
دختری را اگر کسی از زنا حاصل نکاح مادر زن خواه بزن دخول کرده باشد و اگر عقد کرده باشد و دخول نکرده باشد و مادر زن و زن معتده و
محارم رضاعیه حرام است نکاح ما باشد بلا خلاف و اگر عقد در عقد و مافوق در عقد و ام زن حرام است بر او
حرام است اگر بزن دخول کرده باشد و نکاح فاسد و همچنین حرام است زن
و همچنین حرام است نکاح زن شوهردار و نکاح خامسه علی الخلاف و همچنین عمه و خاله زن
کافره مگر نصرانیه و یهودیه که نکاح ایشان جایز است نکاح زن بر سر عمه و خاله زن
محرم و زن محرمه مادام که در احرام باشند و نیز حرام است نکاح زن شوهر دار و از زنا کرده باشد و دختر و خواهر
آنکه عمه و خاله آن زن رخصت دهند و اگر کسی بزن کسی لواط کرده باشد یا کسی مادر و دختر
حرام می شود بر آن زانی و اگر همچنین کسی لواطه کرده باشد بعد از
آن مفعول بر فاعل حرام می شود بسبب آنکه لواطه
عقد مادر یا خواهر یا دختر واقع شده
باشد و اگر

کسی
بزنی از زنا کرده باشد و دختران زانی محرم آنکه
زن حرام می شود بر پسران زانی بر پدر زانی بر نکاح
بعد عقد یا در پس زنا کرده و نیز حرام است بر او بر پسر
زنی که پدر بر پسران عقد کرده باشد خواه دخول کرده باشد و نیز حرام است
بر پدر زنی که پسر او بر پدران عقد کرده باشد خواه دخول کرده و خواه نکرده باشد مطلقا
و همچنین است نکاح مرد سنی زن امامیه مومنه بدانکه در روایت آمده که مکروه است نکاح زن زانیه
و زن کج خلق سلیطه و زنی که جواب گوید و با شوهر آواز بلند کند و عیب جوید و زن مرده
و آنکه را قبول نکند و شوهر خود را اطاعت نکند و در امور دنیا و دین و زن پیر باشد زن
عقیم یعنی زن نازاینده باشد اگرچه صاحب جمال باشد و در روایت آمده که زن بدشکل که ولود باشد
یعنی فرزند زاینده بهتر است از زن جمیله عقیمه

صاحبه
محمد علی ولد ملا...

چارده زن که شد حرام ز خلق
با تو گویم بگفته ذو المنن

مادر و خاله و عمه و خواهر
دختر خواهرت و خواهر زن

زن ابنا و حلیله و زن اب
دایه و دختر شیر خوار از من

دختر اخ و دختر خود هم
دختر زن و نیز خوشدامن

بن ... سوای ... ب در ...

... ساحت ... جناب ... عظمت ... ارکان ملک ... اکمل ...

... و سلام بر اولاد المعصومین و ... ولایت و ... حضرت ... اجمعین الله

صاحب منصب والمنّ ... خیر ... علی ... از کل ... شیطان ... حضرت

امامت مالک الملک ولایت الغالب علی کل غالب ابو الحسن علی ابن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیه و آله و سایر ائمه

معصومین که ... مستغرق اند ... اهل ... باشند **و بعد** ... ابی ...

توفیق ... الحسن ... عرضه ... خلاصه اصول آن

قدیم محمدی ... قواعد ... العبارت فارسی ...

... باشند ... ارکان ... جناب ...

الاذعان ... که ... عزت و عظمت ... پادشاه

سلطنت ... سعادت ...

... الرحمانی ...

شاهزاده سلطان ... خلد الله ملکه ... الی ... الساعه ... الاذعان

عز اصدار ... فرمان ... لازم

... ارکان الایمان ... و این ... مرتب است بر پنج فصل

فصل اول

مطلب اول در اثبات واجب الوجود و صفات ثبوتی و سلبی ...

... که ... مفهوم ... واجب الوجود است یا ممکن الوجود یا ممتنع الوجود زیرا که

اگر نظر بنفس مفهوم او کرده قطع نظر از غیر او ... اصلا امکان عدم ... باشد واجب الوجود باشد

و اگر قابل وجود نباشد ممتنع الوجود باشد چون اجتماع نقیضین و اگر او را امکان ... باشد ممکن الوجود باشد

و ممکن الوجود ... عبارت از وجود ... که او را فاعل ... ممکن ... باشد زیرا که ممکن ... نسبت ... وجود و عدم

هر دو ... باشد ... بدیهه عقل ... که وجود او ... ترجیح ... باید که ... موجود شود و آن فاعل است

و اگر ... باشد وجود ... واجب ... بود ... ممکن ... بلکه ... بود که او را وجود ... راجح باشد بر عدم ...

بر عدم ... و این رجحان ... وجود ممکن کافی ... اگر ... ممکن ... این رجحان ذاتی است

قابل عدم نباشد واجب باشد نه ممکن و اگر قابل عدم باشد لازم آید که عدم ... مرجوح باشد بالفعل ... وجود

راجح بالفعل ... و این ... بدیهه عقل محال است ... ممکن ... تقدیر ... فاعل ... نیست

که او را موجود ... باید بود ... که ... موجود ...

... که ... وجود ممکنات مثل حوادث ... ممکنی که موجود است ... فاعل

او واجب الوجود بود فهو المطلب و اگر ممکن الوجود باشد او را ... فاعلی باید ... واجب الوجود ...

فاعل ... سلسله علیت منتهی بواجب الوجود شود و هو المطلب یا ... دور ...

فاعل ... و این محال است زیرا که فاعل در وجود ... مقدم است ... پس اگر او ممکن فاعل ...

باشند لازم آید که ... مقدم ... و این محال است ... بدیهه عقل ... سلسله ممکنات

الی غیر النهایه ... فاعلی ... فاعل ... الی غیر النهایه ...

زیرا که ... لازم ...

... صحیح ... که ... سلسله ... موجود باشند

... که ... در مرتبه ... بود ... فاعل ... در مرتبه ...

هر یک از آحاد سلسله ... مثل ... آحاد ...

[illegible]

چون اول ویست وحاضر خمس وسادس وثامن وشوانده بود که ده واحد فردی یا دو واحد

باشند بلکه بعد از هر واحدی فردی احد زوجی و بعد از هر واحد زوجی احد فردی پس اول تا سلسله دویست

باشد پس بتقدیر که واحد زوجی خواهد بود و هر چه فردی خواهد بود و بعکس پس عدد آحاد فردی مساوی

عدد آحاد زوجی خواهد بود پس آحاد فردی نصف عدد آحاد سلسله خواهد بود پس عدد آحاد سلسله

زوج باشد که او را نصف صحیح هست بعد از این گوییم که او فردی باید بود از برای آنکه

چون یکی از سلسله کم شود باقی ماند سلسله کمتر از سلسله اول یکی و این سلسله مشتمل است بر آحاد زوجی

و آحاد فردی باید که زوج باشد بنا بر وجه مذکور فرد و زوج بودن این سلسله مستلزم آنست که سلسله اول

فرد باشد زیرا که نصف او برابر نصف سلسله اول شوانده بود و کمتر شوانده بود چه اگر کمتر باشد

انقلابی که خواهد بود و این لازم آید که سلسله دوم عدد واحد کمتر از سلسله اول باشد و چون حال

آنکه تفاوت یکی است پس لازم آید که سلسله اول هم زوج باشد و هم فرد و این محال از نامتناهی بودن

سلسله لازم آمده پس لازم است که منتهی شود بفاعلی که او را فاعلی نباشد و آن واجب الوجود

است و هو المط ~~و هو المط~~ **مطلب ۲** در اثبات وجود واجب الوجود است و

توجیه باشد که علما ذکر کرده اند اول آنکه اگر واجب الوجود موجود نباشد لازم است که هر ممکنی را

فاعلی باشد و او را نیز فاعلی الی غیر النهایه و وجود چنین سلسله محالست زیرا که اگر از معلول این

سلسله عدد متناهی مثل ده واحد کم کنیم باقی ماند سلسله کمتر از سلسله اول بده و چون تطبیق

کنیم این سلسله را بر سلسله اول باین وجه که اول این سلسله را مطابق اول سلسله اول

و دوم را با دوم و همین قیاس شوانده بود که در ازای هر یکی از سلسله اول یکی از سلسله دوم باشد

لازم آید که سلسله کل با جزء برابر باشد و این محال است بدیهه پس لازم است که سلسله کمتر

منتهی شود و زیادتی سلسله زاید بقدر متناهیست پس آن نیز متناهیست و هو المط و در شرح

دلیل مناقشه کرده اند که این تطبیق ممتنع است که ذهن همه آحاد را احاطه نکند و احاطه با آحاد غیر

متناهی نیست و دلیل دوم مجموع ممکنات که موجود اند ظاهر است که هیچ ممکنی باقی نماند موجود است از برای آنکه

تمام اجزای او موجودست و ممکن است زیرا که مرکبست از ممکنات پس او را فاعلی باید و آن

فاعل یا عین آن مجموع است یا جزء او یا امر خارج و اول محالست چه از او لازم می آید که مجموع بر خود مقدم باشد

و دوم نیز محالست چه فاعل کل مجموع باید که فاعل هر جزوی از او باشد پس اگر جزو مجموع فاعل او باشد

باید که آن جزو فاعل خود باشد و این محالست و سیم عین مطلوبست چه موجودی که خارج از

مجموع ممکنات باشد لازم است که واجب الوجود باشد و هو المط **مطلب ۳** در اثبات آنکه

حق تعالی قادر و مختار است فاعل فعل او این فعل با اراده اوست که اگر اراده کند آن فعل را او بوجود

با اراده اوست که اگر خواهد و اگر نخواهد آن فعل از او صادر نشود اول را قادر و مختار گویند و دوم را

موجب و دلیل که واجب الوجود قادر و مختار است آنست که عالم حادث است یعنی نبوده و بعد از آن موجود شده

اگر واجب الوجود موجب باشد عالم را قدیم باید بود اما آنکه عالم حادث است زیرا که عالم ممکن است

و ایجاد حق تعالی موجود باشد پس ایجاد یا در حال وجود علت یا در حال عدم او و اول نشواند بود چه ایجاد

چیزی که موجود باشد تحصیل حاصل است پس ایجاد عالم در حال عدم باشد پس عالم اول معدوم بوده و هو المط

و اما آنکه واجب الوجود موجب باشد عالم را قدیم می باید بود از برای آنکه اگر بعد از عدم باشد خواهد

که واجب الوجود موجب است و اثر موجب از موجب جدا نمی تواند شد چه او در فعل خود اختیار ندارد پس اگر

موجب بودی عالم هرگز از او جدا نشدی پس عالم قدیم بودی و حال آنکه ثابت شد که عالم حادث است و حکما

که عالم را قدیم دانند از شبهات ایشان است که حق تعالی را در ازل اگر جمیع شرایط ایجاد عالم بوده باشد لازم آید

که عالم هم ازلی باشد و اگر شرطی از شرایط ایجاد مانده باشد و این خلاف فرض است و اگر جمیع شرایط

در ازل نبوده لازم آید که عالم از شرطی حادث باشد و چون آن شرط حادث باشد نقل سخن بایجاد آن

او نیز شرطی حادث باید و نقل سخن در او کنیم تا لازم آید که شرایط غیر متناهی باشد و آن محالست

جواب گوییم این ممنوع است که اگر حق تعالی در ازل جمیع شرایط ایجاد عالم داشته باشد لازم است که عالم ازلی

حادث باشد مسلم نداریم بنا بر آنکه می شواند بود که وجود عالم موقوف باشد بر وجود دیگر

و آنکه اثر حق تعالی مشروط باشد بعدم سابق و بهر تقدیر قدیم بودن عالم لازم نمی آید و تسلسل

در شرایط و دلیل این که حق تعالی مختار است چیزی دیگر است که وجود ممکنات را احتمال مقدور

هست نسبت بذات حق سبحانه و تعالی بهمه ممکنات و ثابت شد که بعضی فاعل قادر است پس اگر گوییم
ترجیح بلا مرجح لازم نیاید **مطلب ٤٠** در بیان آنکه واجب الوجود عالم است و دلیل
اول آنکه قبل ازین ثابت شد که واجب الوجود قادر مختار است و افعال قادر باراده او
دارد و این افعال علم با نهایت است پس واجب الوجود عالم باشد بهر چه از او بوجود می آید و مطلوب
دلیل دوم آنکه از واجب الوجود صادر شده افعالی که در کمال استحکام است و مشتمل بر انواع
حکمت و اصناف مصلحت مثل آوردن آسمانها و نجوم و کواکب با حرکات مختلفه و مثل آوردن چهار عنصر از
اجناس معادن و نباتات که هر یک مشتمل اند بر خواص عجیبه و آثار غریبه و مثل آوردن انسان و
حیوانات خصوصاً عقول کاملان را از تامل در وی بینش مرکب انواع [illegible] و عجب
و تعین است که صانعی که از و مثل این افعال و آثار حکیمانه بوجود آید عالم بآن افعال خواهد
بود و اگر کسی شبهه کند و گوید که هرگاه واجب الوجود ذاتی را بصفتی میداند مثل آنکه میداند که
زید درین زمان [illegible] نیست بعد از آن صفت تغیر یابد اگر علم او را تغیر نیابد لازم آید که
علم او مطابق واقع نباشد چه آن صفت تغیر یافته و باری تعالی را معلوم شده و اگر
علم او تغیر یابد که علم دوم که واجب الوجود را بعد از آن تغیر شده حادث باشد و محال است که واجب
الوجود محل حوادث شود [illegible] خصوصاً [illegible] جواب گوییم که این شبهه بنا بر توهم
آنست که علم واجب الوجود زمانی باشد یعنی بعد از آنکه معلوم حادث شود حق تعالی عالم بآن شود
و این غلط است بلکه علم او ازلیست یعنی هر جزئی در هر زمان که حادث شود حق تعالی عالم است
که آن امر در آن وقت حادث خواهد بود و آنکه نقیض آن امر در وقتی دیگر بفعل آید
آن نیز در ازل معلوم است پس در علم او تغیر لازم نیاید و نه مخالفت واقع و اگر شبهه کنند
که چون علم حق تعالی ذاتی است و تغیر در ذات نیست پس آنچه در ازل دانست که در وقتی از او وجود
خواهد یافت لازم باشد که وجود یابد و محال باشد که تخلف کند و آنچه دانست که وجود نخواهد
یافت محال است که از او وجود یابد پس حق تعالی را باید که قادر مختار نباشد چه قادر مختار است
که از او فعل و ترک هر دو صحیح باشد جواب گوییم که قادر آنست که او را فعل و ترک

بعد تعلق فعل را
هر دو صحیح باشد قطع نظر از تعلق اراده و قطع نظر از عدم تعلق اراده و بعد از تعلق اراده او
لازم میشود و اگر اراده او بترک تعلق یابد ترک لازم میشود که اگر اراده بفعل تعلق یابد فعل لازم شود و با اراده ترک ترک
واجب شود و این خلاف آن نیست که آن فاعل قادر مختار باشد و تعلق علم بالذات نیست بلکه از تعلق اراده است
که چون در ازل ایجاد اراده ایجاد آن کرده بود عالم هم در ازل این که اول [illegible] موجود خواهد شد و اگر اراده آن نمیکرد اراده ترک آن کرد

مطلب

الوجود نباید و لازم علم بر بعض [illegible] نیست بلکه بعد از تحقیق حال ظاهر میشود که مفهومی که [illegible]
دو آنکه واجب الوجود حی و مرید و سمیع و بصیر است اما آنکه حی است از برای آنکه او [illegible] حی آنست که او را توانایی و دانایی
است و چون ثابت شد که واجب الوجود عالم و قادر است پس حی خواهد بود و دوم [illegible] آنکه او مرید است
مرید آن است که [illegible] و چون ثابت شد که او قادر مختار است و قادر آنست که فعل او باراده او باشد چنانکه گذشت
پس مرید خواهد بود و سیوم آنکه [illegible] حقیقت قدرت و عزت بجمیع ممکنات ممکن است و لفظی ایجاد کرده بعضی را و ایجاد نکرده
و چون ترجیح بلا مرجح محال است ایجاد بعضی و ترک ایجاد بعضی دیگر [illegible] باید [illegible]
مقصود که ترجیح [illegible] در دست که [illegible] عقل [illegible] است که ترجیح [illegible]
سمیع و بصیر است یعنی شنوا و بیناست و دلیل این است که در قرآن مجید و احادیث حضرت [illegible]
که حق تعالی سمیع و بصیر است و هیچ عقلی اراده آن نکرده و [illegible] و چون اصدق کلام [illegible]
نبوی [illegible] پس یقین شد حق تعالی سمیع و بصیر است و بباید دانست که سمیع و بصیر حق تعالی را [illegible]
[illegible] شنودن و دیدن [illegible] چه اگر سمیع و بصیر او بآلت و جارحه باشد محتاج باشد و این [illegible] صفت کمال [illegible]
آلت پس واجب الوجود [illegible] و واسطه آلت چاره کمال [illegible] و محال است که [illegible]
با کمال حضرت او [illegible] و علما خلاف است که آیا سمیع و بصیر حق تعالی عین علم او است [illegible]
مبصرات [illegible] و بعضی خارج از علم اکثر محققین بر آن رفته اند که عین علم است چه شنودن
[illegible] مسموع و [illegible] است [illegible] مبصر و [illegible] مشاهده کردن عین علم است [illegible]
خارج از علم دانسته اند گویند که چون ثابت شده که عالم بمسموعات و مبصرات نیز خواهد بود پس بعد از آن
اثبات سمیع و بصیر علیحده [illegible] فائده [illegible] است و حال آنکه در کلام مجید این صفت [illegible]
[illegible] اگر [illegible] و هو السمیع العلیم و نیز [illegible]
[illegible] اثبات علوم [illegible] سمیع و بصیر تنزیل کرده اند و حق است که سمیع علم بمسموعات و بصیر علم بمبصرات
اما [illegible] که آن علم [illegible] سمیع و بصیر [illegible] چه علم بمبصرات [illegible] علم [illegible]

شخصی را ندیده ایم اما او را وصف و علامات او را با ما گفته اند ایم و در این حال آن شخص معلوم
باشد اما نه بر وجهی که آن شخص محسوس باشد و این علم ما قبل از آن متخیل است چه در این حال شنوائی که آن
شخص را دیده ایم ملکه دیده ایم و گاه است که [illegible] و آن در ذهن ما معلومات ما بر آن محسوس
متخیل شوند و ادراک مسموعات و مبصرات بر وجه سمع و بصر باشد لا فرد و علم تا نها بطریق تعقل [illegible]
در عموم علم حق تعالی و بعد از اثبات علم او در عموم اثبات علم مسموعات و مبصرات که در [illegible]
و آن نسبت سمع و بصر است اما مسموعات ادراک مسموعات و مبصرات بر وجهی که متخیل محسوس شوند نزد
مدارک آن در تحت اثبات عموم علم داخل است و محتاج به دلیل علیحده و اگر شبهه کنند و گویند که
در ازل ادراک تعالی الله [illegible] مبصرات و شنیدن مسموعات نبوده چه در ازل هرچه ما سوی الله است
معدوم صرف بوده و شنیدن آواز معدوم و دیدن جسم معدوم معقول نیست پس سمع و بصر حق تعالی حادث
باشند و حال آنکه حق تعالی محل صفت حادث نتواند بود جواب گوئیم که در ازل حق تعالی سمیع و بصیر بود
بدین معنی که بر وجهی بود که اگر مسموع و مبصر از عدم بوجود آید [illegible] شود [illegible] و اراده او ادراک خواهد کرد
و سمیع و بصیر با این معنی صفت حق تعالی در ازل باشد هیچ محذوری لازم نمی آید و تعلق سمع و بصر او با
مسموعات و مبصرات حادث است و این تعلقات صفات حق تعالی حادث شوند محال نیست مطلب
و آنکه واجب الوجود متکلم است بعضی الهی دلیل گرفته اند کلام را از راه آنکه انبیا علیهم السلام خبر داده اند که
حق سبحانه و تعالی متکلم است و چون نبوت ایشان ثابت شود که انبیا معصوم باشند و کذب از ایشان جایز نیست
هر چه از آن خبر دهند صحیح و راست بود و بسیار جا حق تعالی خبر فرموده که کلم الله موسی تکلیما و [illegible] الله تعالی
با موسی [illegible] و اگر شبهه کنند که انبیا خبر داده اند که حق تعالی قادر و عالم است و [illegible]
صفت را بقول انبیا اثبات نکنند و متوسل [illegible] [illegible] المقدمات جواب گوئیم که [illegible]
معلوم خواهد بود که در اثبات نبوت انبیا علیهم السلام ایشان محتاج [illegible] آنکه حق تعالی قادر
و عالم [illegible] پس اگر اثبات این صفات نیز بقول انبیا کنیم دور لازم آید و [illegible] آنست که کلام
حق سبحانه و تعالی عبارت از حروف و اصوات حادثه که در وجود بعضی عقب بعضی شوند [illegible] آنکه
انبیا [illegible] خبر داده اند و بنابر قول ایشان ثبوت [illegible] بعد از آنکه گفت [illegible] قرآن
و انجیل و توریت و نظایر آن کلام حضرت عزت و [illegible] است که انبیا از پس الفاظ [illegible]
و از ترکیب حروف [illegible] شوند و در اثبات کلام [illegible] حروف و صوت [illegible]

و اشاعره میگویند که حق تعالی را کلامی دیگر هست که از این کلام لفظی [illegible] و آن را معنی [illegible] قدیم قائم
بذات مقدس الله تعالی که کلام موجود باشد بوجودی که عین ذات او باشد چنانچه تصور توان کرد که او موجود
باشد چه تصور جدائی او از ذات خود نتوان کرد و تحقیق این که موجودات را مراتب [illegible]
وجود است و نیز روشن است چه بعضی اجسام روشن باشند [illegible] که غیر ذات ایشان باشد و آن را [illegible]
[illegible] چون روشنی [illegible] زمان [illegible] بعضی روشنی غیر ذات باشند اما [illegible]
[illegible] که آن [illegible] است [illegible] ذات خود روشنی
که عارض او باشد و این نظیر موجودیت واجب الوجود است به مذهب اهل حق [illegible] اگر وجود
واجب الوجود غیر ذات او باشد صفت او خواهد بود و صفت چون تابع موصوف باشد [illegible]
ممکن است و هر ممکنی را سببی [illegible] پس اگر وجود واجب الوجود غیر ذات او باشد او را سببی [illegible]
بود که سبب وجود ذات او باشد [illegible] موجود نشود [illegible] پس اگر ذات واجب الوجود
سبب وجود خود باشد [illegible] اول خود موجود باشد و بعد از آن سبب وجود خود شود و این [illegible] عقل
محال است [illegible] لازم آید که موجود بودن ذات واجب الوجود در وجود معدوم باشد [illegible] وجود
واجب الوجود غیر ذات او باشد و لا ممکن الوجود باشد نه واجب الوجود پس معلوم شد که وجود ذات او
ذات اوست [illegible] عین
ذات [illegible] وجود محض است [illegible] ذات موجود باشد [illegible]
و اگر کلام لفظی [illegible] دلالت [illegible] کلام حق تعالی صفت اوست و هر صفت او
قدیم [illegible] پس کلام او قدیم باشد و الفاظ نتواند بود که قدیم باشند چه آنها مرکب باشند از حروف [illegible]
که هر حرفی بعد از فنای حرف سابق بوجود می آید و هر چه این مثال باشد حادث بود پس او را کلام دیگر [illegible]
که قدیم باشد و آن معنی قائم بذات اوست و این [illegible] این سخن [illegible]
مفهوم [illegible] کلام حق تعالی مسموع است [illegible] دلیل [illegible]
چه کلام حق الفاظ [illegible]

۱۳۱

دیا افعال آن و اثبات صفات و افعال برای حق تعالی کردن بی برهان [illegible] در سبیل مستقیم عقلا قبیح و مذموم
و تشبه [illegible] معلوم است حاصل حق تعالی [illegible] معانی آن را حق می فرماید که اتقولون علی الله ما لا
تعلمون مطلب [illegible] در آنکه حق صادق است از برای آنکه کذب قبیح است و فعل
قبیح بر خدای تعالی محال است زیرا که فاعل قبیح یا عالم بقبح آن است [illegible]
مباشر قبیح میشود یا قادر بر ترک آن نیست یا [illegible] قبح دارد که عوض او حاجت
شود یا از روی سفاهت میکند و چون بر حق سبحانه جهل و عجز و احتیاج و سفاهت محال است پس
محالست که از و قبیح بوجود آید مطلب ۸ در آنکه وجود واجب الوجود عین ذات اوست
مراتب موجودات در موجودیت سه است چه تواند بود یکی آنکه موجود باشد بوجودی که غیر ذات او
موجود باشد و آن وجود از غیر یافته باشد چون ممکنات دوم آنکه موجود باشد بوجودی که زاید
باشد بر ذات اما از ذات یافته باشد و در زعم اشاعره [illegible] موجودات سیم آنکه
موجود باشد بوجودی که عین ذات او باشد [illegible] موجود باشد چه تصور [illegible]
امری از ذات خود [illegible] ذات واجب الوجود نزد مذهب تحقیق [illegible] موجودات
نظر این سه مرتبه [illegible] چه بعضی اجسام روشن باشند بروشنی که غیر ذات ایشان
[illegible] روشنی از غیر یافته باشند چون روشنی روی زمین که بواسطه آفتاب و بعضی روشنی غیر ذات باشند
[illegible] حاصل شده باشد چون [illegible] روشنی که [illegible] ذات اوست
اما نفس ذات خود روشنی که عارض او باشد و این نظیر موجودیت واجب الوجود است
بمذهب اهل حق [illegible] وجود واجب الوجود عین ذات او باشد [illegible]
و صفت [illegible] موصوف [illegible] محتاج است و هر محتاج [illegible] ممکنی است [illegible]
و [illegible] بود که سبب [illegible] ذات او باشد چه سبب وجود یا خود موجود شود [illegible]
پس اگر ذات واجب الوجود سبب وجود خود باشد باید که اول خود موجود باشد بعد از آن سبب وجود
خود شود و این [illegible] عقل محالست چه [illegible] لازم آید که موجود بودن واجب الوجود از خود معلوم باشد

تواند بود

تواند بود که سبب وجود واجب الوجود غیر ذات او باشد و الا [illegible] الوجود [illegible] پس [illegible]
ذات او [illegible] تواند بود چه بعد از این ثابت خواهیم کرد که واجب را [illegible] پس وجود او عین ذات
حاصل ذات او وجود محض است و اصلا معقول نیست که آن ذات موجود نباشد و هو المطلوب [illegible] معلوم
و کنه حق تعالی معلوم نیست پس وجود عین کنه او نباشد [illegible] معلوم است وجود عام مطلقی [illegible] میان
مطلب ۹ جمیع موجودات و [illegible] کنه حق [illegible] وجود [illegible] [illegible] نمیتواند شد
چون ذات واجب را انبیا علیهم السلام معلوم شده که بغیر از ذات مقدس [illegible] چیز قدیم نتواند بود [illegible]
مبحث قدرت حق تعالی [illegible] عقلی ظهور [illegible] و بعد از این [illegible] که ذات واجب الوجود مجمل
حوادث [illegible] بود پس لازم است که [illegible] صفات حقیقیه الله تعالی مثل قدرت و علم و اراده و حیات
و سمع و بصر او عین ذات مقدس او باشد چنانچه [illegible] صفت در باره واجب الوجود
مرتب شده بر ذات [illegible] صفت که او صفت را ندیده باشد [illegible] قدیم تواند بود و الا لازم آید که
واجب الوجود محل حوادث شود و این [illegible] و [illegible] صفات [illegible] زاید [illegible]
موجودی [illegible] بغیر ذات آن ذات در کمال خود محتاج باشد [illegible] صفت [illegible] کمال او [illegible]
[illegible] ذات [illegible] نقص [illegible] و نقص بر ذات [illegible] کمال [illegible] پس صفات کمال [illegible]
واجب الوجود [illegible] عین ذات مقدس است چنانچه عالم [illegible] بنفس ذات [illegible] بعلم و قدرت زاید [illegible] تحقیق
از کلام [illegible] نظام ائمه معصومین علیهم صلوات الله [illegible] میشود چنانچه [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
صلوات الله [illegible] العالمین فرموده که من وصفه فقد قرنه و من قرنه فقد ثناه و من ثناه فقد جزاه و من
جزاه فقد جهله [illegible] صفتی که واجب الوجود [illegible] صفات زاید [illegible] و هر که
[illegible] صفات [illegible] ذات حق تعالی [illegible] کرده و هر که [illegible] حق تعالی [illegible]
[illegible] بکمال او [illegible] که هر که ذات مقدس
را وصف کند بصفت زاید بر ذات [illegible] واجب [illegible] و صفت [illegible] ذات [illegible] صفت
کمال [illegible] لازم آید که ذات را در حد ذات [illegible] نعوذ بالله منه [illegible] واجب الوجود
مجموع ذات و صفت [illegible] پس واجب [illegible] از اجزا [illegible] و حال آنکه ذات واجب
چنانچه معلوم خواهد شد بسیط حقیقی است مطلب ۱۰ در آنکه واجب الوجود [illegible]

بغیر دو واجب الوجود موجود نمی‌توانند بود و در این مطلب که اعظم ارکان ایمان است دلایل بسیار است هم نقلی و عقلی

اما نقلی مثل الله لا اله الا هو الحی القیوم یعنی الله ذاتیست که بغیر از او الهی نیست و او حی است و قیوم یعنی قائم و عالم بوده است ۱۳۲

او و مثل لیس کمثله شیء و مثل قل هو الله احد و امثال آن که احصا نمی‌توان کرد و اما عقلی چند وجه

اول آنکه این کم فهم را بخاطر رسیده [illegible] و جز معتقد اول آنکه ذاتی که واجب الوجود باشد باید که وجود

او غیر حقیقت او نباشد چنانچه [illegible] از وجود ممکن الوجود که وجود غیر حقیقت او می‌تواند بود چه معلوم است که ذاتی

که وجود او عین او نباشد محال است که موجود باشد بلکه نقیض عدم او می‌تواند که چون انفکاک شیء از خود ممکن

نیست و ممکن را عدم جایز است پس وجود او بر او روا نباشد سیم آنکه هر چه مرکب از اجزا باشد ممکن است زیرا

که وجود او محتاج است باجزا و جزو غیر کل است و هر چه در وجود محتاج بغیر باشد ممکن است زیرا که بعد از تمهید این

مقدمات گوییم که اگر دو واجب الوجود موجود باشند وجود باید که عین ذات هر یک از ایشان باشد

بنا بر مقدمه اول و مجموع هر دو واجب من حیث المجموع نیز باید که وجود او عین ذات او باشد

که بسیط است که ذات او هر دو جزو است ذات هر دو جزو عین وجود است پس ذات مجموع عین وجود

پس باید که مجموع نیز واجب الوجود باشد زیرا که وجود ممکن عین ذات او نباشد بنا بر مقدمه دوم

و حال آنکه مجموع مرکب است و هر مرکب ممکن است بنا بر مقدمه سیم پس مجموع دو واجب الوجود باشد و هم

ممکن الوجود و این محال است پس وجود دو واجب محال بود و هو المطلوب دلیل دوم آنکه اگر دو واجب الوجود

موجود باشند وجود عین حقیقت هر یک است پس امتیاز ایشان از یکدیگر بسبب امری باشد خارج از ذات

ایشان پس ایشان در تشخص محتاج باشند بغیر [illegible] بامر خارج و هر محتاج بغیر ممکن است پس تعدد

واجب الوجود محال باشد دلیل سیم آنکه اگر واجب الوجود متعدد باشند مجموع هر دو واجب من حیث المجموع باید که

ممکن باشد چنانچه گذشت و هر ممکن را فاعلی باید و فاعل این مجموع عین ذات او نمی‌تواند بود چنانچه معلوم است

که فاعل هر ممکن لازم است که غیر او باشد و بر وجود مقدم [illegible] وجود او نمی‌تواند بود چه فاعل کل باید

و فاعل اجزای او باشد و امر خارج نیز نمی‌تواند بود بهمین وجه پس از تعدد واجب لازم می‌آید که ممکنی

موجود باشد بی فاعل و این محال است دلیل چهارم آنکه اگر دو اله باشند باید که هر دو قادر باشند بر جمیع ممکنات

چه عاجز الوهیت را نشاید پس اگر یکی اراده امری کند دیگری اراده نقیض آن کند اگر مراد هر دو حاصل آید

اجتماع نقیضین و اگر مراد هیچ یک حاصل نشود ارتفاع نقیضین لازم آید و عجز هر دو و اگر مراد یکی حاصل شود آن

دیگر عاجز باشد و الوهیت را نشاید

مطلب ۱۱

مطلب ۱۱ در آنکه واجب الوجود مرکب نیست و جسم نیست و در امکان [illegible] نیست باید دانست

که موجود یا مرکب است یا بسیط [illegible] که منقسم می‌شود بعضها الی

مرکب چون [illegible] بسیط است چند دلیل

اول آنکه هر مرکب محتاج است بجزو [illegible] حکم میکند بانکه جزو

غیر کل است پس ثابت شد که هر مرکب ممکن است پس واجب الوجود مرکب نباشد دلیل

دوم آنکه اگر واجب مرکب باشد جزو او یا واجب الوجود است یا ممکن الوجود بر تقدیر اول لازم آید که

چند واجب الوجود باشند و این محال است چنانچه گذشت و بر تقدیر دوم آن جزو را فاعلی باید و آن

فاعل باید که واجب الوجود باشد زیرا که فاعل اول موجود می‌شود و بعد از آن جزوی را وجود می‌دهد پس اگر

واجب الوجود فاعل جزو خود باشد باید که وجود او بر وجود جزو او مقدم باشد و حال آنکه جزو بر مرکب مقدم است

و اگر فاعل جزو غیر واجب الوجود باشد زیرا که هر چه ممکن الوجود است از واجب الوجود بوجود آید پس لازم آید که

فاعل جزو واجب الوجود باشد باید که واجب مقدم باشد بر جزو خود و بر خود و این نیز محال است

پس مرکب نبود واجب الوجود محال باشد و هو المطلوب و چون ثابت شد که واجب الوجود مرکب نیست

ثابت می‌شود که از جسم نیست زیرا که جسم جوهریست که قسمت پذیر باشد در طول و عرض و عمق

پس او منقسم می‌شود باجزا مثل نصف و ثلث و ربع و امثال آن که هر چه اجزا دارد ممکن است چنانچه گذشت

پس واجب الوجود جسم نباشد و هو المطلوب و چون جسم نباشد او را امکان جهت نباشد زیرا که هر چه

در مکان و جهت باشد یا جسم یا اجزای جسم یا صفت جسم باشد و جسم و جزو جسم و صفت جسم محتاج‌اند و واجب الوجود

محتاج نیست پس واجب الوجود صفت جسم نباشد بلکه در وجود بجهات [illegible] محتاج نیست

مطلب ۱۲

پس واجب الوجود جسم و جسمانی نباشد و او را امکان و جهت نباشد و هو المطلوب

در آنکه واجب الوجود محل حوادث نیست و در او امری حادث در وجود و حوادث محتاج بغیر نیز باشد که اگر مستقل باشد

باشد که او را موجود شود و الا لازم آید ترجیح بلا مرجح و جهت وجود او مستغنی از ایشانست که اگر خود نقصی

از شرط وجود او باشد او در وجود مستقل نباشد و این خلاف مفروض است چون واجب الوجود در وجود

مستلزمست حادث باشند و هر حادث ممکن است و هر ممکن محتاج است بفاعل است و واجب الوجود ممکن و محتاج بفاعل
نیست پس حادث نباشد و اگر او را صفتی [illegible] باشد آن صفت یا قابل [illegible] و فاعل محل است [illegible]
چون ذات او قدیم است [illegible] محل [illegible] باید که صفت نیز قدیم باشد و نتواند بود که غیر ذات
مقدس واجب الوجود سبب حدوث [illegible] شود والا لازم آید که واجب الوجود از جهتی معلول [illegible] شود
و نیز محتاج شود و از [illegible] غیر کمال [illegible] صفات حق تعالی [illegible] صفات کامله [illegible] و حال آنکه [illegible]
پس واجب الوجود محل صفات حادثه نباشد و هو المطلوب و اما آنکه او را الم نیست زیرا که هر که متألم شود
از چیزی قادر بر دفع آن چیز نیست یا قدرت [illegible] انفعالی است و قدرت حق تعالی [illegible] کامل
پس او را الم نباشد و هو المطلوب

مطلب ۱۳

در آنکه واجب الوجود را مثل و ضد نیست زیرا که
مثل هر شیء چیزی باشد که در تمام ماهیت با او شریک باشد چون دو آدمی و دو اسب [illegible] مثلا آن تعدد [illegible]
[illegible] گفته شد که واجب الوجود را مثل [illegible] است [illegible] اول آنکه چون ثابت شد [illegible] که حقیقت واجب الوجود
عین وجود و تشخص است پس اگر او را مثل باشد باید که حقیقت او نیز عین وجود [illegible] باشد
ماهیت شریک باشند پس [illegible] هر دو واجب الوجود باشند زیرا که قبل این ثابت شد که [illegible]
نتوانند بود پس [illegible] مثل هم واجب الوجود باشد لازم آید تعدد واجب الوجود و ثابت شد که این محال است
دوم آنکه اگر واجب الوجود را مثل باشد امتیاز ذات مقدس او از مثل او [illegible]
چه مثلا در تمام ماهیت تفاوتی ندارد بلکه بواسطه امری باشد که خارج از ذات واجب الوجود باشد
پس واجب الوجود در تشخص و تعین محتاج باشد بامر خارج و هر چه محتاج باشد ممکن است
و نیز این امر خارج که ممیز است ذات واجب الوجود نتواند بود [illegible] واجب الوجود [illegible]
و این محال است پس ممکن باشد و [illegible] فاعل [illegible] آن فاعل [illegible] باشد
والا لازم آید که [illegible] مشترک باشد میان واجب و [illegible] که ماهیت واجب الوجود
مشترک است [illegible] ممکن باشد و نتواند بود که [illegible] ممکن باشد زیرا که آن ممکن [illegible] از واجب الوجود [illegible]
پس اگر سبب تشخص [illegible] امتیاز واجب الوجود باشد لازم آید که ماهیت واجب بواسطه فاعل آن

عارض [illegible] موجود باشد و [illegible] است و نیز این ممکن [illegible] واجب الوجود باشد محال است و الا لازم آید که واجب الوجود
ممکن الوجود [illegible] این محال است [illegible] وجوب وجود است
پس اگر او را [illegible] باید که واجب الوجود [illegible] پس اگر واجب الوجود را [illegible] مثل باشد
باید که واجب الوجود متعدد باشد و ثابت شد که [illegible] و اما آنکه واجب الوجود [illegible] نیست
زیرا که آن دو عرض را گویند که در یک محل با هم جمع نتوانند شد چون سیاهی و سفیدی و بعد از ثبوت [illegible] گوییم
که واجب الوجود عرض نیست پس او را ضد نباشد و هو المطلوب [illegible] از این دو مطلب [illegible] خاطر رسیده

مطلب ۱۴

در آنکه واجب الوجود جوهر نیست و عرض نیست و مرئی نتواند شد اما آنکه عرض نیست
زیرا که عرض موجودی است که صفت غیر باشد چون سیاهی و سپیدی و طعم و بوی و احتیاج آن در وجود بمحل [illegible] است پس محتاج
بغیر است در وجود [illegible] و محتاج است و هر چه این حال داشته باشد ممکن الوجود باشد [illegible] واجب الوجود [illegible] اگر او
عرض باشد محل او [illegible] قدیم باید بود [illegible] واجب الوجود [illegible] قدیم خود پس
واجب الوجود عرض نباشد و هو المطلوب و اما آنکه مرئی نتواند شد چند دلیل اول آنکه هر چه مرئی شود در
است [illegible] رؤیت [illegible] که مرئی مقابل [illegible] باشد [illegible] جسم مقابل [illegible] جهت باشد [illegible]
[illegible] که واجب الوجود [illegible] پس مرئی نتواند شد دوم آنکه چون موسی علیه السلام در کوه طور گفت
[illegible] ارنی انظر الیک [illegible] لن ترانی [illegible] فرمود که لن ترانی [illegible]
[illegible] معلوم شد که حق تعالی در دنیا و آخرت مرئی نخواهد شد [illegible] که مرئی است
[illegible] ذات اقدس [illegible] لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار
[illegible] ذات [illegible] مرئی [illegible]
و این [illegible] شاعر گفته اند که حق تعالی [illegible] مرئی [illegible] ظاهر [illegible]
و این [illegible]
در دنیا [illegible] ظاهر [illegible]

١٣٤

بی آنکه او در جهتی و مکانی باشد و دلیل چنانکه بیشتر از حق تعالی نموده در تعریف ارباب [illegible] کرده وجوه یومئذ ناضرة
الی ربها ناظرة [illegible] رو بهانند دران روز بعضی رو [illegible] لقای [illegible] کنند [illegible]
در آخرت پروردگار را [illegible] بدلیل عقلی و نقلی باشد که حق تعالی را [illegible] شد این آیه را
بدلیل مسلم و میگوییم که تعدیه [illegible] ناظره بغیر [illegible] پروردگار خود ناظرند یا مراد [illegible] شد که مشاهده
مشاهده نور کبریای ذات اقدس حق تعالی [illegible] که در چشم [illegible] دیده ظاهر چنانچه امیر المؤمنین علیه صلوات الله و آله
فرموده که لا تراه العیون بمشاهدة العیان ولکن تدرکه القلوب بحقایق الایمان یعنی نمی بینند ذات منزه حق تعالی را
چشمها که طریقه ابصار و احساس [illegible] او [illegible] ولیکن دلها ادراک ان ذات مقدس [illegible] نموده کرد که
موافقت حقایق ایمان

فصل ۲ در عدل و افعال واجب الوجود [illegible] مطلب اول در اثبات

حسن و قبح افعال [illegible] حسن افعال آنست که فاعل [illegible] [illegible] مستحق
مذمت نباشد و قبح فعل آنکه فاعل [illegible] آن [illegible] که [illegible] مذمت شود [illegible]
و قبح افعال [illegible] عقلیست [illegible] در حدود [illegible] حسن [illegible] قبح [illegible]
چون حسن صدق [illegible] و عدل و احسان [illegible] قبح و کذب [illegible] ظلم و بد کردن [illegible]
بلکه عقل [illegible] چون حسن صوم روز [illegible] رمضان و قبح [illegible] اول شوال [illegible]
دران وجهی [illegible] بیان [illegible] افعال [illegible] اختلاف [illegible] بیان [illegible] و اشاعره گویند که افعال
ذات [illegible] و هیچ [illegible] حسن و قبح [illegible] بلکه باعتبار [illegible] حسن و قبح [illegible]
اند حسن است [illegible] هیچ اعتبار کرده اند قبیح است و قول اول [illegible] چند دلیل اول آنکه
که عاقل را [illegible] میان عدل و ظلم میان صدق و کذب [illegible] هیچ [illegible] فایده [illegible]
البته اختیار عدل و صدق خواهد کرد [illegible] ظلم و کذب اجتناب می نماید و دلیل دوم آنکه جماعتی [illegible]
[illegible] از خلاف رسوم و عادات [illegible] از ظلم و کذب [illegible]
[illegible] و عدل و صدق [illegible] پس معلوم میشود که حسن و قبح افعال [illegible]

[illegible] و عادات [illegible] پس [illegible] رسیده [illegible] که [illegible]
و از [illegible] نزد جمعی از کلام [illegible] کرده [illegible] عقلا [illegible] مستحق عذاب
[illegible] فرموده که فعل الانسان [illegible]
[illegible] نموده [illegible]
[illegible] المسلمین [illegible]
عصیان [illegible] که [illegible]
معذور [illegible] حق تعالی [illegible] عقل [illegible]
و [illegible] عصیان [illegible] عذاب [illegible] حق تعالی [illegible] فرموده [illegible]
[illegible] از کفر و عصیان [illegible] عذاب [illegible]
کلام [illegible] حسن و قبح افعال معلوم توان [illegible] باعتبار [illegible]
و اشاعره [illegible] حسن افعال عقلی [illegible] فعلی حسن [illegible]
و [illegible] حسن [illegible] چون [illegible] صوم [illegible] حسن [illegible]
چون [illegible] حسن [illegible] قبح [illegible]

مطلب [illegible] حق تعالی [illegible] لازم [illegible]
[illegible] که فاعل [illegible] عالم [illegible]
[illegible] احتیاج [illegible] فعل [illegible]
[illegible] الوجود [illegible]

مطلب در افعال بندگان [illegible] پس [illegible] فاعل [illegible] بوده [illegible]

١ که بندگان افعال خود [illegible] و خود فاعل [illegible] معصیت [illegible] دلیل اول آنکه
رجوع [illegible] و ملاحظه احوال خود [illegible] فرق ظاهر [illegible] میان افعال
[illegible] حرکت [illegible] کتابت [illegible] و دوم [illegible]
اصلا میان آنکه [illegible] از بام [illegible] آید [illegible] هیچ [illegible]
[illegible] میان [illegible] و دلیل دوم آنکه حق تعالی امر کرده [illegible]
و وعده [illegible] معصیت [illegible] پس [illegible] افعال [illegible] کنان [illegible]
[illegible] و تکلیف [illegible] عصیان [illegible] تکلیف [illegible]

و افعال ربانی قبیح نیست و محال است که فعل قبیح از واجب الوجود صادر شود چنانچه گذشت دلیل سیم آنکه حق تعالی در
قرآن مجید در مواضع بسیار مدح منکران بارگاه احدیت کرده است بر طاعت و اقبال و ذم فرموده [illegible]
عزت نموده بر معصیت و عصیان اگر افعال ایشان مخلوق او باشد مدح و ذم ایشان بی وجه و عبث
خواهد بود و این [illegible] حق سبحانه [illegible] دلیل چهارم که [illegible] پس آنکه مخلوق افعال
باشند [illegible] حق تعالی اول [illegible] مطلوب [illegible] و ذم باید که هر دو [illegible] بندگان ظاهر شود و حق تعالی آن را راضی
نباشد چه بعد بر آنست که از فاعل آن فعل است و فاعل مختار در فعل است اگر آن فعل را راضی نبود [illegible]
که کفر ایشان را راضی باشد و محال آنکه فرموده و لا یرضی لعباده الکفر یعنی راضی نیست بکفر بندگان حق و
اشاعره میگویند که فاعل جمیع افعال حق است خود علامت و بنده در فعل خود [illegible] چنانچه اگر [illegible]
بواسطه خواستن آن فعل از وجود بنده از برای آنکه اگر بنده محض [illegible] کسب آن فعل [illegible] شود چنانچه
اصلا [illegible] وجود داده ذات او در آن فعل [illegible] نباشد چنانچه [illegible] پس در حرارت کاتب سببی از
فعل خود موجب شده نه مختار و اگر اراده [illegible] لازم آید [illegible]
باراده علت [illegible] کنیم [illegible] شرط و لازم آید [illegible]
آید تسلسل [illegible] بنده در فعل خود مختار باشد [illegible]
بالاراده است [illegible] که اراده او در فعل او دخل دارد و او فاعل مختار خواهد بود [illegible]
مختار [illegible] که فعل او باراده او باشد [illegible] لازم آید [illegible]
که واجب الوجود [illegible] مختار باشد و این [illegible] باطل است پس دلیل ایشان [illegible] باطل [illegible]
و نیز [illegible] میکنند و میگویند که حق تعالی در ازل عالم بود [illegible] که آن بوجود آید و آنچه در علم الهی [illegible]
شده که بوجود آید البته بوجود می آید و آنچه معلوم نشده که بوجود [illegible] که بوجود آید پس [illegible]
نباشد جواب گوییم که آنچه [illegible] بوجود می آید حق تعالی در ازل [illegible] که او بوجود [illegible]
باراده و اختیار او لازم است که اراده و اختیار خود آن بکار میکند پس او مختار باشد در فعل خود

و ترک نیز [illegible] **مطلب ۱۴** در آنکه واجب الوجود ترک واجب نمیکند و [illegible]
آن فعل که ترک آن مخالف حکمت باشد [illegible] بواسطه ترک آن [illegible] باشد از
واجب الوجود [illegible] که آن فعل [illegible] علم [illegible]

[illegible] بنابر [illegible] صفت [illegible] واجب الوجود [illegible] پس ترک واجب [illegible] و هو المطلوب
و از آن جمله لطف است که بر واجب الوجود واجب است لطف آن چیزیست که بنده را به طاعت نزدیک گرداند
و از معصیت دور [illegible] آنکه بنده [illegible] نصب امام برای
[illegible] طاعت ائمه
هر زمان [illegible] بواسطه وجود نبی و امام [illegible]
بندگان بطاعت [illegible]
لطف بر واجب الوجود [illegible] که غرض [illegible] بندگان [illegible] تکلیف [illegible]
بواسطه لطف غرض از تکلیف حصول نزدیک [illegible] خواهد بود پس اگر لطف [illegible]
غرض خود [illegible] و این بر فاعل حکیم محال است پس لطف بر واجب [illegible] باشد و هو المطلوب و نیز حق تعالی [illegible]
که داد مظلوم از ظالم بستاند زیرا که او ظالم را [illegible] داده [illegible] قدرت داده بر آن فعل پس اگر داد
مظلوم از ظالم نستاند با آنکه کمال قدرت [illegible] دارد [illegible] ظالم [illegible] راضی بظلم [illegible] قبیح است

مطلب ۵

و حق تعالی [illegible] پس داد [illegible] ستاندن بر واجب الوجود [illegible] باشد و هو المطلوب
در آنکه افعال الهی بنابر غرض بملاحظه مصلحت است زیرا که نص قرآن مجید برین [illegible]
[illegible] فرموده که و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون یعنی [illegible] جن و انس [illegible] مگر برای آنکه [illegible]
پس [illegible] مصلحت بوده [illegible] فرموده که الذی خلق الموت و الحیوة لیبلوکم ایکم احسن
عملا [illegible] که [illegible] مرگ و حیات را برای آنکه [illegible] کدام [illegible] بهتر است و
امثال این آیات [illegible] و اشاعره میگویند که فعل حق تعالی [illegible] مصلحت [illegible]
زیرا که هر که بواسطه مصلحت کاری میکند [illegible] ناقص است [illegible] بواسطه [illegible] کمال [illegible] گوییم
که این کلام [illegible] که آن مصلحت فایده [illegible] که آن فاعل عاید شود [illegible] فایده [illegible] بغیر عاید شود [illegible]
در افعال حق تعالی فایده [illegible] بندگان راجع می شود اصلا نقص لازم نمی آید بلکه این [illegible]
محض کمال است

مقصد اول [illegible] **فصل ۳** در نبوت

نبی انسانیست که حق تعالی او را فرستاده باشد به بندگان [illegible] اراده [illegible] اصلاح [illegible] معاش و معاد
بشرط آنکه [illegible] بشری [illegible] فرستادن نبی لطف است چنانچه گذشت پس بر حق تعالی [illegible]
که نبی را [illegible] عاید [illegible] اهل [illegible] عصری [illegible]

او عمل باید کرد و این که حق تعالی فرموده که و ان من امة الا خلا فیها نذیر معنی نموده هیچ امتی الا که در میان ایشان
بیم دهنده بوده که ایشان را از عصیان و عذاب حضرت یزدان بیم میداده اما این معنی دو دلیل
و موافق مطلوب نباشد و مقارن [illegible] آن بعضی بر زده مثل دعوی نبوت و تصدیق ناکه موافق
مطلوب نشد بنا بر آنست که [illegible] طلبیدند که بر پای او درختان ادر بند تا بار آورد شوند و بر پای
هر درختی که رسیده خشک شد و آنچه شد حیوان تا برضای او و اگرچه خارق عادت بود
اما موافق مطلوب نبود و تصدیق ناکه مقارن دعوی باشد بنا بر آنست که فرق ظاهر شود میان کرامات که از انبیا
بوجود می آید و میان معجزه چه کرامات مقارن دعوی نباشد و جایز است که کرامات نسبت اولیای حق
حاصل شود چنانچه آصف برخیا تخت بلقیس را در یک چشم زدن نزد سلیمان علیه السلام حاضر ساخت و چنانچه برای حضرت مریم
از بهشت انواع طعمه حاضر میشد چنانچه نص قرآن مجید بهر دو شاهد است و نیز از ائمه معصومین
علیهم السلام صلوات الله رب العالمین خوارق عادات بیرون از شمار مشاهده شده چنانچه برای ضبط آن
کتب مطول نوشته شده

مقصد دوم

در طریق شناختن نبی و آن معجزه است زیرا که
او دعوی نبوت میکند که حق تعالی مرا فرستاده است بطلب آنکه احکام الهی با شما رسانم و ایشان را ارشاد
کنم و مقارن این چنین معجزه نماید آن معجزه دلالت خواهد کرد که حق تعالی تصدیق او کرده چه معجزه چون خارق
عادت است بمجرد حیله و شعبده آن نشود بلکه بتایید و قوت حق تعالی تواند بود و چون حق تعالی عالم و قادر است
نسبت بجمیع ممکنات پس عالم بوده باشد که دعوی نبوت کرده و در این حال معجزه را از ساحت او ظاهر
و قادر بود که اظهار معجزه را از دست او نکند پس چون اظهار معجزه کرد دلیلست که تصدیق او کرده و او را
در دعوی خود صادق دانسته است چه اگر کاذب باشد تقویت او و تصدیق او قبیح خواهد بود و قبیح بر
حق تعالی محالست پس معجزه دلیل صدق نبی باشد و هو المطلوب

مقصد سیم

در اثبات نبوت
سید کائنات و خلاصه موجودات محمد مصطفی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات چون آن حضرت
دعوی نبوت فرمودند چون هیچ از آن ثابت شده و مقارن دعوی خود ملکه اظهار معجزه نمودند
مانند شق قمر و روان شدن آب صافی از میان انگشتان آن حضرت و امثال آن که از شمار بیرون
است و نیز قرآن که آن حضرت آورده اند معجز است از برای آنکه در آن زمان فصحای عرب

بوده اند و اکثر با آن حضرت در مقام عناد بوده اند تحدی کرد در مقام مجادله فصحا با آن حضرت در من آمدند
و آن حضرت میفرمودند که اگر شما را در نبوت من شکی هست و این بر شما بهم کلام الهی
پس شما نیز مثل این کلام بیاورید چنانچه حق سبحانه و تعالی فرموده که و ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا
فاتوا بسورة من مثله یعنی اگر شما را شکی باشد در آنچه بر بنده خود فرستاده ایم پس بیارید مثل آن و جماعت
کفار معارضه بقرآن نکردند و جنگ بسیار کردند پس معلوم کردیم آن جماعت فصحا با وجود کثرت
ایشان از معارضه قرآن عاجز بوده اند پس قرآن معجز باشد و هو المطلوب

مقصد چهارم

در عصمت انبیا مذهب حقست که انبیا هیچ گناه از ایشان سر نزده نه صغیره و نه کبیره نه قبل از بلوغ و نه
بعد از بلوغ و نه بعمد و نه بسهو و نسیان و دلیل اول آنکه نبی واسطه است میان حق تعالی و بشر که
احکام الهی از او فرا گیرند و بنا بر اختیار او تعیین میشوند که حکم الهی در افعال عباد چیست پس اگر نبی
معصوم نباشد عقل جایز خواهد داشت که شاید در احکام الهی تحریفی و تغییری واقع شود و مطابق وحی نگفته
چه کسی که یک گناه از او سر زند زیاده هم جایز است که از او بوجود آید پس اطمینان غرض حق تعالی
از بعثت انبیا فوت میشود و این باطل است پس لازم باشد که انبیا معصوم باشند و هو المطلوب دلیل دوم
آنکه نبی حاکم امت است و پیشوای ایشانست پس اگر از او گناه بوجود آید امت را لازم باشد
که او را از آن نهی کنند چه نهی منکر واجب است بر تمام امت پس نبی در این حال محکوم و منکوب امت باشد
و این موجب آن میشود که او از حاکمیت و پیشوائی بماند و این نسبه منافی غرض از نبوت است دلیل
سیم آنکه بعد از این ثابت خواهیم کرد که انبیا از ملائکه فاضل‌اند بطریق اول که معصوم باشند
و هو المطلوب دلیل چهارم آنکه چون حضرت جبرئیل بحضرت ابراهیم گفت انی جاعلک للناس
اماما یعنی بدرستی که گردانم ترا امام و پیشوای مردمان ابراهیم علیه السلام سوال کرد که از ذریت من نیز کسی این
حال خواهد داشت حق تعالی فرمود که لا ینال عهدی الظالمین یعنی عهد من که آن نبوت و امامت
بظالمان نمیرسد یعنی ظالم را استحقاق عهد من نیست که نبی او را پیشوای خلایق سازم و غیر معصوم
که قصدی از معاصی شود ظالم است بر نفس خود پس مستحق نبوت نباشد پس نبی را معصوم باید بود
و هو المطلوب و مخالفان راه دین میان ایشان مذهب سنیان انبیا را از جمیع گناهان عمدا و سهوا معصوم
نمیدانند بلکه بعضی از ایشان گناه بسهو جایز میدانند و بعضی صغیره بعمد قبل از نبوت جایز داشته
اند و بعضی صغیره بعد از نبوت نیز جایز داشته اند و سند جمیع ظاهر آیات محکمات است مثل و عصی آدم
ربه فغوی ثم اجتبیه ربه فتاب علیه و هدی یعنی عاصی شد آدم پروردگار خود را پس

ازراه است بیرون رفت بار حق تعالی او را برگزید و توبه او را قبول کرد و هدایت فرمود پس نهایت عصیان
و غوایت نسبت قبول توبه و اجتبا و هدایت دلیل عدم عصمت است جواب گوییم که چون دلیل عقلی
و نقلی ثابت شد که نبی معصوم باید بود پس این آیات را تاویل میکنیم باینکه مراد از عصیان کردن
فعل مکروه است یا ترک اولی چرا که از انبیا فعل مکروه عظیم است خاصه واقع شده که حسنات الابرار
سیئات المقربین بر سبیل استعارت تشبیه عصیان گفته و دیگر ازان آثار را نام توبه نامیده و شنیده
دوم آنکه چون حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام بتها را شکست و تبر را بر گردن بت بزرگ نهاد کفار از و
پرسیدند که آیا تو این کار کرده در جواب گفت که بلی فعله کبیرهم یعنی بلکه بزرگ آن بتها این کار کرده
و حال آنکه این سخن دروغ بود پس معصوم از جمیع گناهان نبوده باشد جواب گوییم کذب کاهی لازم
می آید که ابراهیم علیه السلام این سخن بخبار و اعلام حماقت کفار گفته باشد و این مسلم نیست مراد ایشان
مبالغه میکنند که از بت این کار نیاید بلکه غرض او استهزای ایشان است که چون شما اعتقاد الوهیت
این بتها دارید پس باید که شکر ایشان خدایی باشد زیرا که از ایشان هیچ چیز بخلاف حسن مثل این باید بت
پس اعتقاد شما بالوهیت بتها باطل باشد شبهه سیم آنکه چون حضرت موسی علیه السلام قبطی را کشت گفت که
هذا من عمل الشیطان پس آن فعل او حرام بوده چه نسبت دادن حرام بشیطان کنند عرفا جواب گوییم که کشتن
مکروه باشد و نسبت دادن مکروه بشیطان هم توان کرد شبهه چهارم آنکه در باب حضرت سید المرسلین صلوات
الله علیه و آله فرموده که لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر یعنی فتحی که از برای تو دادیم تا بیامرزد
آورد هم و نسبت داد ترا از پس گناهان که گذشته و آینده بوده باشد و این نسبت را آنکه از جمیع گناهان
بوجود آمده باشد جواب گوییم که مراد ازین بگرده باز که نسبت او **مقصد پنجم** در آنکه انبیا
از ملایکه افضل اند بچند دلیل یکی آنکه طبیعت بشر عمل شهوات دارد و باز از طاعات و طلب اشتغال بملاهی
و عدم اجتناب از مناهی مجبول است و مراقبت عبادات و مداومت طاعات بخلاف
مقتضای نفس میشود و عبادت درین حال و حفظ نفس از عصیان درین حال از نیت کسب دشوار
و انبیا و سایر معصومین که با وجود قوای شهوانی و غضبی از مبداء احوال تا نهایت احوال خود را از
معاصی باز داشته باشند و تکلیف مناهی و ترک طاعات نشده باشند تعین که ایشان را
ثواب بیشتر خواهد بود از ملایکه که بر طاعت مجبول باشند و بالطبع از عصیان نفور بوده باشند

دلیل دوم آنکه حق تعالی فرموده ملایکه را که سجده آدم کنند و اگر آدم افضل از ایشان نباشد امر کردن ایشان را
که تعظیم کنند او را و سجده کنید قبیح خواهد بود چه مقدم داشتن مفضول بر فاضل عقلا قبیح است و قبیح بر حق تعالی
محال است پس آدم افضل باشد و از فضیلت آدم افضلیت جمیع انبیا لازم می آید چه هیچکس قایل نشده که بعضی
انبیا افضل اند از ملایکه و بعضی افضل نیستند دلیل سیم آنکه حق تعالی تعلیم کرد آدم اسما را و امر کرد او را
که از ملایکه سوال کنند از حقیقت اسمای ایشان و بعجز خود معترف شدند حق تعالی آدم را امر کرد که ایشان را
تعلیم کرد و بجهل و نقص خود به بارگاه احدیت و درگاه صمدیت اقرار آوردند پس آدم که معلم ملایکه شده باشد
ازایشان افضل باشد چهارم آنکه حق تعالی فرموده که ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران
علی العالمین یعنی الله تعالی برگزید آدم را و نوح را و آل ابراهیم را و آل عمران را بر عالمیان و ملایکه از
جمله عالمیان اند پس انبیا را حق تعالی برگزید بر ملایکه و ایشان مقدم داشته پس افضل باشند و هو المطلوب
بباید دانست که چنانچه انبیا معصوم اند ملایکه نیز معصوم اند زیرا که حق سبحانه و تعالی در شان ایشان فرموده
که لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون یعنی هرگز عصیان نمی ورزند با آنچه حق تعالی ایشان را بآن
امر کرده و میکنند آنچه مامور اند بآن و این حجت در اثبات عصمت **مقصد ششم** در آنکه حضرت رسالت کافه
محمد رسول الله علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات مبعوث است بجمیع خلایق و با آنکه بعثت او بحق است
اما دلیل بر آنکه حق تعالی امر کرد حضرت رسول را صلی الله علیه و آله و سلم که بگو یا ایها الناس انی
رسول الله الیکم جمیعا یعنی ای مردمان من رسول خدایم بشما همه و نیز در خطاب بحضرت رسول علیه السلام فرموده
و ما ارسلناک الا کافة للناس یعنی نفرستادیم ترا مگر از برای همه آدمیان و اما دعوی دوم بنا بر آنکه
حضرت حق سبحانه و تعالی حضرت محمد را در کلام مجید خاتم النبیین گفته یعنی ختم پیغمبران بر او شد
پس آنحضرت بعد از اتمام انبیا باشد پس بعد از و نبی نباشد پس دین او منسوخ نشود زیرا که نسخ بعث پیغمبری
نشود الا با ارسال پیغمبری دیگر **فصل** در امامت و در وی هفت مطلب است
مطلب در آنکه لازم است که امام معصوم باشد امامت ریاستی عامه است نسبت بکافه
مکلفین بنیابت پیغمبر و دلیل بر عصمت امام چند دلیل است اول آنکه امام حاکم است بر کافه
بنی آدم در احکام دین پس اگر معصوم نباشد و ازو گناهی بوجود آید لازم باشد بر ...

که او را از آن منع نمیکنند بنابر آنکه نهی منکر واجب است بر همه کس پس امام محکوم رعیت باشد نه حاکم ایشان امام
امام نباشد دلیل دوم آنکه احتیاج مکلفین بامام بنابر آنست که ایشان را الطاف نزدیک سازد و از
معصیت دور گرداند پس اگر امام نیز معصوم نباشد ارتکاب معصیت ازو صادر شود و او را نیز امامی باید و نقل
سخن در او کنیم و اگر او نیز معصوم نباشد او را نیز امامی باید و اگر او معصوم باشد پس امام باشد
نه آنکه معصوم نیست دلیل سیم آنکه اگر امام معصوم نباشد و مقصود معصیت تواند شد یا تواند بود که در
احکام شرع و مسائل دین تغییر و تحریف و دروغ واقع شود سبب خرابی دین و ملت میشود و حال آنکه غرض
از نصب امام شرف نظام دین و بیان مهام شرع مبین است دلیل چهارم آنکه اطاعت امام بر کافه عباد
و متابعت او بر عالمیان فرض است چنانچه اطاعت خدا و رسول باجماع امت واجب است و در وجوب اطاعت امام ثابت است
اطاعت او بر وجوب باشد که حق تعالی فرموده که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم یعنی
اطاعت کنید حق تعالی را و رسول او را و حاکمی که صاحب حکم شما اند و امام از اولی الامر است پس اطاعت
او بر وجوب باشد و اگر او نیز معصوم نباشد تواند که امر بمعصیت یا ترک طاعت کند پس بر عباد واجب باشد
که او را اطاعت کنند و واجب بودن طاعت او در معصیت مستلزم آنست که یک فعل از یک جهت
هم معصیت باشد و هم طاعت و این محالست دلیل پنجم آنکه حضرت عزت تعالی شانه ابراهیم را
گفت که انی جاعلک للناس اماما آن حضرت سوال کرد که آیا از ذریت من نیز کسی امام خواهد بود
حق تعالی در جواب فرمود که لا ینال عهدی الظالمین یعنی نمیرسد عهد من بظالمان و هر که معصوم
نباشد ظالمست بنفس خود پس غیر معصوم امام نتواند بود **مطلب دوم** در آنکه نصب امام بر حق تعالی
واجبست و آنکه واجبست که امام افضل امت باشد در زمان خود امامیه عالی دو دلیل گفته اند دلیل اول آنکه
وجود امام لطفست زیرا که یقین است که هرگاه امامی باشد که رغبت نماید مکلفان را بطاعت و
منزجر کند از معصیت و هم از اسم امر بمعروف و نهی منکر قیام نماید مکلفان بطاعت نزدیک تر باشند
و از معصیت دورتر باشند و مقرر و معلوم شد که لطف بر حق تعالی واجبست پس نصب امام بر او واجب باشد و هو المطلوب

دلیل دوم آنکه حکمت تقاضا میکند که از منکر را مانعی شود که رعیت نگاه دارد زیرا که اکثر حیوانی بحسب طبیعت
اهل فساد و بواسطه حصول اغراض نفسانی و میل بمطالب دنیوی بطرف رعیت جهت الله عاجز خواهند
گرایش و واجب است که بحفظ رعیت قیام نماید و این شخص لازم است که معصوم باشد چنانچه گذشت و
عصمت امری است خفی و بشر بجز ذی جود بر آن مطلع نتواند شد چنانچه ظاهر است بلکه علام الغیوب
بر آن اطلاع دارد پس لازم است که حق تعالی تعیین امام نماید و هو المطلوب امامیه عالی دو دلیل دوم آنکه
عقل در است … که تقدیم جاهل بر عالم و مفضول بر فاضل در اجرای احکام و ترویج قواعد
شرع قبیح است و نصب امام از جانب حق سبحانه است و حق تعالی فعل قبیح نمیکند پس تقدیم
فاضل بر مفضول میکند پس لازم باشد که امام منصوب از جانب حق تعالی افضل اهل زمان خود باشد و نیز
حق تعالی در کلام مجید فرموده که افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما
لکم کیف تحکمون یعنی آیا آنکه راه مینماید بجانب حق سزاوار است که تابع او شوند یا کسی که راه بجانب حق
نمی نماید مگر آنکه او را هدایت کنند پس چیست شما را چگونه حکم میکنید یعنی بر عاقل … که آنکه …
راه حق … نماید تابع او شدن و باید … اگر دین … است از اقتدا … کسی که او در هدایت …
… و این دال است بر آنکه با وجود فاضل تابع مفضول شدن … اگر دین …
… نیست و هو المطلوب **مطلب سوم** در آنکه امام بحق و نایب مطلق حضرت محمد صلی الله
علیه و آله بلا واسطه و فصل امام المتقین و امیر المؤمنین ابو الحسن علی بن ابی طالب صلوات الله
علیه و آله … چند دلیل اول آنکه قبل ازین ثابت شده که امام لازم است که معصوم باشد و بالاتفاق
که میان ارباب نفاق و … اصحاب شقاق … شریعت محمدی … [illegible]
… پیش از آن … جهنم … اولاد آدم … [illegible]
… ترک مشغول بوده اند پس آن ملاعین … منصب امامت … [illegible]
خلافت نباشند پس خلیفه حق بلا فصل امیر المؤمنین باشد و هو المطلوب دلیل دوم آنکه اجماع امت
محمد شده که نص بر خلافت غیر امیر المؤمنین علی علیه السلام واقع نشده … معلوم شد

گردد ثابت که امام نص بر خلافت او در واقع باید چه نصب امام لازم است که از جانب حق تعالی شود و این نص جلی [illegible]

پس بر خلافت لازم است که در شأن امیر المؤمنین علیه السلام وارد شده باشد چه امام منصوص من الله غیر ایشان نبود [illegible] امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب [illegible]

وهو المطلوب دلیل سیم آنکه ظاهر و معلوم شد که امام لازم است که از جانب حق تعالی معصوم باشد و [illegible] امام بر حق [illegible]

و جمعی که در زمان امیر المؤمنین علیه السلام دعوی خلافت کردند هیچ یک از جانب حق تعالی منصوب نبودند باجماع امت جز [illegible]

راه حق نیز در این قضیه موافقند و میگویند که خلافت آن ملاعین نه از منصب حق تعالی بود بلکه به اتفاق اعدا بود

و واسطه هجوم عامه [illegible] شده بود پس امامی که حق تعالی او را نصب کرده باشد نبود الا امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب

نباشد وهو المطلوب دلیل چهارم آنکه از احادیث سابقه معلوم شد که امام باید که افضل اهل زمان خود باشد و امیر المؤمنین

علی علیه السلام افضل اهل زمان خود بود و بعد از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که به نص رسیده که آن حضرت فرموده که

انا و علی من نور واحد یعنی من و علی از یک نوریم پس چنانچه حضرت محمد صلعم از تمام امت افضل بوده حضرت

امیر المؤمنین کرم الله وجهه از نور آن حضرت مخلوق شده فضیلت بر تمامی جمیع امت پس خلافت و امامت مستحق آن حضرت

باشد وهو المطلوب دلیل پنجم آنکه به صحت رسیده که چون مناظره و مباهله حضرت رسول علیه السلام با نصاری

واقع شد حق تعالی امر کرد حضرت رسول الله علیه السلام را که با ایشان بگو که تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا

و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنت الله علی الکاذبین یعنی بیایید تا طلب کنیم پسران خود را و شما

پسران خود را و زنان خود را و شما زنان خود را و نفسهای خود را یعنی آنکه حکم نفس دارد و شما

نفسهای خود را بعد از آن مباهله کنیم و از خدا طلب کنیم که لعنت کند آنانکه دروغگو باشند [illegible]

باطل داشته باشند و مفسران معتبر القول متفق اند که مراد از ابناء امام حسن و امام حسین علیهما

الصلوة و السلام و مراد از نساء حضرت خیر النساء علیها السلام و مراد از نفس امیر المؤمنین است

پیغمبر از جانب حضرت ملک کبریا مأمور شده که او را نفس خود خواند و ظاهر است به اعتبار آنکه حضرت رسول

علیه السلام از جمیع امت افضل باشد پس امیر المؤمنین علیه السلام که نفس پیغمبر است او نیز از جمیع امت افضل باشد

او دیگری مستحق امر خلافت شد چنانچه [illegible] دین که اندک عقل دارد که با وجود حضرت محمد صلعم دیگری

مدعی نبوت باشد و تقدم بر آن حضرت جوید چنانچه [illegible] کافر و گمراه و مفسد خلایق [illegible] کافر و گمراه

و مفسد خواهد بود دلیل ششم آنکه به صحت رسیده و اکثر سنت لعنت الله علیهم خود قبول دارند و در کتب معتبر خود

[illegible]

[illegible] روایت کرده است که [illegible] مرغ بریان [illegible] حضرت رسول علیه السلام آوردند آن حضرت فرمود که اللهم

ائتنی باحب خلقک الیک و الی رسولک یأکل معی من هذا الطیر یعنی بار خدایا برسان [illegible] کسی که نزد تو و رسول تو

دوستتر [illegible] امیر المؤمنین آمدند و اذن طلبیدند که نزد رسول درآیند انس ابن مالک [illegible]

[illegible] که آن حضرت [illegible] امیر المؤمنین [illegible] گفت که [illegible] حضرت [illegible] شد

نوبت دیگر آمدند [illegible] گفت [illegible] که امیر المؤمنین آمدند و اذن طلبیدند حضرت رسول علیه السلام

آن حضرت [illegible] فرمودند که ادخل یا ابا الحسن [illegible] امیر المؤمنین [illegible] فرمودند که [illegible]

که آمده ام [illegible] حضرت رسول علیه السلام فرمودند که ای انس [illegible] گفت [illegible]

که آن مردی [illegible] طلب کردم [illegible] شد حضرت رسول فرمودند [illegible] خود [illegible]

[illegible] افضل [illegible] احادیث [illegible]

و صاحب [illegible] مسلم [illegible] عبد الله [illegible] انس [illegible] عبد الله [illegible] نقل کرده اند

[illegible] درگاه رب العالمین از جمیع بندگان [illegible] و از جمیع صحابه افضل

[illegible] دعوی خلافت و امامت کردن و [illegible] خواهد بود و حق تعالی

[illegible] خلافت ابی بکر و عمر و عثمان لعنهم الله [illegible]

[illegible] مفسران بلکه جمیع علمای امت متفق اند [illegible] حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه [illegible]

[illegible] نازل شد که انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة

و هم راکعون یعنی [illegible] الله تعالی [illegible] که ایمان دارند یعنی آنهایی که نماز [illegible]

[illegible] در حالتی که ایشان در رکوع اند و مراد [illegible] علی امیر المؤمنین علیه السلام و مراد از ولی

[illegible] چنانکه میگویند ولی [illegible] یعنی اولی به تصرف در مال [illegible]

داشته باشد [illegible] و همچنین میگویند [illegible] پس [illegible]

در امور [illegible] مسلمین [illegible] بعد از حضرت [illegible] و بعد از حضرت

رسول امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] حضرت رسول [illegible] امور مسلمین [illegible]

رسول [illegible] در اموال مسلمین [illegible] ایشان و غیر ایشان مقدم است بر [illegible] مسلمین [illegible]

١٥١

بمقتضای کلام ملک علام النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم بعد از وفات آنحضرت امیر المؤمنین علیه صلوات رب العالمین
در امور کافه مسلمین هو المطاع و لعلی بن تفرد من حضرت رواد کرده از ابی ذر غفاری که گفت ... صلعم که
مسکنوا روم ناگاه سائلی بمسجد در آمد و سوال کرد هیچکس او را جواب نداد آن سائل ...
که من در مسجد رسول تو سوال کردم ... در آن حال امیر المؤمنین در رکوع بود و اشارت ...
راست خود بجانب سائل و خاتم در و بود پس سائل خاتم را از خنصر مبارک آنحضرت بیرون آورد و حضرت رسول صلعم مشاهده نمود
چون از نماز فارغ شد رو بجانب آسمان کرده و گفتند کلامی که مضمونش این بود که بار خدایا ... طلب کرد و گفت
رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی و اجعل لی وزیرا من اهلی هارون اخی اشدد به
ازری و اشرکه فی امری پس یاد کلام ناطق فرستادی که سنشد عضدک باخیک و نجعل لکما سلطانا فلا یصلون الیکما بآیاتنا ... خدایا
من که محمد ... بودم ... را اکار و ... شرح ... علی را باید
... الکلام ... تمام نکرده بود که جبرئیل علیه السلام ...
حضرت فرمود که جبرئیل علیه السلام گفت که بخوان انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین ...
الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون ... وصی حضرت رسول ... بغیر از امیر المؤمنین علیه السلام ...
... آورده که حضرت رسول علیه السلام ...
امر الکم ... الاسلام ...
بعد از آن ... امیر المؤمنین را اعلام کرده گفت ... حضرت ... چون حضرت رسول ...
امیر المؤمنین ... با وجود آنحضرت ... پیشوای امر دین ... مسلمانان ...
... الکهف ... بلکه ... که حضرت رسول صلعم ... فرمودند اصحاب ...
... هیچکس ... امیر المؤمنین علیه السلام ... امیر المؤمنین علیه السلام ... ظاهر شد حضرت ...
خطاب کرد با امیر المؤمنین علیه السلام گفت ... نبوت ... داده ... تو ...
و نسبت ... هارون ... موسی الا آنکه بعد از من پیغمبری نیست ...
دلالت می‌کند ... بعد از حضرت رسول صلعم ... امیر المؤمنین ...
... بلکه بعد از حضرت رسول ... افضل ...
... امیر المؤمنین علیه السلام ...
الا لعنة الله علی الظالمین ...
مذکور است که حضرت رسول صلعم فرموده که در شب معراج چون به سدرة المنتهی رسیدم شنیدم ...
خطاب آمد که انه امام المتقین و سید المسلمین و قائد الغر المحجلین الی جنات النعیم بعد از امیر المؤمنین علیه السلام امام ...
... امیر المؤمنین ... جنات النعیم ...

تمام مسلمانان ... آن ... گمراه ... امامت او ... خود دعوی خلافت کردند ...
مسلمانان فرقه ارباب ایمان ... بلکه پیشوای اهل کفر و ضلالت ... ارباب نفاق و الطالب ... لعنت الله علیهم اجمعین
... اهم ... الکهف ... حضرت رسول صلعم ... امیر المؤمنین علیه السلام ...
... و قاتل الکفرة منصور من نصره مخذول من خذله ... جمیع ...
استغراق است ... در علم اصول ... جمع معرف باللام دال بر استغراق و عموم است پس
بمضمون این حدیث صحیح امیر المؤمنین علیه السلام امیر و پیشوای جمیع نیکوکاران ...
از جمله ... اللهم ...
حضرت عزت جلت العظمة ... عباد ...
مواضع از کتاب مجید فرموده که ان الله رؤف بالعباد ... حضرت عزت ...
... اعمال و احوال ایشان ...
... کیفیت ...
... اعمال ... امام ظاهر ...
رسول صلعم ...
مطهره ... حضرت ... تعالی در ...
در ... تعیین ... حضرت باری ...
خلیفه ... حضرت رسول صلعم ... آن امام ...
بر خلافت و امامت در ... امیر المؤمنین علیه السلام ...
...
... امیر المؤمنین علیه السلام واقع ... امیر المؤمنین علیه السلام ...
آنحضرت ... حضرت عزت ... حضرت ... و هو المطاع ...
حضرت تعالی در کلام معجز نظام فرموده که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی یعنی امروز تکمیل
رساندم دین شما را و نعمت خود بر شما تمام ساختم و ظاهر است که کمال دین ...
... اجماع ... امام ... حضرت محمد صلعم ...
... معلوم شد که ... حضرت محمد صلعم ...
خلافت او واقع شده و اگر شده باشد اکمال امر دین ... شده و اجماع ...

به امیر المومنین ع راجع شد پس خلافت آن حضرت بحکم نص خدا و رسول ثابت و متحقق گشت و هو المطلوب
دلیل چهارم آنکه بحکم تتبع عادات بنی آدم و ملاحظه آثار طبایع خلق عالم مکرر معلوم می شود که
اکثر ایشان را حاکمی زاجر و سلطانی قاهر باید که ایشان را از ظلم و غضب و اتباع شهوات و ارتکاب منهیات
باز دارد و اگر او مانعی نباشد داعیه عداوت بر بنی نوع خود و بر وجه ظلم و تعدی دست درازی و غارت اموال و قتل
نفوس خواهد شد و این سبب انواع فساد و هرج و مرج انتظام عالم و خلل در سلسله بنی آدم شود و یقین است
که حق تعالی بر فساد راضی نیست چنانچه فرموده که ان الله لا یحب الفساد پس حق تعالی را ارادت که دفع فساد
و این بحکم عادت نمی شود الا بآنکه در هر زمانی حکومت در میان بنی آدم بشخصی مفوض شود که از جاده
و طریق صلاح و اصلاح قدم ارادت بیرون ننهد و بمقتضای شریعت زمام ضبط مسالک معاش و معاد
کافه عباد در دست او باشد و چنین شخص امام است پس که حق سبحانه و تعالی از روی هر زمانی تعیین امامی کند تا فساد
ناشی نشود و حال آنکه فساد قبیح است و رضا بقبیح از حق تعالی محال است پس متعین است که تعیین امامی و خلیفه بعد از حضرت
رسول صلعم کرده و یقین است که تعیین غیر امیر المومنین نکرده بحکم اجماع امت پس آن امام معین که واجب الاطاعه
از جانب حق تعالی امیر المومنین باشد و هو المطلوب دلیل پانزدهم الحق بصحت رسیده بلکه متواتر و متفق علیه
خاص و مخالف که در کتب معتبره با سانید متعدده ذکر کرده اند که چون حضرت رسول علیه السلام بعد از حجة الوداع
منبری ترتیب داد و مسلمانان را جمع کرده دست امیر المومنین ع گرفت و خطاب کرد مسلمانان و گفت
که الست اولی بکم من انفسکم یعنی من اولی نیستم بشما از شما در مهمات خود گفتند بلی یا رسول الله
بعد از آن آن حضرت فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه
وانصر من نصره واخذل من خذله یعنی هر کسی که من مولای او ام و اولی بتصرف بوده ام در کار دین و دنیا
علی مولای اوست و ما خدایا دوست دار آن را که علی را دوست دارد و دشمن دار کسی آن را که با او
دشمنی دارد و آن را که خوار دارد او را خوار دار و این حدیث صحیح صریح است در آنکه حضرت رسالت علیه افضل
الصلوة بنص صریح که اصلا احتمال شبهه و شک نبوده امیر المومنین علیه السلام را وصی و خلیفه خود کرده اند و
امیر المومنین مولای جمیع مسلمانان است پس هر که آن حضرت را مولای تمام مسلمانان نداند و ملکی داند او را مقتدی
داند لکن ایمان بنص حضرت نبی نیاورده و از ربقه اسلام خارج است و مستحق عذاب ابدی و از
اهل عقاب است و دلیل شانزدهم الحق بتواتر رسیده که حضرت رسول علیه السلام با امیر المومنین علی
گفته است که انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی من بعدی یعنی تو نسبت بمن چنانی که هارون

نسبت

نسبت بموسی الا آنکه بعد از من پیغمبری نیست یعنی اگر بعد از من پیغمبری بودی تو بودی و از این حدیث مستفاد و مفهوم می شود که هر
که هرون را بود و موسی علیه السلام امیر المومنین علی را علیه السلام نسبت بحضرت رسالت ثابت خواهد بود و هرون خلیفه موسی بود بلا واسطه
خلافت بنص کلام مجید برین شاهد است پس امیر المومنین ع خلیفه حضرت رسول ع باشد بلا واسطه و هو المطلوب دلیل هفدهم
الحق بصحت رسیده و جمعی از علمای اهل سنت در مصنفات خود نقل کرده اند از سلمان فارسی رضی الله که حضرت رسول علیه السلام فرمود که انا و علی نور
بین یدی الله عز و جل مطلقا یسبح الله ذلک النور و یقدسه قبل ان یخلق آدم باربعة عشر الف عام فلما خلق الله آدم
ذلک النور فی صلبه فلم یزل فی شیئ واحد حتی افترقنا فی صلب عبد المطلب فجزء انا و جزء علی یعنی بودم من و علی یک نور و آن نور
حق تعالی که آن نور تسبیح و تقدیس حق تعالی میکرد پیش از آنکه آدم مخلوق شود بچهارده هزار سال چون حق تعالی آدم را آفرید
آن نور را در صلب آدم ترکیب کرد پس همیشه با هم بودیم تا آنکه در صلب عبد المطلب از یکدیگر جدا شدیم پس جزوی از آن من شد و
جزو دیگر علی و درین باب بحث بسیار در کتب بسیار در صحاح ایشان مذکور است ظاهر است که کسی که این قرب و منزلت و اتصال
و یگانگی با حضرت رسول علیه السلام داشته باشد بعد از رسول خدا کسی از او افضل و اشرف نبوده پس خلیفه بلا واسطه حضرت
نیز او امیر المومنین ع خواهد بود و هو المطلوب دلیل هجدهم آنکه بطرق متعدده در کتب معتبره نزد موافق و مخالف وارد شده
که حضرت رسول صلعم بحضرت فاطمه زهرا علیها السلام صلوات الله علیها گفت ان الله اطلع الی اهل الارض اطلاعة
فاختار منهما رجلین احدهما ابوک والاخر بعلک یعنی حق سبحانه و تعالی بعلم شامل خود اطلاع نمود بر اهل
اهل ارض از ایشان دو را برگزید یکی پدر تست و دیگر شوهر تو و از این حدیث ثابت است در آنکه بعد از حضرت محمد صلعم
هیچکس بهتر و افضل از امیر المومنین علی نباشد چه لازم آید که آن حضرت از جمیع انبیا بغیر از حضرت محمد افضل باشد
و غیر از این حدیث بدلایل واضحه ثابت است که انبیا از ملائکه افضل اند پس امیر المومنین از ملائکه نیز افضل باشد و هو المطلوب
دلیل نوزدهم الحق بصحت رسیده و بیهقی در کتاب فضایل الصحابه نقل کرده که حضرت رسول صلعم فرموده که من
اراد ان ینظر الی آدم فی علمه والی نوح فی تقواه والی ابراهیم فی حلمه والی موسی فی هیبته والی عیسی فی عبادته
فلینظر الی علی ابن ابی طالب علیه السلام یعنی هر که خواهد که نظر کند بآدم باعتبار علم او و بنوح باعتبار تقوی او
و با ابراهیم باعتبار حلم او و بموسی باعتبار هیبت او و بعیسی باعتبار عبادت او پس نظر کند بعلی ابن ابی طالب
و این حدیث صریح است در آنکه امیر المومنین ع در صفات کمال جلال و جمال چند پیغمبر اولی العزم که افضل
انبیا اند مساوی است و یقین است که غیر معصوم و غیر افضل خلیفه معصوم و مساوی ایشان نبوده پس حضرت امیر المومنین ع
افضل باشد و بایست خلافت اولی النبی باشد خلیفه او بر خوانی لا بد سابقه معلوم شد و هو المطلوب

دلیل سیم آنکه حضرت رسیده در این معنی اولی در کتاب مناقب بطرق متعدده ذکر کرده که حضرت رسالت علیه السلام فرموده که ان ملکی علی [illegible]
علی بن ابی طالب لیفتخران علی سایر الملائکة لانهما لم یصعدا الی الله قط منه شیئا یسخطه یعنی دو فرشته که موکلند بر امیر المؤمنین افتخار میکنند
بر فرشتهای دیگر بسبب آنکه ایشان بر حضرت اند زیرا که هرگز نبردند بدرگاه حق تعالی از وی عملی که در رضای حق نبوده باشد پس ثابت شد ازین
دو آنکه امیر المؤمنین افضل است از باقی صحابه زیرا که فرشتهای او بر فرشتهای دیگر کسی فخر میکنند و نیز دلالت میکند بر عصمت
آن حضرت چه اگر معصوم نبودی از وی گناهی موجود آمدی و در ان رضای حضرت نبودی و این مخالف صریح حدیث
این است ثمره از دلایل واضحه و براهین لایحه که دلالت میکنند بر آنکه امیر المؤمنین علی بلا فصل خلیفه و جانشین حضرت
محمد است صلعم **مطلب ع** در اثبات بطلان خلافت روسای ارباب خلاف و نفاق و منسوبان ایشان
اصحاب کفر و شقاق و در دو آن سلک ایشان که محمد را خلیفه گمان کنند کالامیت محمد ابوبکر زندیق شقی و عمر زندیق طغی و
عثمان بی ایمان و متابعان طغیان علیهم لعنت الله الملک الدیان ما دار الدهر و بقی الملوان و ازین دلیل بسیار است
اول آنکه قبل ازین ثبوت پیوسته است که شرط امام و خلیفه عصمت است و باتفاق جمیع امت هیچ یک ازان ملاعین
ثلاثه معصوم نبودند چه هر یک سالها بت پرستیدند و مدتها که حق تعالی را ترک آورده بمعاصی و قبایح مشغول بودند پس
خلافت آنکه [illegible] امامت [illegible] و نیست [illegible] که خلیفه حق تعالی و رسول او [illegible] باید که
از همه گناهان پاک و منزه باشد است که چون حق تعالی خطاب کرد با ملائکه که میخواهم که در زمین خلیفه تعیین نمایم
که مراد از آن آدم بود ملائکه معترض شدند و گفتند که چون از فرزندان آدم فساد و ظهور خواهد
خون ریزی خواهند لیاقت خلافت نیست که او را خلیفه سازی دلیل است که خلیفه الله خود باید که از شر و فساد منزه باشد
و هو المطلوب دلیل دوم آنکه قبل ازین ثابت شد که نص در امامت شرط است یعنی لازم است که امام منصوص علیه از رسول
امام باشد و نص بر خلافت هیچ یک ازان ملاعین بی ایمان واقع نشده باجماع موافق و مخالف لعنهم الله
متفق اند بر آنکه نص بر خلافت ابی بکر و عمر و عثمان لعنة الله علیهم اصلا واقع نشده و نیز از تتبع آثار سلف این معنی
معلوم شده که آن ملاعین در اخفای مناقب اهل بیت نبی علیه السلام بسیار جهد نموده اند
و در فنای ترویج آن مذاهب باطله و طرق فاسده نهایت کوشش کرده اند و مع هذا النصوص که در باب [illegible] اهل بیت
علیهم السلام واقع شده از حد تواتر متجاوز شده و اکثر از آن مشهور و معروف است از جمله [illegible] پس اگر
خلافت ایشان مطابق نص واقع میشد البته تا زمان حال مخفی نبود و چون چنین است پس ثابت شد که نص
بر آن واقع نشده دلیل سیم آنکه قبل ازین ثابت شده که خلیفه لازم است که افضل زمان خود باشد و اجماع اهل بیت و
مسلمین است بر آنکه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام افضل از ایشان بود [illegible]

البلاء

[illegible] علی الارض [illegible]
بوده اند پس خلافت و حکومت ایشان مثل حکومت [illegible] منشر کفر و ضلالت و خیانت [illegible] دلیل [illegible] آنکه [illegible]
و علمای موافق و مخالف در کتب مشهوره و غیر مشهوره بسیار از اهل نقل [illegible] ذکر کرده اند که حضرت [illegible] المصطفی علیه [illegible]
[illegible] فرموده اند که انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی ابدا کتاب الله و عترتی [illegible]
[illegible] که اگر شما [illegible] این هر دو [illegible] اطاعت [illegible] آن هر دو [illegible] عترت
[illegible] کتاب و متابعت عترت طاهره [illegible] اطاعت امر عترت طاهره [illegible] احکام
[illegible] از [illegible] اخبار و تتبع آثار [illegible] کافر خلافی در [illegible]
و مخالف ظاهر و باهر است که آن اعدای دین [illegible] ضایع کنند [illegible] ابوبکر زندیق و عمر بی دین و عثمان لعین علیهم لعنة الله الی
یوم الدین [illegible] عترت طاهره و طاعت [illegible] نمودند [illegible] عترت مطهره [illegible]
[illegible] ضلالت و جهالت باشند [illegible] استحقاق منصب عالی امامت و خلافت [illegible]
دلیل ششم آنکه حضرت ملک متعالی تعالی شانه فرموده که افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون
یعنی [illegible] که [illegible] بسوی حق [illegible] سزاوار است که [illegible] اطاعت [illegible]
[illegible] شما را [illegible] حکم میکنند [illegible] ظاهر است [illegible] حق تعالی [illegible]
[illegible] که [illegible] نجات [illegible] مهلکات [illegible]
باتباع خلافی [illegible] مشکلات [illegible]
و جهالت [illegible] دلیل [illegible] لازم است که خلیفه [illegible] آدم [illegible] علم [illegible]
و مطالب [illegible] احکام ملک علام [illegible]
مسائل [illegible] احکام [illegible] اعلام [illegible]
[illegible] عمر علیه اللعنه [illegible] مخالف شرع [illegible] حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
آن ملعون [illegible] آن ملعون [illegible] که لولا علی لهلک عمر یعنی اگر علی نمی بود هلاک میشد عمر
مطلب ٥ در اثبات که این ملاعین [illegible] علیهم لعنة الله [illegible] عذاب [illegible] مکلفان
واجب و لازم است [illegible] مخالفان [illegible] اهل بیت [illegible]
و دین محمد را ضایع [illegible] اول دلیلی [illegible] حضرت رسول [illegible] صلی الله علیه و آله
فرموده که یا علی لا یحبک الا مؤمن و لا یبغضک الا منافق کافر یعنی ای علی [illegible] دوست [illegible] مؤمن [illegible] دشمن
[illegible] منافق [illegible] احادیث [illegible] کرده اند [illegible]
و [illegible] معلوم است که [illegible] مقام [illegible] دوست [illegible]
[illegible] آن شخص [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] از آن [illegible] مطلب [illegible] کرده اند [illegible]

... [illegible] ... امیرالمؤمنین ... عثمان ابی ... [illegible]

و حمایت کفر را با بکر و عمر و عثمان و امرای ایشان علیهم لعنة الله الملک المنان عادت کفر و کمال انکارها آورده‌اند و تشنیع مردم
از ائمه امیرالمؤمنین علیه السلام را از خلافت خانه نشین کرده بدرجه رسید که اکثر از این ملاعین بیعت نمی‌کنند [illegible] و تقتل او ایستاده‌اند و قصد [margin: قصد]
جان و مال او بعرض میکردند خانهای او را جمله کرده‌اند و غرض از این همه آن که بیعت بخلافت امیرالمؤمنین علیه السلام نکردند و اطاعت
بکنند و این کمال عداوت و نهایت دشمنی با آن حضرت است و دلیل بر آنکه این دشمنی با آن حضرت است که حق تعالی در قرآن
مجید کفار را از جمله اعدای خود گفته خواه آنها که مشرک شده‌اند و خواه اهل کتاب مثل یهود و حال آنکه کفار هیچ اعتقاد
بالوهیت الله تعالی داشتند اما چون اصنام را شریک آدمی دانسته‌اند و ضلالت اکثر رسول او ایمان نیاوردند حق تعالی ایشان را دشمن
خود خوانده چه از آن جلال و کبریای حق تعالی است که دوست او عبادت شریک شود هر که او را این جلال و کبریا ندهد خود دشمن است
پس آن جماعت بی ایمان با امیرالمؤمنین علیه السلام بجا آورده‌اند بحکم حدیث صحیح و نص صریح ایشان منافق و کافر شده‌اند و جامع
امت محمد علیه السلام منافق بلعنت و جزا از وجوب پس لعن و جزای این ملاعین [illegible] احوال [illegible] شده البته و هم آنکه
علم این کفر آن قوی شده است که حضرت رسول علیه السلام در روز غدیر خم دعا کرده در باره امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده که اللهم وال من
والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله یعنی خدایا دوست دار کسی را که او را دوست دارد و دشمن باش کسی که دشمنی
کند او را و یاری کن کسی که یاری کند او را و خوار دار کسی را که او را خوار دارد و بسیار بسیار ظاهر است که آن ملاعین بکمال نهایت
خواری نسبت با امیرالمؤمنین ورزیده‌اند و در خذلان آن حضرت کوشیده‌اند زیرا که خواری ورزیدن و تجهیز [illegible] با آن حضرت کرده‌اند
و عتاب او نمود [illegible] بنیاد و ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام بحکم حق تعالی و تعیین رسول علیه السلام که حاکم مطلق بر جمله
باشد و جمیع صحابه و هر کسی تابع و منقاد امر او باشند و حال آنکه اسلام بر جبر فرموده او بغیرات مشغول شوند و آن ملاعین
خود منصب و حصول این امور شده‌اند و اراده کردند که امیرالمؤمنین علیه السلام محکوم امر و تابع حکم ایشان باشد و طاعت ایشان نماید
ایشان نه بعد از این کمال خواری و خذلان نسبت با آن حضرت بلکه عداوت و بغض است چنانچه بود از شد پس حضرت رسول علیه السلام
خواری ایشان را در دعا گوید ... آن حضرت بلکه صحو و طلب ... حجیت است که از لعنت حضرت رسول ... [illegible]
بر وجوب و لازم است که آن حضرت عزت در خواسته‌اند که ایشان مردود در درگاه او خوار دارد یعنی لعنت است و مطرود
دور کرده‌اند و این معنی لعن است پس لعن ایشان ملعون بر عامه مکلفین و کافه مؤمنین واجب و لازم باشد و کلام
الکه تصدیق است بما جاء النبی بغیر اعتقاد کردن و حکم هر چیزی فرموده و او در دین دور حفظ از ضلالت و صدق است
و اجماع امت بر آنکه هر که این اعتقاد ندارد کافر است و لعنت رسیده که جمیع علمای اهل سنت و محدثان ایشان بنقل
ذکر کرده‌اند که حضرت رسول صلعم در مرض الموت در حضور صحابه فرمودند که بیاورید دوات و قلم و کاغذی که چیزی بنویسم که بعد از آن
هرگز گمراه نشوید تو بسط عمر ملعون ان النبی لیهجر یا کان عمر بن الخطاب علیه العنة و العذاب گفت که آن پیغمبر یعنی
این مرد هذیان میگوید و در روایتی دیگر که ان رسول الله قد غلب علیه الوجع یعنی بحال پیغمبر بیماری غالب شده و عندنا اندر حکم کتاب الله
حسبنا کتاب الله یعنی ما را قرآن بس است و ما را احتیاج بنوشتن پیغمبر نیست و بغرانش احوال ان ملعون ... آن ملعون ... غرض
... رسول از آن کوشش نفی خلافت امیرالمؤمنین است و ... الکه عمر ملعون را اعیه یحر سایی بخصوص ... احکام ...

شنیع دارد و خلافت و سلطنت شریعت مانع شد و هر کافر و عقلا ظاهر خواهد بود و که هر که نسبت بحضرت رسول علیه السلام
خلاف بی ادبی بجا آورده و کلام معجز نظام آن حضرت را هذیان گفته با وجود آنکه اقرار در تصدیق ما جاء النبی نکرده
بلکه کافر مطلق است و لعن او و جزا از وجوب تمام است مجدد واجب و تحتیم است و دلیل چهارم آنکه حضرت رسول علیه السلام در مرض
الموت خود لعن بر وجود جماعتی که نفرای جیش اسامه روند و اسامه بن زید را امیر ایشان ساخته بود و ابوبکر و عمر و عثمان
و طلحه و زبیر را تعیین فرموده بود که در آن لشکر داخل شوند و ایشان از آن امر عذر کردند و تخلف جستند تا آنکه حضرت
رسول علیه السلام در قهر شد و گفت لعن الله من تخلف جیش اسامه یعنی لعنت خدا بر کسی که از لشکر اسامه باز ماند و همراه
ایشان نرود و بعد از آن جماعت که من تعیین کرده‌ام که همراه او بروند و این بدبخت بر جمیع جماعت سابق جمع اتفاق دارند
رسیده پس آن ملاعین بحکم دین رسول حضرت رسول علیه السلام لعن کرده در مرض الموت و ایشان بحکم شده بوده که از دنیا رفته پس
لعن ایشان و جزا از ایشان بر کافه امت فرض باشد و دلیل پنجم که این شیعه را انجا رسیده بغیر شیعیان الحض سعی و تعالی
در قرآن فرموده که لعن الذین کفروا علی لسان داود و عیسی ابن مریم ذلک بما عصوا و کانوا یعتدون یعنی ملعون شده‌اند
اهل کفر در زبان داود و عیسی بسبب آنکه عصیان ورزیده‌اند و از احکام الهی در گذشته‌اند پس حضرت حق تعالی در
کلام معجز نظام خود برای تعیین نمودن اهل کفر بکفر ایشان اکتفا نکرده و حال آنکه کفر سبب مستقل ملعون است
با اجماع است بلکه عصیان و تعدی ایشان را سبب جست تأثیر شود که سبب لعن هم مفرد و کفر است بلکه هر که عصیان
عظیم در کار حق ورزیده او را مستحق لعن بود از جهت حق تعالی است و از مقدمات سابقه و دلایل مذکوره بوضوح
رسیده که آن ملاعین در دین و مکان عیب نفی با کمال تعیین در ابطال این عثمان و طغیان در شده و امرای ایشان
در اضلال و اغوای امت محمد بغایت کوشیده‌اند و باطل را رواج داده‌اند و حق را پوشیده‌اند و بهر فرقه چندین هزار کس
از امت محمد بوادی ضلالت و جهالت انداخته‌اند و گمراه دین دین گردانیده‌اند و این بزرگتر عصیان است در کار حق تعالی
پس آن ملاعین بحکم الهی حضرت عزت مستحق لعن و طرد شده‌اند این است بعضی از دلایل که این ناتوان را در این رساله بخاطر رسید
و ما جاء اند کور رساله بسیار از آن تفصیل ... شود و حجت ... کرده نقل ... علی الله علی سلطنتها و ... علی العرش
جمیع المؤمنین و المؤمنات بالعاقبة ... انشاء الله ... اگر عمر عالی باشد دیگر احوال را باید که رساله علیحده در این مطلب مشتمل شود
تفصیل این دلایل و ذکر دلایل دیگر در آن و در اتمام تمام مطلب ع در دفع شبهات و ابطال مزخرفات که آن
درکات یعنی جماعت سنیان کج رو و مخالفان باطل اولی شبهه این است که امت اجماع کرده‌اند بر بیعت ابی بکر و هر چه
را اجماع شود حق است پس خلافت او حق باشد و هم که دعوی اجماع محض کذب و افتراست چه امیرالمؤمنین و جعفر و حسن و حسین
و سبطین علیهم الصلوة و السلام و بنی هاشم مثل عباس ابن عبد المطلب و عقیل بن ابی طالب و بسیاری از کبار صحابه مثل سلمان
و ابوذر و ... مسعود و عمار یاسر و مقداد و محمد بن ابی بکر ... هیچ یک از آن ملاعین بیعت نکردند و اتفاق ...

را چرا بمقام خلافت و امامت ناحق توانند شد شبهه دوم آنکه اگر خلافت ابی بکر نعوذ بالله علی سبیل ناحق بودی دوازده علما
و جماعت بودی ها هستی که اکابر صحابه رضی الله عنهم از علمای اعیان امت که در آن قضیه بودند بمقام مخالفت آمده در
تقویت جانب خلاف او میکردند و حال آنکه اصلا امیر المؤمنین علیه السلام طلب خلافت نکرده بمقام مخاصمه ابی بکر
و عمر و عثمان در نیامده و عثمان و اشراف صحابه انکار ایشان نکردند و حال آنکه اعیان و اکابر صحابه اصلا از امر
دین مبالات نمیورزیدند و دور نیست نهی منکر واجب است نمیکردند حاشا بل رحمت است اخبار ثبت شده جواب گوئیم که اول
انکار امیر المؤمنین علی با حجت بود و رد نموده جمع قلیلی با غلبت عدد و مخالفت نمود چه طبایع بنی آدم بحسب دنیا و جاه
و تعدی از جاده حق و بطلب دنیا روی باطل نموده اند و در بیعت ابی بکر و عمر و در حقیقت شاهی این نکته ظهور یافت
بنابر این علما هر کس میل بجانب ایشان کردند بعلاوه آنکه چون حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام چون بطور بمناجات
قاضی الحاجات رفت او غیبت چهار صد هزار کس بودند ظاهر بود که آن حضرت بمناجات حضرت عزت
رفته بود آنکه بعد ساعتی از طلائی که از شکل گوساله ساخته بود و از گوساله آواز آمد تمام امت بغیر از دوازده کس
آن گوساله را طلائی پرستیدند هر چند که هارون ایشان را منع کرد از چه منع و منع او التفات نکردند و گفتند
که موسی غلط کرده که بطور رفت و خدا پیدا این گوساله است که نزد ما حاضر است و تا موسی از طور رسید رجوع
و الواح توریت را انداخت ... اگر در حضور ایشان نباشد تبدیل کردند اول زمان اسلام که هنوز کار اهل اسلام قوی نگشته
بود و بلکه بسیاری از ایشان مرتد و بعضی مسلمان ... نشدند و بسیاری بیحاج کرده بود از جهت ...
با در سقیفه نشستند جمعی را بی ابوبکر ملعون بخلافت ... کرده باشند دلیل حقیقت خلافت آن ملعون
نمی تواند شد بلکه اشراف و ارباب علم و جمعی که از گروه مجتهدین علوم شریفه و عبادت که از ایشان بوده
بودند در مقام ابتلا و امتحانات که از حق تعالی نسبت با ایشان وقوع یافته اند و چو ... گرفت
حالی اولاد یعقوب علیه السلام بنابر حسدی که بر حضرت یوسف علیه السلام داشتند قصد قتل آن معصوم
کردند و اولاد او که از انبیاء بودند ... داشتند و اواز دیگر گفتند پس که حاسدان ... رضا داده
کمالات امیر المؤمنین علی که هر یک زیاده از مرتبه شرف بود که برده باشند و رضا داده باشند بخلافت او
و بسیار از عوام را با خود متفق ساخته باشند در غیبت ... حضرت پیغمبر صلعم فرموده که امت
من بهفتاد و سه فرقه شود یک فرقه نجات می یابند و باقی در دوزخ اند پس معلوم میشود که کثرت عدد الفقار
و بسیاری تابع و سواد اعظم ابی بکر و عمر و عثمان لعنهم الله ملک القاهر اصلا دلیل حقیقت آن نمیشود بلکه
دلیل بطلان آن میشود ... کلام حضرت نبی صلعم ... که حضرت رسول صلعم امیر المؤمنین علی